



فهرست مندرجات

۳-۴	توضیح مترجم
۵	یادداشت نویسنده
۶-۹	سرآغاز
فصل اول	
۱۰-۱۱	اندیشه‌های ترقی از مشیت الهی تا خواستی انسانی
۱۲-۱۳	ایجاد تعادل قدرت در اروپا
۱۴-۱۶	آزادی و ترقی
۱۷-۱۸	جریان اصلی و جریان‌های منتقد
فصل دوم	
۱۹	صنعتی شو، یا سقوط کن
۲۰-۲۱	دوره‌ی همکاری‌های دیپلماتیک کشورهای اروپایی و پایان آن
۲۲-۲۳	پاکس بریتانیا و انقلاب تجاری
۲۴-۲۶	ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) یا جهان‌وطنی
فصل سوم	
۲۷-۲۹	رکود اقتصادی و توتالیتراریسم (تمامیت خواهی) سیاسی ۱۹۱۴-۱۹۴۵
۳۰-۳۲	رکود اقتصادی و مداخله‌جویی
۳۳-۳۴	توتالیتراریسم و لیبرالیسم
فصل چهارم	
۳۵	جغرافیای سیاسی (ژئوپلیتیک) فقر جهانی ۱۹۴۵-۱۹۸۰
۳۶-۳۷	جنگ سرد
۳۸-۳۹	اوج‌گیری دوباره گفتمان (دیسکورس) توسعه
۴۰-۴۳	مکتب‌های فکری رقیب
فصل پنجم	
۴۴	گلوبالیزاسیون و حفره‌ی سیاه (۲۰۰۹-۱۹۸۰)
۴۵-۴۷	پایان تاریخ و ظهور دوباره آن
۴۸-۵۰	گلوبالیزاسیون بمتابه توسعه
۵۱-۵۳	ضدانقلاب و پسا مدرنیسم

فصل ششم

۲۰۰۰ به بعد؟ ۵۴	بسوی یک توسعه گلوبال
۵۵ - ۵۶	جنگ علیه تروریسم بین‌المللی
۵۷ - ۵۸	چالش‌های بین‌المللی
۵۹ - ۶۱	توسعه بین‌المللی
۶۲ - ۶۴	آیا نظم بین‌المللی به سمت چند قطبی شدن در حال گذار است؟
۶۵ - ۷۰	پایان سخن
۷۱ - ۱۳۳	فهرست اسامی، واژه‌ها و اختصارات

توضیح مترجم

موضوع این کتاب مفهوم تاریخی مقوله‌ی توسعه و فرآیند آن از دهه‌های ۱۷۰۰ تاکنون و گفت‌وگوهای هژمون (دیسکورس هژمون) در طی دوره‌های مختلف فراگشت آن است. نویسنده بحثی نظری-تاریخی را در این مورد پیش می‌برد و روندهایی را که توسعه‌ی بین‌المللی از سر گذرانده و نیز گزینه‌های محتمل در شرایط امروز را مورد بررسی قرار می‌دهد.

مقوله‌ی توسعه همان گونه که معمولاً گفته می‌شود، "در اساس مقوله‌ای سنوال برانگیز" است. به این معنا که نه تنها مفهوم آن قابل بحث است، بلکه معنا و مضمون آن از موقعیتی تا موقعیت دیگر حتی در ظرف زمان و مکان نیز متفاوت است. این دفتر با کلامی جذاب و قابل درک نشان می‌دهد که در یک شرایط تاریخی معین به چه چیز می‌توان "توسعه" گفت و "معضل توسعه" دشواری‌ها و چالش‌های پیش‌روی آن کدام‌اند.

بیورن هتته که پرفسور بازنشسته‌ی دانشکده‌ی تحقیقات بین‌المللی دانشگاه شهر گوتنبرگ کشور سوئد بود؛ این دفتر را که حاصل بحث فشرده او با همکارش هانس ابراهامسون (۲) است، تحریر کرده است.

هتته فرآیند توسعه از سال‌های ۱۷۰۰ تاکنون را مورد بحث و بررسی قرار داده و نشان می‌دهد که در هر دوره گفت‌وگوهای هژمون توسعه چه بوده و این گفت‌وگو با کدام یا کدامین معضلات در فرآیند خود روبرو بوده است. هتته از جمله باورمندان به تئوری پولانی (۳) است، که دکترین او حضور و چالشگری مستمر جنبش‌های دوگانه در فراگشت تحولات بنیادی جوامع بشری بوده.

هتته روند توسعه را به شش دوره تقسیم می‌کند و هر دوره را جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهد. او در پایان دفتر نگاهی کوتاه به چشم‌اندازهای محتمل آینده دارد. هتته معتقد است که در هر دوره‌ی تاریخی معین گفت‌وگوهای مشخصی راهبر جریان اصلی فرآیند توسعه بوده است. این نگرش و درک از مفهوم و مضمون توسعه، هژمون فکری یا جریان اصلی یا همان جنبش اول را در آن دوره تاریخی می‌بیند. جریان‌های منتقد کوچک‌تر و نظر و درک و برداشت آن‌ها از توسعه، جنبش دوم یا گره‌های مقاومت را تشکیل می‌دهد. به باور هتته در هر یک از دوره‌های شش‌گانه چالش‌ها و سدهای معینی در پیش‌روی روند توسعه وجود داشته‌اند و جریان اصلی یا گفت‌وگوهای هژمون وظیفه خود را غلبه بر این موانع و برداشتن آن‌ها از فرآیند توسعه می‌دانسته است.

هتته در کتاب "توسعه چیست؟" مسائل را به فشردگی و موجز مطرح کرده است. بسط و تفصیل این مسائل نیاز به بررسی بسیار بیشتر دارد. این بررسی به عقیده‌ی من لازم است. درک و شناخت از شرایط جامعه بویژه برای ما مردمی که ریشه‌امان در کشورهای در حال توسعه است، به منظور دست یافتن به راهکارهای مناسب جهت توسعه پایدار و با ثبات اهمیت فراوان دارد. بنظر من برای دست‌یافتن و مجهز شدن به دانش و ابزارکار لازم در این راستا، خواندن و خوانش درست از این کتاب می‌تواند مفید و راهنما باشد.

به منظور درک و فهم آسان‌تر مطالب و ترم‌های مطرح شده در کتاب تلاش کرده‌ام در حد توان و دانش‌ام در پایان کتاب ضمیمه‌ای اضافه کنم که در بردارنده توضیح اسامی و نیز اختصارات و واژه‌ها باشد. ترجمه این کتاب به علت دشواری زبان نوشتاری هتته و نیز پیچیده بودن موضوع، بدون شک کمبود و نواقص زیادی دارد که امیدوارم به کمک صاحب نظران این حوزه از دانش اقتصاد سیاسی-تاریخی برطرف گردد. کتاب هتته نخستین بار در سال ۲۰۰۸ توسط انتشارات اس. ان. اس (۴) که فدراسیونی برای تحقیق مسائل اجتماعی و حیات زندگی اقتصادی است، منتشر شد. فدراسیون شبکه‌ای مستقل از کنشگران و راهبران افکار مستقل و تصمیم‌گیرندگان بخش خصوصی و دولتی است. هدف این فدراسیون این است که از طریق تحقیق و انتشار کتاب و برگزاری جلسات بحث و تبادل نظر تصمیمات و راهکارهای واقع‌بینانه‌ای در مورد چالش‌های اجتماعی ارائه دهد.

کتاب از متن سوئدی ترجمه شده است.

محمود شوشتری

گوتنبرگ – سوئد

یادداشت نویسنده

این کتاب حاصل بحث و گفت و گوی فشرده من با دوست و همکارم هانس ابراهامسون است. لازم می‌بینم که از همسرم بریگیتا هتته (۴) بخاطر کمک‌هایش در مورد زبان نوشتاری و فرم‌بندی آن و نیز بیورن اندرشون (۵) اندرش فرانک (۶) و اسورکر سورلین (۷) بخاطر اشارات و توجه ویژه‌اشان تشکر کنم.

سر آغاز

این کتاب در باره مفهوم تاریخی مقوله‌ی توسعه و تحول آن از قرن هیجدهم میلادی به بعد، و بحث‌های جاری کنونی درباره‌ی توسعه بین‌المللی است.

تعریف مفهوم توسعه غیرشفاف و پایان نیافته است. علت، تنوع فرآیندهای توسعه در ارتباط مشخص با چگونگی جاری شدن آن و میزان دانش و شناخت از این مقوله است. - در بسیاری از موارد، بویژه آن جا که به طبیعت و فرآیند بهم پیوسته‌ی آن برمی‌گردد، درک از مقوله‌ی "توسعه" نسبتاً روشن و قابل فهم است. - بطور مثال یک گل از باروری و رشد یک دانه حاصل می‌شود. بر اساس آموزش‌های چارلز داروین (۸) رشد و تکامل انواع بیولوژیک برپایه‌ی ستیزشان برای بقا میسر می‌شود. - دیگر این که گونه‌ی انسان براساس قوانین ناظر بر تکامل روانی حاصل شده است. - ولی وقتی ما در مورد توسعه اجتماعی سخن می‌گوئیم، موضوع به مراتب پیچیده‌تر است. چاره‌جویی و حل هر معضل اجتماعی؛ برای نمونه فقر که علت آن علی‌القاعده در پیوند مستقیم با شرایط است و چنین شرایطی می‌تواند بسیار گوناگون و متنوع باشند، از جمله استفاده‌ی ناشایست از منابع، بی‌عدالتی (نابرابری)، به کارگیری استراتژی ناپایدار در امر توسعه، ارتشاء و غیره، تغییرات ساختاری را ایجاد می‌کند. به عبارت دیگر چنین تغییراتی می‌تواند با "توسعه" توضیح داده شوند. در بسیاری موارد اغلب عبارت "توسعه‌ی پایدار" به کار برده می‌شود که در برگزیده‌ی ابعاد زیست محیطی "اکولوژیکی" و اجتماعی است. بحث توسعه که عرصه‌های گوناگونی، از جمله؛ پژوهش در مورد کشورهای درحال توسعه، تنوری توسعه در علوم اجتماعی و مطالعات آکادمیک توسعه را در بر می‌گیرد، اکنون جنبه‌ی مطالعات بین‌المللی به خود گرفته است. - این بحث پس از پایان جنگ دوم جهانی و تحت تأثیر فروپاشی استعمار در آسیا و آفریقا شروع شد. - بسیاری از کنشگران این حوزه در دهه‌های شصت و هفتاد قرن بیستم اشتیاق زیادی به حل معضل "جهان سوم" از خود نشان می‌دادند. - طی این دو دهه بحث داغ و جاندار در محافل دانشگاهی، بین طرفداران مکتب‌های گوناگون تنوریک در جریان بود. پس از چند سال این اشتیاق و شور و شوق آرام آرام فروکش کرد.

با این حال به نظر می‌رسد که امروز بار دیگر علاقه‌مندی و گرایش به پرداختن به معضلات که جهانی اند، افزایش یافته است. کتاب حاضر به چنین موضوعاتی پرداخته است؛ با این هدف که نشان دهد تفکر و ایده‌ی توسعه تاریخی طولانی دارد و پیشینه‌اش به چند صد سال پیش برمی‌گردد. کتاب همچنین نشان می‌دهد که این تاریخ دوره‌های معینی را از سر گذرانده و هر دوره‌ی آن بستر بسیار مهمی برای بسط تنوری توسعه در دوره‌ی متعاقب خود بوده است. از نقطه نظر تاریخی یک نکته در تنوری توسعه نهفته است و آن این که، این تنوری داری مفهومی عام بوده و تنها یک کاتاکوری خاص را که همانا "کشورهای توسعه یافته" باشد، در بر نمی‌گیرد.

معمولاً گفته می‌شود که مفهوم توسعه "در اساس مقوله‌ای سنوال برانگیز" است. بدین معنا که نه تنها مقوله‌ای قابل بحث است، بلکه معنا و مضمون آن از وضعیتی تا وضعیتی دیگر می‌تواند متفاوت باشد. بنابراین مفهوم توسعه را باید در چارچوب و ظرف تاریخی آن تعریف کرده و فهمید. به همین دلیل موضوع کتاب تنها روی نظریه‌ی تاریخی تاریخچه‌ی توسعه از جنبه اقتصادی متمرکز نشده،

بلکه چیزی بین این دو جنبه است. بدین معنا که اجرا و جاری شدن توسعه به اشکال و فرم‌های گوناگون، خود بازگو کننده و انعکاسی از شرایط تاریخی معین و چگونگی شکل‌گیری آنهاست. هدف من این بوده که تمایز بین یک شرایط تاریخی خاص با شرایط دیگر را که هر دو به معضل توسعه برخورد کرده‌اند، نشان دهم.

توسعه مقوله‌ای نورماتیو است و به همین دلیل اجماعی عام در باره‌ی مضمون و معنای آن و چگونگی دستیابی به آن حاکم نیست. نکته‌ی مرکزی و محوری این است که فرآیند توسعه توسط آکتور انسانی هدایت شده است. نظریه‌ی توسعه در سده‌ی ۱۷۰۰ میلادی در عصر روشنگری شکل گرفت و رشد کرد. توسعه که "ترقی" هم نامیده می‌شود، توسط یک نیروی ماوراء طبیعت خلق نشده است. توسعه دقیقاً همان [مجموعه] ایده‌های نویی است که انسان بمثابه یک موجود اجتماعی می‌تواند بدان دست یابد و با بکارگیری آن‌ها هدایت‌گر تغییرات اجتماعی در سمت و سوی آرزوهای خود باشد. این هسته‌ی مرکزی تفکر توسعه است.

تحلیل من متأثر و هدایت شده از دو وجه کاملاً متمایز است. در برخورد و نگاه به مقوله‌ی توسعه باید این دو جنبه را از هم متمایز کرد. جنبه‌ی اول این که توسعه مقوله‌ای دائمی، همیشگی و ذاتی است و جنبه‌ی دیگر این که توسعه مقوله‌ای هدفمند و غرض‌مند است. این دو جنبه پایه و اساس دو نوع نگاه فلسفه‌ی اجتماعی اند. با توجه به چنین تمایزی می‌توان امر ترقی، جاری شدن و فعل یافتن آن را موضوعی نهفته در دل تاریخ دانست. از طرف دیگر ایده و نظریه‌ی توسعه است که هدف‌اش همواره ایجاد و بنای بنیاد جامعه‌ی "خوب و مطلوب" به شکلی کمابیش مهندسی شده، بوده است. تنوری‌های مدرن توسعه که بازگوکننده و همسو با آرزوی تغییرات سیستماتیک بوده‌اند، همواره در نوسان و تحت تاثیر و دستخوش تغییر برپایه‌ی قدرت دولت و بازار و تنش نهادی بین این دو، تحول یافته اند. مرجع اصلی من نظرات کارل پولانی در اثر کلاسیک او "گذار بزرگ" (۹) است و نگاه من از او الهام گرفته است. پولانی نخستین کسی بود که موضوع حضور "جنبش دوگانه" (۱۰) را در چارچوب یک "دگرگونی بزرگ" (۱۱) مطرح کرد. منظور از "جنبش اول" گسترش بازار است. "جنبش دوم" اشاره به مکانیزم‌های دفاع سیاسی جامعه در چالش با جنبش اول دارد؛ همچون واکنشی نسبت به آشفتگی‌های بوجود آمده از دگرگونی بزرگ که زندگی مردم در اقتصاد بزرگ دچار آن‌ها می‌گردد.

تمایز بین، گفتمان هژمون و گره‌های مقاومت یا جنبش‌های منتقد است. این تمایز توضیح دهنده‌ی تنش بین درک غالب از توسعه از یک سو و درک انتقادی از آن از سوی دیگر است، که از طرف حامیان محیط زیست، و طبقات و اقشار پیرامونی که دارای ارزش‌ها و آمال‌های دیگری متمایز از ارزش‌ها و آمال‌های از پروژه‌ی مدرنیته اند، به میان می‌آید. مضمون چنین انتقادی می‌تواند انتقاد از ساختار و اساس اجتماع و "انتقاد از مدرنیته" باشد که عمدتاً سمت و سوی آن در چالش با گفتمان هژمون در چگونگی جاری کردن مدرنیته است. اتویی گره‌های مقاومت اغلب و در بسیاری از موارد خارج و فراتر از منطق نهادینه شده در جامعه است. جریان‌های منتقد یا گره‌های مقاومت اغلب در پی دست یافتن به تغییرات بنیادی، جدا از و متفاوت با هر پروژه‌ی رفرمیستی دست‌یافتنی اند. امکان تحقق چنین اتویی و آرمان‌هایی تاکنون به علل گوناگون بسیار محدود بوده و در مواردی به فاجعه

ختم شده است. با این وجود جریان اصلی گاهی ترجیح داده که از نظرات و ایده‌های گروه‌های مقاومت در پیشبرد اهداف رفرمیستی خود بهره گیرد.

من در این نوشتار تفکر و شیوه‌ی نگرش به مقوله‌ی توسعه را به شش دوره‌ی تاریخی پی در پی تقسیم کرده‌ام. هر یک از این دوره‌ها دارای شیوه‌ی نگرش و دیسکورس (گفتمان - از این پس تنها گفتمان - م) ویژه‌ی خود بوده و دوره‌ی تاریخی معینی را دربر می‌گرفته.

- اندیشه‌ی پیشرفت و پروژه‌ی روشنگری در دوره‌ی ۱۷۵۰ تا ۱۸۱۵؛
- ضرورت صنعتی شدن در فاصله‌ی تاریخی "صلح طولانی" (۱۲) از زمان پایان جنگ ناپلئون تا آغاز جنگ جهانی اول. (۱۸۱۵ - ۱۹۱۴)؛
- بحران اجتماعی و سیاست مداخله‌جویی در فاصله‌ی بین و در زمان دو جنگ - ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ با تأکید و تکیه بر رکود دهه‌ی ۱۹۳۰؛
- ژئوپلیتیک (جغرافیای سیاسی) فقر جهانی در دوران پسا - جنگ و جنگ سرد ۱۹۴۵ - ۱۹۸۰؛
- گلوبالیزاسیون و بی‌نظمی دو دهه‌ی پایانی قرن بیستم (۱۹۸۰ - ۲۰۰۰)؛
- نظریه‌ی توسعه‌ی جهانی بمثابة یک گرایش مبرم و امید به آینده در سال‌های آغازین هزاره‌ی سوم ۲۰۰۰ به بعد.

منظور از گفتمان، یک بحث و گفتمان اجتماعی است که شرکت‌کنندگان در آن، از جمله تنوریسین‌ها و کنشگران همگی بر سر این که کدامین حوزه یا معضل اجتماعی الویت دارد و باید مورد بحث و تبادل نظر قرار گیرد، اتفاق نظر دارند. بطور مثال، مفهوم یک مقوله قابل ذکر است که شرکت‌کنندگان در چنین بحثی ضرور نیست که در چگونگی دست‌یافتن به راه‌حل واحد و روش برطرف کردن یا این که کدام نهاد مسئولیت حل آن را عهده‌دار باشد، توافق داشته باشند. برخورد و بحث پیرامون دیسکورس‌های گوناگون نسبی است، به این معنا که توضیح و تجزیه و تحلیل در مورد هر موضوع خاص پرسش‌های اساسی مکرری را در پی خواهد داشت که بنوبه‌ی خود می‌توانند موجب مشکلات پیچیده‌ای گردند. برای ورود به بحث، اول باید دید که زمینه‌های تاریخی آن گفتمان چگونه بوده است:

اول، نظم جهانی، الگوی درگیری‌ها و منازعات و وقایع تاریخی آن دوره‌ی معین متأثر از کدام واقعه‌ی تاریخی بوده اندست.

دوم، با توجه و تمرکز بر مکانیزم‌های اجتماعی، منظور مشکلات پایه‌ای و ساختاری توسعه چه بوده و کدام یک از آن‌ها معضل اساسی توسعه بوده و چه چالش‌هایی در آن دوره‌ی معین تاریخی وجود داشته‌اند.

سوم، تمرکز روی مضمون نظری، الگوهای مهم و ماتریست‌های روشنفکرانه که منعکس‌کننده‌ی روندهای عام در زمینه اجتماعی تاریخی مختلف‌اند.

طبیعی است که مرزهای تاریخی گفتمان هر دوره با دیسکورس دوره‌های ماقبل و بعد خود چندان شفاف و مجزا نیستند. مرجع اصلی ما برای این که روشن کنیم که چه راهکارهایی در چالش با "معضل توسعه" در نظر گرفته شده بوده‌اند، هسته‌ی مرکزی کار تنوریسین‌های اجتماعی پیشرو در چارچوب یک گفتمان معین بوده است. در متن این نوشته از راهکارهای آن‌ها نام برده شده است. یادداشت‌های پایان کتاب در برگزیده تعدادی کتاب برگزیده برای مطالعه‌ی بیشتر است.

فصل اول

اندیشه‌ی پیشرفت، از مشیت الهی تا خواستی انسانی

۱۷۵۰-۱۸۱۵

تاریخ مبدأ ندارد، ولی هر حکایتی از جایی شروع می‌شود. گفتمان نخستین تفکر توسعه در سال ۱۷۵۰ در طی سخنرانی‌ای که رهبر انقلابی فرانسوی ژاک تورگو (۱۳) تحت نام "ترقی" در دانشگاه سوربون (۱۴) پاریس ایراد کرد، مطرح شد. روشنگری که بستر و زمینه‌ساز "ترقی" بود، در مضمون خود، لیبرالیسم را در بسیاری از عرصه‌های اجتماعی طلب می‌کرد. در آن زمان حتی مطلق‌گرایی و استبداد پادشاهی از روح و دم لیبرالیسم زمانه بی‌نصیب نماند و به "کشایش اجباری" تن داده و تغییر چهره داد. نقطه‌ی پایان این گفتمان هژمون تا حدودی روشن است: دوره‌ی جنگ‌های ناپلئونی، یعنی دوره‌ای که آزادی و انقیاد - گسترش امواج عظیم ایده‌های روشنگرانه انقلاب فرانسه از سوی و قدرت اسلحه از سوی دیگر - در ستیز با هم قرار داشتند. این دوره در سال ۱۸۱۵ به پایان رسید.

ویژگی این دوره که می‌توان به آن اشاره کرد و همه‌ی اروپا را دربر گرفت، یا به عبارتی وجه مشترک همه‌ی کشورهای اروپایی شد، این است که تا قبل از آن همه‌ی کشورهای اروپایی در یک سطح و میزان توسعه نیافته بودند. روشنگری بیشتر از اروپا شروع شد و به این دلیل می‌توان از آن بعنوان یک "فرآیند اروپایی" نام برد. بهتر است کمی به عقب برگردیم و نقطه‌ی آغازین چنین فرآیند و گفتمان هژمون توسعه را سال ۱۷۵۰ در نظر بگیریم؛ چرا که نمی‌توانیم تحولات سیاسی را که انگلستان در دوره‌ی صد ساله‌ی پیش از آن از سرگذرانده بود، نادیده بگیریم. در طی این دوره بود که چارچوب سیاسی و اقتصادی معینی برای ترقی اروپا پی‌افکنده شد. در تمام نیمه‌ی اول سده‌ی ۱۶۰۰ میلادی جنگ قدرت بین پارلمان و شاهان در جریان بود. کشور دوره‌ای از هرج و مرج را از سرگذراند که پیش زمینه‌ی خلق لویاتان (۱۵) اثر فیلسوف انگلیسی تومس هابز (۱۶) شد که توضیحی کلاسیک از یک جنگ داخلی و نیز بهمان میزان بحثی کلاسیک در مورد استبداد سلطنتی بود.

"انقلاب باشکوه" سال ۱۶۸۸ موجب نجات اصول حکمرانی پارلمانی شد و دست رد به سینه‌ی مطلق‌گرایی، استبداد و کاتولیسیم (۱۷) زد. هسته‌ی مرکزی آثار جان لاک (۱۸) مشروطه بود. از جمله می‌توان از اثر او تحت نام "دو رساله در باره‌ی حکومت" (۱۹) نام برد. این اثر قراردادی اجتماعی بود که محور اصلی آن تأمین آزادی‌های فردی و قبل از همه حق مالکیت فرد بود. اغلب هابز را با لاک مقایسه می‌کنند. اولی توجیه‌گر استبداد بود و دومی مشروطه پارلمانی را ترجیح می‌داد. هر دو فیلسوف به جای روش تنولوژیک (۲۰) در استدلال از خردگرایی رنالیستی بهره می‌گرفتند. هابز معتقد بود که کنترل انسان‌ها لازم است، در حالی که لاک بر این باور بود که انسان در

نفس خود خوب و صلح دوست است. از مقایسه بنیادهای فکری این دو فیلسوف چنین برمی آید که برای هر دوی آنها تقابل روشن و غیرقابل انکار نظم و ثبات محافظه کارانه در یک سو و در سوی دیگر آزادی انسان مطرح است. قرارداد اجتماعی امری دوطرفه بود، و این حق را برای همه‌ی شهروندان که بتوانند با حکمرانی نادرست مقابله کنند، نیز شامل می‌شد. درک نظر لاک نقشی بنیادی و اساسی برای رشد نظریه‌ی توسعه سیاسی ایفا کرد. لاک توانست یک حادثه و اتفاق مشخص را به اصولی جهانشمول تبدیل کند و راهگشای گفتمان آزادی و پیشرفت در قرن هیجده بشود.

ایجاد تعادل قدرت در اروپا

تنازعات و جنگ‌های بین سال‌های ۱۷۵۰ تا ۱۸۱۵ تأثیر تعیین کننده‌ای بر وقایع مهم قبل و بعد از انقلاب فرانسه داشتند. تا قبل از این دوران سیاست در اروپا تحت تأثیر مستقیم رابطه‌ی خاندان‌های سلطنتی با یکدیگر و نزاع بین آن‌ها بود که به جنگ بر سر تاج و تخت معروف است. مضمون چنین درگیری‌هایی تلاش برای ایجاد تعادل قدرت و رقابت بر سر تصاحب سرزمین‌ها در محدوده‌ی اروپا و نیز خارج از مرزهای اروپا بود. چنین کشمکش‌هایی خود را هم در رقابت اقتصادی و هم در شکل تصرف مستعمرات نشان می‌دادند. نقشه‌ی سیاسی اروپا شکل گرفته بود و قدرت‌های بزرگ مانند انگلیس و فرانسه، پروس (۲۱) اتریش و روسیه هر یک جایگاه و موقعیت تثبیت شده‌ای داشتند. کشورهای ضعیف‌تر ناچار بودند که برای بقای خود با یکی از این قدرت‌های بزرگ ائتلاف کنند.

بد نیست به‌عنوان نمونه به یکی از این جنگ‌ها در فرآیند قبل از انقلاب فرانسه نظری بیفکنیم. در سال‌های بین ۱۷۵۳ تا ۱۷۶۳ جنگی درگرفت که اغلب از آن به‌عنوان اولین جنگ جهانی نام می‌برند. - به این اعتبار که، دامنه‌ی جنگ هم در درون و هم در خارج از مرزهای اروپا بود. این جنگ به "جنگ هفت ساله‌ی اروپا" معروف است. کشورهای انگلیس و فرانسه در پی بدست آوردن آقایی و تسلط خود در جنگ در آمریکای شمالی و هندوستان بودند. انگلیس در این جنگ پیروز شد. موفقیت بین‌المللی انگلیس فاکتوری مهم و تعیین کننده در بوجود آمدن شرایط مناسب جهت توسعه و رونق اقتصادی در این کشور شد. اولین انقلاب صنعتی تا حدود زیادی به حوزه‌ی نساجی و نوآوری‌های تکنیک مربوط به این صنعت محدود بود و زیربنای آن سرمایه‌داری کشاورزی بود. دگرگونی و تغییرات مختلف بعدی در پیوند با یکدیگر قرار گرفتند و در کل موجب پویایی اقتصادی خودجوش شدند.

گفتمان اول دربرگیرنده‌ی دو انقلاب سیاسی است. این دو انقلاب مانند انقلاب قبل از آن‌ها در انگلستان، به لحاظ ایدئولوژیکی اهمیت ویژه‌ای یافتند. انقلاب آمریکا در سال ۱۷۷۶ نشان و پیام آزادی از ظلم و ستم استعمار انگلیس را با خود همراه داشت. قانون اساسی آمریکا الهام گرفته از نظرات لاک بود. فیلسوف انگلیسی توماس پین (۲۲) در گرماگرم سال‌های انقلاب رساله‌ی سیاسی "حس مشترک" یا "عقل سلیم" را نوشت که نمایندگان سیزده مستعمره‌ی انگلیس قاطعانه از مضمون آزادی‌خواهانه‌ی آن حمایت کردند. مضمون این پروژه‌ی روشنگرانه و آزادیخواهانه‌ی رادیکالیسم بورژوازی پین، آزادی‌های سیاسی و انسانی بود. پین با رساله‌ی خود در مقابل هرگونه آقایی و غلبه‌ی قدرت حاکم و حتی قانون مجازات اعدام قد برافراشت.

دومین انقلاب فرانسه، در سال ۱۷۸۹ بوقوع پیوست. رژیم کهن - نظم فئودالیتة و حکومت مطلقه - به تاریخ پیوست و نظمی نو از میان خشونت زاده و سر برآورد و در شکل و به شیوه‌ای مدرن به اعدام انسان‌ها همت گماشت. انقلابی که در چشم‌انداز آغازین خود خبر از آزادی و عدالت می‌داد، کارش به حذف فیزیکی هرگونه مقاومت اجتماعی کشیده شد و خشونت و کشتار به اصلی ثابت و

طبیعی در آن تبدیل شد. نیروهای اجتماعی هریک به طریقی باید در هم شکسته می‌شدند. رادیکالیسم انقلاب فرانسه را باید در ارتباط با پیشینه‌ی حکومت مطلقه دید. حکومت استبدادی موانع عدیده‌ای در مقابل فرآیند توسعه ایجاد کرده بود. انگلستان، برخلاف فرانسه، در سال ۱۶۸۸ انقلابی را از سرگذرانده بود و بنابراین توانست تلاطم‌های مشابه را دور بزند و به این اعتبار نظریه‌های روشنگرانه در انگلستان بیان بسیار ملایم‌تری از خود بروز دادند.

فرانسه بعد از انقلاب خودویژه‌اش یک تنه در برابر بقیه‌ی اروپا قد آراست و ایده‌های روشنگرانه‌ی انقلاب از طریق خشونت خود را به دیگر نقاط قاره پراکند. ناپلئون تلاش کرد با دستاویز قرارداد ناسیونالیسم نوین و بسیج توده‌ها به‌عنوان پشتوانه‌ی آن، امپراطوری نوینی در کل اروپا برقرار کند؛ پروژه‌ای سیاسی که مطلقاً در تضاد و ستیز با سیاست و منطق وستفالی [دوره صلح طولانی در اروپا] و استقلال و اقتدار دولت‌های ملی در اروپا بود.

آزادی و ترقی

نظریه‌ی پیشرفت محور اصلی عصر روشنگری بود. این فرآیند، گذاری گام به گام از یک مفهوم به مفهومی نوین از ترقی بود؛ گذر از مفهومی که ترقی را فضل و مشیت الهی می‌دید، به مفهومی که آن را حاصل خواست و شعور انسان در مدیریت "توسعه" می‌دانست. چنین گذاری براساس دکترین رادیکال نظریه‌ی روشنگرانه‌ی فرانسوی شکل گرفت که پروسه‌ای متمدنانه و بازگشت‌ناپذیر بود. چنین پروسه‌ای در اصول همه انسان‌ها را در بر می‌گرفت. در آن شرایط، اروپا و بویژه فرانسه طلایه‌دار، پیشگام و راهنمای چنین فرآیندی بود. از جمله شخصیت‌های بارز این نظریه‌ی روشنگری در حوزه‌ی آلمانی زبان امانوئل کانت (۲۳) بود که در پاسخ به سوال "روشنگری چیست؟" مفهوم و تعریفی کلاسیک ارائه داد: "روشنگری آزادی انسان از ناپختگی و عدم بلوغ خود خواسته‌ی اوست." کانت امروز نیز منبع الهام‌بخش بحث جهان وطنی و نظریه‌ی جهان شهروندی و کلیه‌ی کسانی است که بری از تعصبات میهنی و ناسیونالیستی اند، است.

[مفهوم] توسعه در گذر زمان و گام به گام از مراحل پایین‌تر به مراحل بالاتر گذر کرد و جاری شد. می‌توان گفت که تورگو (۲۴) اولین کسی بود که در سال ۱۷۵۰ وقتی که تنها ۲۳ سال داشت، در سخنرانی‌اش در دانشگاه سوربن آغازگر گفتمان پیشرفت، ترقی سیستماتیک و سکولاریستی بود. او معتقد به فلسفه‌ی روند رشد طبیعی انسان بود، که خود آن را مطرح کرد. یکی دیگر از چهره‌های مرکزی عصر روشنگری در فرانسه ژان آنتوان کندورسه (۲۵) بود. کندورسه شک نداشت که حتی مستعمرات نیز روزی آزاد خواهند شد و در آن صورت می‌توانند به راه ترقی و توسعه گام بگذارند: "چنین مناطقی تنها به مشارکت و کمک ما نیاز خواهند داشت تا که به مدرنیته برسند." ساختارهای پایه‌ای پارادایم توسعه‌پی‌ریزی شده بودند.

معضل پیشروی آزادی یا کمبود آزادی، چه به لحاظ اقتصادی و چه از جنبه‌ی سیاسی و روشنفکری در آن عصر برداشتن و گذر از سد و معضل حکومت استبدادی بود. استبداد هر روز بیشتر از پیش بمتابیه سد و عامل بازدارنده در برابر توسعه برآمد می‌کرد. چنین معضلی تا آن حد مهم بود که به‌یقین می‌توان گفت مشکل توسعه به رهایی اقتصادی و فراهم شدن شرایط لازم برای پویایی دینامیسم آن، ربط پیدا می‌کرد. اساس و کاریایی رشد روشنگری این بود که دانش و علم فارغ از پیشداوری و تعصب کسب شوند. برای رسیدن به چنین مقصودی لازم بود که فرد [ایندیوید] در مقابل قدرت و بویژه انحصار و نفوذ کلیسا حفاظت و حمایت شود. بدین ترتیب بود که نظریه‌ی توسعه‌ی باثبات [کارآ] متولد شد.

در آن زمان سه دکترین شکل‌گرفته موجود بودند که گفتمان توسعه را تشکیل می‌دادند: مرکانتیلیسم، (۲۶) فیزیوکراتیسم (۲۷) و لیبرالیسم کلاسیک (۲۸).

مرکانتیلیسم مفهومی ناروشن است؛ زیرا در طول زمان و در شرایط و زمینه‌های ملی متفاوت معنی و اعتبارت گوناگونی به آن نسبت شده اند. کوتاه‌ترین معنا از آن، دکترینی است که بر وزن و اهمیت تراز مثبت در تجارت و بازرگانی تکیه دارد. این دکترین در قرن هفدهم شکل گرفت، اگرچه ریشه‌های

بسیار کهن‌تری دارد. این دکترین پیوند محکمی با منافع اقتصادی فزاینده‌ی دولت‌ها دارد. بعدها از این مقوله در ارتباط با سیاست پروتکشنیسم (۲۹) و سیاست‌های صنعتی دولت‌ها استفاده شد. این ترم هم‌معنا و نیز مترادف با شکل‌گیری ساختار دولت‌ها است.

فیزیوکرات‌ها و لیبرال‌های کلاسیک با این مقوله به صورتی مبالغه‌آمیز برخورد منفی کردند. آن‌ها مرکانتیلیسم را نوعی کنترل و مقررات دولتی که در تضاد با فرآیند تولید و مانع آن است، می‌دانستند. مرکانتیلیسم سلطه‌گرا ابتدا از سوی فیزیوکراتیسم در فرانسه‌ی کشاورزی و سپس از جانب لیبرالیسم کلاسیک انگلستان، که صنعتی شده‌تر بود، به چالش کشیده شد.

معضل توسعه در آن زمان در پیوند با ضرورت آزادی و رهایی حیات اقتصادی از کنترل قدرت دولتی بود، و بر این نکته تأکید می‌شد. کنترل و انقیاد اقتصاد توسط دولت در واقع به خاطر تأمین منافع قدرت موناک بود که هزینه‌های زندگی و ریخت و پاش بی حساب و کتاب آن از اقتصاد دولت و سیاست‌های مالی دولت جدا نبود.

مرکانتیلیسم را نمی‌توان یک تئوری اقتصادی دانست، بلکه بیشتر نوعی از کارکرد اقتصاد-سیاسی است و قدمت تاریخی دارد. مرکانتیلیسم برخلاف دو ایدئولوژی بعد از خود، بعدها خود را تثبیت کرد و موجب طلوع و زایش یک تفکر و نگرش به هم پیوسته‌ی اقتصادی شد.

علم اقتصاد زمانی شکل گرفت که نگاه و نوع نگرش به اقتصاد دستخوش تغییر شد و به آن به‌عنوان سیستمی جدا از سیاست برخورد شد. پس از آن بود که علم اقتصاد به‌صورتی جدی مطرح شد. جدول اقتصادی (۳۰) که نوعی مدل اقتصادی است و نخستین بار در سال ۱۷۵۸ توسط اقتصاددان فرانسوی، فرانسیس کوسنی توضیح داده شد، یک نمونه است. کوسنی مکتب اقتصادی فیزیوکراتیسم را پایه‌گذاری کرد. هدف این تئوری‌ها در آغاز تکیه بیشتر بر اهمیت و وزن نیروی اقتصاد بازار در بهبود رفاه و دخالت محدود دولت در برطرف کردن موانع پیش روی قدرت‌های بازار بود. هدف تسهیل یا حداقل دشوارتر نکردن کار و عملکرد "دست نامرئی" بود [دست نامرئی" که توسط آدام اسمیت مطرح شد. این ترم در اصول اقتصاد بازار نقش بسیار مهمی در رفاه ملی ایفا می‌کند. هر فردی که با هدف مصرف شخصی دست به خرید می‌زند، در واقع این خرید بصورتی غیرمستقیم در جهت منافع جامعه و جمع است. آدام اسمیت این را "دست نامرئی" نامید. این بنیاد نگرش آدام اسمیت بود. اسمیت فیلسوفی اخلاق‌گرا و نیز جامعه‌شناس بود. این ویژگی‌ها را می‌توان به وضوح در کارهای او "نظریه‌ی عواطف اخلاقی" و "ثروت ملل" (۱۷۷۶، ۳۲، ۳۳) مشاهده کرد].

آن چه که موجب تبدیل شدن روشنگری انگلیسی و اسکاتلندی به روشنگری قاره‌ای و حسی قاره‌ای شد، این بود که این روشنگری اخلاق را در خارج و فراتر از دین جستجو می‌کرد، ضمن این که به آن به‌عنوان یک متحد نگاه می‌کرد. به این اعتبار، برخلاف آن چه که در فرانسه واقع شد، برخورد به روشنگری در انگلیس و اسکاتلند از موضعی خصمانه نبود. از نظر اسمیت احساسات دینی متحد "عواطف اخلاقی" بودند. ایده‌ی اقتصاد بازار به‌عنوان جزء جاودانه و همیشگی "اقتصاد

طبیعی" در طول تاریخ وجود داشته است، ولی گاهی دینامیسم بازار به کمک‌هایی نیاز داشته است. بنابراین درک و فهم قوانین در پس سیستم، مهم بود. اگر ما بخواهیم از منظر تاریخ اقتصاد به موضوع نگاه کنیم، در عمل چنین شد که بازار از طریق قانونگذاری نهادینه شد. به سخن دیگر قانونگذاری در اقتصاد بازار را می‌توان آفریده و ساخته‌ی یک عمل سیاسی دانست.

گفتمان هژمون و جریان‌های منتقد [گره‌های مخالف] در دهه‌های قرن هفده

گفتمان هژمون، و جریان‌های منتقد را می‌توان از همان دهه‌های قرن هیجدهم تشخیص داد. در انقلاب فرانسه قطب‌بندی بین آزاداندیشی و باورمندی به مشیت الهی نوعی گذار دراماتیک را طی کرد که موجب زایش و پدید آمدن جریان‌های منتقد محافظه‌کارانه شد. ادموند برک در اثر خود بنام "تأملاتی در باره‌ی انقلاب فرانسه" (۳۴، ۳۵) از جنبه‌هایی از نظم فنودالی قرون وسطی دفاع کرد. در عین حال او پراگماتیسم روشنگری انگلیسی را می‌پذیرفت. ("حس مشترک" به جای "معقول بودن").

یکی از شخصیت‌های سرشناس جریان‌های کوچک منتقد جریان اصلی، ویلیام گادوین (۳۶) بود که می‌توان از او به عنوان آنارکو-لیبرالیسم نام برد. او موضعی خصمانه علیه کلیت دستگاه دولتی داشت که بعدها به آنارشیسم منتهی شد.

در آلمان رومانتیسم محافظه‌کارانه که منتقد جریان اصلی بود، به صورتی کاملاً متفاوت با انگلستان و فرانسه زاده شد. این جریان پایبند و بیانگر ارزش‌ها و یکپارچگی ملی و ناسیونالیسم آلمان بود. رومانتیسم آلمانی نخستین بار خود را در سال ۱۸۰۶ پس از شکست آلمان در مقابل ناپلئون در ینا (۳۸) در سخنرانی‌های معروف یوهان گوتلیب فیشته (۳۷) نشان داد. سخنرانی‌های فیشته آمیخته به رگه‌های فوق‌العاده پررنگی از ناسیونالیسم بودند، ولی انتقام‌جویانه نبودند. فیشته معتقد بود که آلمان باید نبرد را به حوزه‌ی فرهنگی بکشاند. یکی دیگر از این شخصیت‌ها آدام مولر اقتصاددان بود. (۳۹، ۴۰). او حامل نظرات رومانتیسم محافظه‌کارانه‌ی افراطی بود. نظرات او بعدها الهام‌بخش مهمی برای نازیسم شد.

آثار مولر برپایه‌ی انتقاد از آدام اسمیت بنا شده اند. استدلال عمده‌ی او این بود که ملت آلمان در بین دیگر ملت‌ها ویژه و خاص است. در نظر او این دولت بود که به مثابه یک ارگانیسم زنده هستی و معنا دارد و افراد خارج از طیف و کلیت مردم معنا و مفهومی ندارند. مولر مانند برک، قرون وسطی را ایده‌آل می‌دانست و معتقد بود که تولید باید برای رضای خدا باشد؛ نه برای مادیات و منافع مادی.

ارزش‌ها و نظرات جریان‌های کوچک منتقد در حوزه‌ی جغرافیایی آلمان این گونه بود. ولی پروژه‌ی اصلی و گفتمان هژمون روشنگری در درجه‌ی اول در ارتباط و تحت تأثیر گفتمان انگلیسی - اسکاتلندی و فرانسوی بود.

مضمون گفتمان روشنگری در ایالات متحده در وجه عمده‌ی آن رهایی از کنترل خارجی بود. جیمز مدیسون (۴۱) و الکساندر هامیلتون (۴۲) در فاصله‌ی سال‌های ۱۷۸۷ تا ۱۷۸۸ بحث داغی را در روزنامه‌ی فدرالیسم در دفاع از ضرورت یک قدرت مرکزی قوی با توماس جفرسون (۴۳) و توماس پینه (۴۴) پیش بردند. مخالفان فدرالیسم با بهره‌گیری از پوپولیسم بر تجمع‌های کوچک کشاورزی اصرار داشتند و زندگی شهری و شهرنشینی را عاملی در سقوط و ویرانی اخلاقی جامعه می‌دیدند. مدافعین فدرالیسم از ضرورت یک دولت قوی و ضرورت صنعتی شدن دفاع می‌کردند. جفرسون نماینده‌ی جریان‌های کوچک انتقادی بود. نظرات او ریشه در جامعه‌ی کشاورزی آمریکا داشت:

"آنان که روی زمین کار می‌کنند، برگزیدگان خداوند اند." مذهب اگرچه دارای ریشه‌های قوی در جامعه بود، ولی در عین حال خارج از قانون اساسی قرار داده شده بود.

در نخستین دوره فرایند صنعتی شدن، یعنی در فاصله زمانی بین دو انقلاب صنعتی اول و دوم، نیز وجود داشتند:

سوسیالیزم "تخیلی" اولیه: سوسیالیزم تخیلی اولیه ایدئولوژی یکدست و منسجمی نبود؛ بلکه نام مجموعه‌ای از اسامی بود که برای تشخیص جمعی از فیلسوفان اجتماعی استفاده می‌شد، که در پی برپایی نوعی نظم اقتصادی سوسیالیستی مستقیم در جامعه بودند، بدون این که منتظر رشد و بلوغ نیروهای مولد بمانند. این تفکر و نوع نگاه، براساس بینش مارکسیستی، غیر علمی و در نتیجه تخیلی نامیده می‌شد. شخصیت‌هایی که معمولاً در این ارتباط از آن‌ها نام برده می‌شود، عبارتند از سن سیمون (۴۵) روبرت آوون (۴۷) و چارلز فوریه (۴۸). این فیلسوفان در پیوندگاه بین اولین و دومین گفتمان بسیار فعال بودند و درک و نظرات آن‌ها بر بستر تجربیات حاصل شده از انقلاب صنعتی اول استوار بود.

اگر با دقت به تفکر و شیوه نگاه مجموعه‌ی سنت‌های سوسیالیزم تخیلی؛ به‌عنوان یک جریان چند صدایی منتقد گفتمان هژمون نگر بسته شود، مشاهده می‌شود که گروهی نامتجانس و ناهمگن از اندیشمندان تلاش دارند برچسبی را به زور به واقعیت چسبانده و به آن تحمیل کنند. برخی از اندیشمندان سوسیالیسم تخیلی نزدیکی زیادی به گفتمان هژمون دارند. بطور نمونه سنت سیمون سال‌ها بعد با آگوست کنت همکاری نزدیک داشت. آوون در اثر خود "گزارش به شهرستان لاتارک ۱۸۲۹" نوعی الگوی صنعتی شدن برپایه‌ی تفکر مسحیت را مطرح کرد.

در مقابل فوریه تا آخر و قاطع در تقابل با بی‌تنوعی و یکنواختی جامعه‌ی صنعتی ایستاد و از آن انتقاد کرد. می‌توان گفت که او چهره‌ی مشخص و اندیشمندی بود که به جریان‌های کوچک منتقد گفتمان هژمون بیش از همه نزدیک بود. تئوری‌های او دو قرن بعد، در دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی، بار دیگر احیا شدند، و ما شاهد بودیم که چگونه ایده‌های کهنه در فرم و بسته‌بندی جدید در شرایط و زمینه‌های تاریخی متفاوت، دوباره مطرح شدند.

اگرچه نظرات و دیدگاه‌ها در باره‌ی صنعتی شدن گوناگون بودند و طیف وسیعی را - از خوشبینی سنت سیمون تا شک‌گرایی و تردید فوریه - تشکیل می‌دادند، ولی به هر صورت همه‌ی این متفکرین در یک مورد اشتراک نظر داشتند و معتقد به همکاری "ارگانیکی" سازمان یافته و واحدهای سیستم اجتماعی ناشناخته و در حال شکل‌گیری بودند که به زعم آن‌ها توسعه صنعتی جامعه انسانی را به آن سو می‌برد.

فصل دوم

صنعتی شو یا سقوط کن! (۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴)

گفتمان دوم تا حدود زیادی متأثر از ثبات سیاسی حاصل از دوره‌ی صلح طولانی [وستفالی] (۴۹) بعد از جنگ‌های ناپلئون تا شروع هرج و مرج سال‌های اول سده ۱۹۰۰ بود. کنگره‌ی وین (۵۰) (۱۸۱۴ تا ۱۸۱۵) خطوط و سمت و سیمای جغرافیای سیاسی آینده‌ی اروپا را ترسیم کرد. این کنگره در اصل تلاشی برای احیا و مشروعیت دادن دوباره به اصول حکومت سلطنتی بود. حتی دشمن مشترک کشورهای شرکت کننده، پس از بازنگری درونی و رو آوردن به روح و تفکر محافظه‌کارانه، در این کنگره شرکت داده شد. این دوره به دوره‌ی "کنسرت اروپایی" یا دوره‌ی همکاری‌های دیپلماتیک کشورهای اروپایی معروف است (۵۱)؛ سیستمی که به‌دلیل زیرساخت‌ها و دینامیسم اجتماعی موجود آن زمان محکوم به شکست بود. نظم به بی‌نظمی و هرج و مرج تبدیل شد که پایان‌اش جنگ ۱۹۱۴ بود و بدین ترتیب همکاری‌های دیپلماتیک کشورهای اروپایی به‌پایان رسید. در این دوره بخش زیادی از اروپا صنعتی شد. معضل توسعه در این دوره عقب‌نماندن از روند صنعتی شدن و پرهیز از اسارت اروپا در پی‌آمدهای ثانوی توسعه بود. با این وجود، جنگ جهانی اول بر اثر فرآیند نابرابر صنعتی شدن در اروپا درگرفت.

دوره‌ی همکاری‌های دیپلماتیک کشورهای اروپایی و پایان آن

معنای جریان واقعی سیاست در اروپا در دوره‌ی "کنسرت اروپایی" این بود که مضمون و سمت و سوی سیاست توسط "قدرت‌های بزرگ" رهبری و هماهنگ می‌شد. این سیاست پدیده‌ای کاملاً نو در سیاست دیپلماتی اروپا بود. قدرت‌های بزرگ - بریتانیای کبیر، پروس، اطریش، روسیه و فرانسه - [بازسازی شده] بودند. می‌توان گفت صحنه‌ی سیاسی و توازن قدرت در دهه‌های ۱۷۰۰ به گونه‌ای رقم خورده بود که هدف‌اش جلوگیری و اجتناب از احیای دوباره‌ی پروژهی امپراطوری‌های کهن گذشته بود. برای حفظ امنیت سیاسی، توازن قدرت سال‌های ۱۷۰۰ به‌عنوان الگو در نظر گرفته شده بود، با این هدف که از احیای مجدد امپراطوری‌های بزرگ کهن جلوگیری شود.

در این دوره حتی با جنبش‌های ملی نیز برخورد می‌شد. به‌عنوان نمونه جنبش رو به رشد ملی آلمان. در دوره سلطه و فرمانروایی هاسبورگ (۵۲) همه‌ی جنبش‌های اقلیت‌های ملی و حتی جنبش‌های اجتماعی که ترکیب آن‌ها برخاسته از جنبش در حال گسترش طبقه‌ی کارگر بود، سرکوب می‌شدند. در آن شرایط بنا بر آن بود که به هر قیمتی از جنگ، شورش‌های ملی و انقلابات اجتماعی جلوگیری شود. شرایط سیاسی لازم برای رشد باثبات اقتصادی مهیا شده بود، اگرچه مضمون زیربنای فکری احیای کنسرت اروپایی محافظه‌کارانه بود. محافظه‌کاری برای دوره‌ای به ایدئولوژی هژمون تبدیل شد.

فرآیند صنعتی شدن موجب انباشت ثروت بود و در عین حال بی‌ثباتی ژئوپلیتیک و نیز عدم تعادل قدرت بین دولت‌ها را در پی داشت. به موازات چنین تحولی شکاف‌های رشدیابنده‌ی اجتماعی بیشتر شدند. تضادها رشد یافتند و خود را در جنبش‌ها و شورش‌های سال‌های دهه‌های ۱۸۲۰، ۱۸۳۰ و سال‌های بعد نشان دادند. نمونه‌ی بارز این وضع دوران کوتاه مدت کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ است. جنبش‌هایی که بیشتر آن‌ها نام و نشان اروپایی داشتند و خودویژه‌ی "اروپا" بودند. شورش سال ۱۸۲۰ بیشتر محدود به حوزه‌ی دریای مدیترانه بود. شورش سال ۱۸۳۰ در فرانسه با تلاش گروه‌های قدرتمند ارتجاعی که سعی داشتند عقربه‌ی زمان را به عقب برگردانند، پایان یافت. این شورش زمینه‌ساز و موجب تقویت وضعیت و موقعیت طبقه‌ی بورژوازی شد. این امر تا حدود زیادی به ضرورت تأمین دموکراسی به دور از خواست و اراده‌ی "طبقات خطرناک" جامعه‌ی عمل پوشاند.

رشد اقتصادی و صنعتی شدن موجب رادیکالیسم جنبش اعتراضی شد که در سال ۱۸۴۸ به انفجار و شورش عمومی در پاریس منتهی گردید؛ شورش‌هایی که بازتاب و انعکاسی وسیع و نتایجی اروپایی داشت. خشنونت‌های آنارشیستی علیه تعدادی از حکومت‌های سلطنتی در دهه‌های پس از آن، به اوج خود رسید و سرانجام به تیراندازی مصیبت‌بار و فاجعه‌آفرین ساریو (۵۳) در سال ۱۹۱۴ انجامید. فضای سیاسی و اجتماعی در همه‌ی کشورهای اروپایی سخت و انعطاف ناپذیر شد.

شرایط اجتماعی در دهه‌های نیمه‌ی دوم سده‌ی ۱۸۰۰ هرچه بیشتر ناآرام شد، حتی تنش بین کشورها نیز افزایش یافت. نظم و نظام سیاست امنیتی از درون تهی شدند. وحدت آلمان در دهه‌ی ۱۸۶۰، در دوره‌ی صدراعظمی بیسمارک (۵۴)، بوجود آمد. حفظ توازن قدرت پس از آن و به دلیل

قدرت گسترش یابنده و غول آسای آلمان هر روز دشوارتر می‌شد. بالاخره در سال ۱۸۷۱ فرانسه و آلمان با هم درگیر شدند. شکست فرانسه زمینه را برای رشد و قدرت‌یابی بیشتر آلمان فراهم کرد. امپریالیست‌های اروپایی بی‌رحم‌تر و خشن‌تر شدند و رقابت بین این قدرت‌ها به خشونت کشیده شد. کنسرت اروپایی به سیاست براساس یک الگوی قدیمی که به دوره صلح طولانی، وستفالی معروف بود، به سیاست ائتلاف فرارونید که معنایش صلح برپایه‌ی توازن قدرت بود. تنها جرقه‌ای کافی بود که به یک جنگ جهانی تبدیل شود، و آن جرقه که همانا تیراندازی در ساریوو بود.

پاکس بریتانیا و انقلاب تجاری

در دوره‌ی "صلح طولانی" انقلاب صنعتی در سرتاسر اروپا گسترش یافت. شرایط عوض شده بود و ضرورت زمان انقلاب صنعتی دیگری را بر بنیاد نوآوری صنعتی در بخش‌های جدید طلب می‌کرد. در عین حال که انقلابی تجاری در مقیاسی بین‌المللی بوقوع پیوسته بود. انگلستان به عنوان منطقه‌ی مرکزی صنعت، توانست خود را بمثابة "کارگاه بین‌المللی" مطرح کند که معنایش سلطه‌ی سیاسی و نظامی نه تنها در اروپا بلکه در جهان بود. نظم جهانی نوینی بر اساس پاکس بریتانیا تأسیس و بنا شد که معنایش، حتی کنترل اقیانوس‌ها توسط بریتانیای کبیر بود.

بریتانیای کبیر ضامن واحد و استاندارد طلا به عنوان پشتوانه‌ی اصلی ارز بین‌المللی و مبادله‌ی بین‌المللی بود. این امر به آن کشور موقعیتی برتر در مبادلات بین‌المللی می‌داد. نظم و سیستم مبادلات بین‌المللی فرآیندی تاریخی است. در یک "کنسرت اقتصادی" کشور هژمون بخاطر حفظ و تأمین منافع ملی خود نقش رهبری کننده‌ای را در نظم و سیستم مبادلات و بازپرداخت‌های بین‌المللی ایفا می‌کند. درست به همین دلیل است که طبیعتاً مذاکره و چانه‌زنی در چنین نظامی همواره مشکل بوده است. کنفرانس برتون وودز (۵۵) که در سال‌های بعد برگزار شد، تنها استثنایی بود که خود آن نیز در فرآیند آتی و در نهایت چنین قاعده‌ای را تأیید کرد.

واحد طلا اولین بار در سال ۱۸۱۵ توسط بریتانیای کبیر به عنوان ماده‌ی اصلی مبادلات در نظر گرفته شد (بعدهاً نقره هم آمد). ولی در سال ۱۸۷۰ و در پی قطعیت یافتن نقش رهبری کننده‌ی بریتانیا و بانک انگلستان در عرصه‌ی بین‌المللی بود که به صورت واقعی به عنوان واحد سیستم و پایه‌ی مبادلات و بازپرداخت‌های بین‌المللی درآمد. این سیستم بر سه اصل استوار بود:

- وجود رابطه‌ی معین بین واحد پول هر کشور و مقدار معینی طلا.
- حق تعویض و مبادله‌ی پول با طلا.

و بالاخره

- آزادی صادرات و واردات طلا.

حال سؤال این است که معضل توسعه در این دوره چه بود؟ فرآیند توسعه در این دوره در واقع با سه مشکل اساسی روبرو بود: دستیابی به یک تعادل ژئوپلیتیک، احتراز از عقب‌افتادگی اقتصادی و بالاخره مدیریت ناملازمات و تلاطم‌های سیاسی که ماحصل بی‌عدالتی‌های اجتماعی بودند. دولت‌هایی که از روند توسعه عقب مانده بودند، چنین احساس می‌کردند که باید چنان سیاست امنیتی‌ای را پیشه کنند که زمینه‌های تقویت پایه‌های صنعتی کشور را فراهم آورند. این امر و پاسخ درست به ضرورت صنعتی شدن تنها با کمک‌های دولت دست‌یافتنی و امکان‌پذیر بود؛ سیاستی که استراتژی سرمایه‌گذاری دولتی نامیده شد. در دهه‌های سده‌ی ۱۸۰۰ میلادی، با سرعت یافتن شهرنشینی و

توسعه‌ی تجمع‌های صنعتی که در پیوند مستقیم با رشد طبقه‌ی کارگر بود، ساختار اجتماعی نیز تغییر کرد. این تحول گفتمان جدیدی را در پی داشت که در بطن خود رویکرد مداخله در امور تجاری و اقتصادی را در پی داشت. علت و بستر اصلی آن پاسخ دادن به جبر ناشی از ضرورت برقراری عدالت اجتماعی بود. چنین ضرورتی با گذشته فرق داشت. در گذشته انگیزه روآوردن به عدالت اجتماعی حفظ قدرت سیاسی بود، ولی این بار ضرورت سیاست تجاری و اقتصادی چنین حکم می‌کرد.

اگر گفتمان اول فرآیند توسعه، نقش و مهر روند صنعتی شدن انگلستان را بر خود داشت، در گفتمان دوم، رشد شتابان آلمان مرکزی‌ترین اتفاق شاخص آن شد. در گفتمان دوم، سه معضل با هم تلاقی کردند:

- ۱ - جغرافیای سیاسی جدیدی که از وحدت آلمان بوجود آمده بود.
- ۲ - مقابله با آلمان و تعرفه‌های گمرکی حفاظتی که این کشور وضع کرده بود.
- ۳ - معضل اجتماعی که منبعت از نظم اجتماعی معروف بیسمارک که با سرکوب جنبش کارگری حل و فصل شد.

بیسمارک سازمانگر ترقی و پیشرفت آلمان در فاصله‌ی زمانی ۱۸۶۲ تا ۱۸۹۰ میلادی بود. کاری که بیسمارک کرد در واقع انقلابی از بالا بود؛ "خون و آهن". مضمون استراتژی توسعه که از طریق سرمایه‌گذاری دولتی پیش می‌رفت، گذار از یک جامعه‌ی کشاورزی به یک سیستم صنعتی از طریق اقدامات آمرانه و جابرانه‌ی دولتی بود. کمبودهای تقاضا را دولت خود جبران می‌کرد. سرمایه‌های لازم به صورتی قانونمند از کشورهای خارجی وام گرفته می‌شدند و در دسترس [سرمایه‌گذاران] قرار می‌گرفتند. حتی گاهی دولت خود نقش شرکت و کمپانی را نیز به عهده می‌گرفت. می‌توان گفت تنها کشوری که در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم استراتژی سرمایه‌داری دولتی را به‌عنوان گزینه‌ی بهینه به منظور رسیدن به توسعه برگزید و به‌شکل یک رفرم کلاسیک پیش برد، ولی به نتایج قابل توجهی دست نیافت، روسیه بود.

انقلاب صنعتی در انگلستان و انقلاب سیاسی در فرانسه هر دو خودجوش و فرآیندهایی بودند که از قبل طراحی نشده بودند، ولی هر دوی این انقلابات در سال‌های بعد الهام بخش و الگویی برای تفکر سیاست دخالت دولت در امور اقتصادی و تغییرات سیاسی شدند.

یکی از اهداف کنگره‌ی وین و نیز دولت‌های دارای ثبات، قدرتمند و ثروتمند این بود که از انقلاب و دگرگونی‌های رادیکال جلوگیری و احتراز کنند. انقلاب از منظر مشتاقان آن فرآیندی تاریخی در راستای گذار از شرایط نامطلوب و تداوم تغییرات در سمت و سوی اصول از قبل مشخص شده‌ای بود. این نگاه و شیوه‌ی تفکر گفتمان غالب جریان اصلی مارکسیست بود.

شق دیگر بر این عقیده بود که می‌توان به یکباره از طریق خردگرایی جامعه‌ی خوب و ایده‌آل را بنا نهاد. نگاه دوم متعلق به سوسیالیسم تخیلی بود که مانند تفکر آنارشیستی در جریان‌های کوچک منتقد گفتمان اصلی یا همان گره‌های مخالف این مجموعه می‌گنجیدند.

ملی گرایی (ناسیونالیسم) یا جهان وطنی؟ (۵۶).

موقعیت مسلط اقتصادی، سیاسی و نظامی انگلستان حضور خود را در این گفتمان نیز نشان داد. وزن چنین موقعیتی آثار خود را در تجزیه و تحلیل اقتصاد در جوانب مختلف آن بر جای گذاشت: در شکل و فرم توضیح سودمند بودن تجارت، که چرا تجارت باید صورت گیرد، چرا هر دو طرف معامله از تجارت با یکدیگر، سود می‌برند و بالاخره این که تجارت شرایطی را برای طرفین معامله فراهم می‌کند که با بهره‌گیری از آن می‌توانند به تولید آن کالاهایی بپردازند که بیشترین ظرفیت و توان را برای تولید آن‌ها را در اختیار دارند. دیوید ریکاردو (۵۷) بر پایه‌ی نظر کلاسیک آدام اسمیت که پنجاه سال پیش از آن پی‌ریزی شده بود، نظریه‌ی اقتصاد تجارت آزاد را مطرح کرد که به سرعت از موقعیتی هژمون در دنیای آکادمیک برخوردار شد، گرچه بودند بسیاری از پراتیسین‌ها و حتی آکادمیسین‌هایی که به کارآیی و چاره‌ساز بودن نظریه‌ی تجارت آزاد به دیده‌ی شک و تردید نگاه می‌کردند.

مهم‌ترین اثر ریکاردو "اصول اقتصاد سیاسی و مالیات" (۵۸) بود که در سال ۱۸۱۷ منتشر شد. چشم‌انداز توسعه از منظر نگاه اقتصاد کلاسیک شرکت در تجارت بین‌المللی به منظور بهره‌وری و بازدهی مؤثرتر از نیروی کار بود؛ نگاهی که در واقع گشایشی مقدماتی در مبحث گلوبالیزاسیون بود. اقتصاددان آلمانی فردریک لیست (۵۹) در اثر خود بنام "سیستم ملی اقتصاد سیاسی - ۱۸۴۱" تئوری تجارت آزاد ریکاردو را به چالش کشید. او در بحث خود از پروتکشنیسم [حمایت دولت از صنایع داخلی] به اخذ تعرفه‌های گمرکی حمایتی و حمایت از آن چه که او آن را "صنایع نوپای" داخلی می‌نامید، دفاع کرد و بر این عقیده بود که می‌توان با کمک و حمایت از صنایع به رشد آن‌ها کمک کرد و از نابودی صنایع ملی در رقابت با صنایع خارجی جلوگیری کرد. بحث فردریک لیست در این‌جا بیشتر سمت و سوی داخلی داشت تا بین‌المللی و روشن است که پایه و اساس تئوری توسعه‌ی او بیشتر جنبه‌ی ملی دارد تا بین‌المللی. لیست در تئوری خود دو گرایش را در اقتصاد ملی از یکدیگر متمایز می‌کند. یکی پیشه کردن سیاست بین‌المللی همسو با نظر ریکاردو و دیگری اقتصاد ملی. این دو نظر در صورتی که ساده اندیشانه و مطلقاً جدا از هم نگریسته شوند، نادرست اند. اما اگر در پیوند با یکدیگر و درست پیاده شوند، چنین نیستند.

تجارت آزاد بمثابة قانون و اصول پایه‌ی لیبرالیسم، با این پیش فرض که "تربیت و حراست از استقلال کشور" از طریق وضع تعرفه‌های گمرکی و حمایت از صنایع داخلی، تأمین گردد، مورد قبول واقع شد.

اساس تفکر لیست بر این هدف استوار بود که آلمان به لحاظ سیاست توازن قدرت در فرآیند و زمینه‌ی صنعتی شدن از دیگران عقب نیافتد. این انگیزه، هسته‌ی مرکزی تفکر او در پاسخ به ضرورت صنعتی شدن نامیده می‌شود.

برپایه‌ی ترمینولوژی پولانی، توسعه‌ی سرمایه‌داری برای "جوامع ناموفق" یک فاجعه‌ی اجتماعی بود. به این اعتبار که معضلات اجتماعی در این جوامع، به علت عقب ماندن از فرآیند مدرنیته فعلیت یافته و حل آن‌ها به مسئله‌ی روز و عاجل تبدیل خواهد شد.

در سده‌ی هیجدهم میلادی سوسیالیسم به سومین ایدئولوژی بزرگ اجتماعی تبدیل شد. مانیفست کمونیسم اثر مارکس و انگلس نخستین بار در سال انقلاب ۱۸۴۸ منتشر شد، که در ابتدا و تا سال ۱۸۷۰ انعکاس زیادی نیافت. مانیفست کمونیسم رساله‌ای بود که باید ارزش آن را به اشکال گوناگون و محدوده‌های متفاوت جغرافیایی و شرایط گوناگون تاریخی مورد توجه قرار داد. مانیفست کمونیسم رساله‌ای بود که با دانش و ذکاوت و معلومات درستی با توجه به پتانسیل جامعه برای گذار و نیز با توجه به دامنه نسبتاً محدود صنعتی شدن در سال ۱۸۴۰ تحریر شده بود.

کارل مارکس توسعه‌ی سرمایه‌داری و جامعه‌ی بورژوازی را پیشرفت اقتصادی بزرگی می‌دید و بر پایه‌ی همین نگرش و باور کتاب سرمایه (جلد اول آن در سال ۱۸۶۷ چاپ شد) را به عنوان تئوری‌ای طرح کرد که هدف‌اش نشان دادن فوایدی بود که انقلاب اجتماعی برای پرولتاریا در برداشت. او معتقد بود که در جامعه‌ی آینده طبقه‌ی کارگر دیگر پرولتاریا نخواهد بود، چرا که جامعه‌ی طبقاتی بر اثر انقلاب آینده برچیده خواهد شد. نظر و تئوری مارکس بر پایه‌ی ترمینولوژی پولانی، بیان تئپیکی از نظریه‌ی مراحل است.

نظراتی که تا این‌جا مطرح شد در چارچوب گفت‌وگو، بودند. ولی آرام آرام در مناطق صنعتی شده که دستخوش شرایط پُررنج اجتماعی جامعه‌ی در حال گذار از صنایع دستی به تولید صنعتی بودند و از خود بیگانگی و پرولتاریزه شدن را از سر می‌گذرانند، جریان‌های کوچک منتقد شکل گرفتند. چنین روندی در جوامع کشاورزی، برای مثال در روسیه و اروپای شرقی که در آن‌ها ایدئولوژی‌های متنوع و رنگارنگی وجود داشتند، بسرعت شکل گرفت. علت آن بود که جوامع سنتی مذکور تهدید سرمایه‌داری را که متوجه این قبیل جوامع بود، احساس می‌کردند.

یکی از این جریان‌های انتقادی آنارشیزم بود. کاراکتر اصلی نظریه‌ی آنارشیزم خبرنگاری بنام پیره جوزف پرودین (۶۰) بود که معتقد بود، "مالکیت دزدی است". او در قولی مشابه گفته است که "آنارشیزم عین نظم است" و وجود دستگاه دولتی و اعمال قدرت آن را به نوعی از اعلان جنگ داخلی مقایسه کرده است.

آنارشیزم در ابتدا خود را با انتقاد از دولت معرفی می‌کرد و نشان می‌داد. از نظر آنارشیزم‌ها آزادی فرد ارزش محوری بود. اتخاذ چنین موضعی ماحصل تجربیات بدست آمده از عمل‌کرد دولت و تعدی و ترورهای بعد از انقلاب فرانسه بود. شخصیت‌های سرشناس بعدی در جنبش آنارشیزم میخائیل باکونین (۶۱) منتقد سرشناس کارل مارکس و شخصیت معروف روس و محقق طبیعت پتر کروپوتکین (۶۲) بودند.

آنارشیزم مخالف کار سیاسی سازمان‌یافته و در تقابل با سوسیالیسم دمکراتیک و کمونیسم بود. این هر دو ایدئولوژی جزئی از گفت‌وگو هستند و باور داشتند که از طریق کنترل دستگاه دولتی و

استفاده‌ی ابزاری از آن می‌توان تغییرات اجتماعی را سامان داد. نمود بعدی آنارشیزم، آنارشیزم در شکل سندیکالیستی آن بود که بیشتر در ارتباط با جنبش اتحادیه‌های کارگری بود و ریشه در جوامعی با صنایع توسعه یافته داشت.

پوپولیزم روسی، که به زبان روسی "ناردونیک" (۶۳) نامیده می‌شد، یکی دیگر از جریان‌های قوی ایدئولوژیک منتقد در طی سه دهه‌ی پایانی قرن نوزده میلادی بود. پوپولیزم روسی را می‌توان واکنش جامعه‌ی روستایی در مقابل سرمایه‌داری در حال گسترش فهمید. این عکس‌العمل بیان روشنی از یک گروه کنشگر حرفه‌ای روسی بود که ریشه‌هایی ضعیفی در جامعه داشت. واکنش روشنفکران در روسیه در مقابل چنین توسعه‌ای، بطور کلی، به آن غلظت و حدّتی نبود که - آن‌گونه که مارکس و انگلس گفته‌اند - در غرب در برابر سرمایه‌داری رشدیافته ابراز شده بود. پوپولیزم‌ها، درک غربی از توسعه را همانند جنبش روشنگری در روسیه، مورد انتقاد قرار می‌دادند. این انتقاد که در اصل خود نوعی به‌چالش کشیدن کور بی‌تفاوتی در مقابل غرب‌گرایی بود. شکاف بین سنت شرقی و مدرنیته‌ی کشورهای غربی به‌عنوان یک الگوی غالب، حد نهایی پیوست و گسست در تاریخ روسیه بوده است.

فصل سوم

رکود اقتصادی و توتالیتریزم [تمامیت خواهی] سیاسی ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵

دوره‌ی ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ طبیعتاً در برگیرنده و متأثر از دو جنگ است. این دوره را گاهی "دوران جنگ داخلی اروپا" نیز جمع‌بندی می‌کنند. درگیری‌ها و کشمکش‌های سیاسی و اجتماعی در فاصله‌ی بین دو جنگ [عموماً] تأثیرات جنگ [جهانی اول] را بر خود داشتند. از همان آغاز قرن نوزدهم تنش و ناآرامی در نظم جهانی که توسط سیستم بین‌المللی اروپایی و نظم پاكس بریتانیا نهادینه شده بود، بیشتر شد. قدرت‌های بزرگ اروپایی در تلاش برای پیشبرد پروژه‌های امپریالیستی خود در مقابل یکدیگر قرار گرفتند. ظهور ژاپن به‌مثابه اولین قدرت بزرگ آسیایی در آن زمان، بر هیولای درحال رشد جنگ در عرصه‌ی بین‌المللی افزون شد. ژاپن با شکست روسیه در سال ۱۹۰۵، نیرو و قدرت خود را بنمایش گذاشت. شکست روسیه باعث شتاب بخشیدن به فروپاشی جامعه‌ی روسیه شد. این تحول به وضعیت بحرانی رشد یابنده‌ای فرارونید و در جنگ جهانی اول به اوج رسید.

فروپاشی نظم سیاسی قرن هیجدهم خود، فرایندی طولانی بود. با آغاز جنگ جهانی اول عصر "صلح طولانی اروپا" به پایان رسید و "دوران ظلمت" اروپا آغاز شد. این دوران از جنبه‌های گوناگون افراطی بود با ایدئولوژی‌های کاملاً جدید و با دخالت‌های گسترده و بغایت عمیق دولتی در امور اقتصادی و سیاسی، تا حدی که به حریم خصوصی و آزادی‌های فردی و اقتصادی افراد نیز کشیده شد. جنگ و سرکوب سیاسی وجه مشخصه‌ی اصلی این دوران بود و مضمون ایدئولوژیک آن در تقابل کامل با باورها و امیدواری‌های لیبرالی اجتماعی قرن هیجدهم بود. پروژه‌ی روشنگری در بحرانی عمیق فرو رفت. حتی باور و مدارا و احترامی که در قرن هفدهم برای نظرات بیگانه و غیرخودی وجود داشت، از بین رفت. بسیاری کسان تجاوزات وحشیانه امپریالیستی بویژه در "کنگوی بلژیک" را بهتر از جنایات ددمنشانه‌ای می‌دیدند که در دوران هیتلر و استالین انجام شدند.

بنابراین سال ۱۹۱۴ به عنوان نقطه‌ی عطف مهمی در تاریخ شناخته می‌شود. راهی که از قرن هیجدهم به عنوان پایان "اولین جنگ جهانی" شروع شده و راه را برای برقراری اولین نظم اجتماعی که بورژوازی در آن متولد شد، هموار کرده بود - فرایندی که کارل پولانی آن را "تحول بزرگ" (۶۴) نامید - حال به بن بست رسیده بود و در پایان آن، جامعه‌ی بورژوازی به خاک سپرده می‌شد. آن فضای داغ ایدئولوژیک موجب خشنودی چپ و راست شد و هر دو از آن استقبال کردند. این اتفاق و حتی انقلاب روسیه تأثیر معینی بر ایده‌ی توسعه در گفتمان سوم داشتند. یکی از این تأثیرات، که دارای اهمیت بسیار بود، فروپاشی امپراتوری‌های اتریش، مجارستان و عثمانی بود. این فروپاشی‌ها موجب بروز شورش‌های مردمی در بالکان و تجزیه در خاورمیانه شد. در آسیا، ژاپن به‌عنوان قدرتی بزرگ به نظر می‌رسید، که پا به صحنه گذاشته بود، در حالی که پروژه‌ی ایجاد ثبات سیاسی در چین کاملاً ناموفق بود. تحولات هرچه بیشتر به سمت جنگ داخلی، با پی‌آمدهای بزرگی برای نظم جهانی آینده، پیش می‌رفتند. سرنوشت جهان دیگر تنها در یک قاره رقم نمی‌خورد.

تجدید نظر در جغرافیای سیاسی جهان

بعد از پایان جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸ میلادی برخلاف سال ۱۸۱۵ توازن قدرتی بوجود نیامد. بازندگان جنگ؛ آلمان که شکست خورده بود، مانند روسیه که حالا به کشور اتحاد جماهیر شوروی تبدیل شده بود، تن به صلح دادند و اسلحه‌ها را زمین گذاشتند. این کشورها بر اساس مفاد قرارداد صلح ورسای (۶۵) به پرداخت غرامت تن دادند. نظم و سیستم بین‌المللی قطب‌بندی شده بود. در یک قطب آن مدافعین نظم گذشته قرار داشتند و در سمت دیگر آن تجدیدنظر طلبان. کشورهایی مانند آلمان، ایتالیا و حتی ژاپن در برابر کشورهای ثروتمند مدافع لیبرالیسم دمکراتیک مانند انگلستان، فرانسه و ایالات متحده قد علم کردند.

اتحاد جماهیر شوروی هم در آغاز به اردوگاه ضد لیبرالیسم و آلمان پیوست، ولی بعد از این‌که هیتلر در سال ۱۹۴۱ علیه اتحاد جماهیر شوروی اعلام جنگ کرد، جبهه عوض کرد. جامعه بین‌المللی تلاش می‌کرد "کنسرت اروپایی" قرن هیجدهم را نهادینه کند، اتوپیایی که به دلیل عدم توازن رابطه قدرت در نظم بین‌المللی به توهم و خیالی واهی تبدیل شده بود. نظم جهانی در اصل و اساس سه قطبی شده بود: لیبرالیسم، فاشیسم \ نازیسم و کمونیسم که هر سه یکدیگر را به چالش کشیده بودند.

صحنه‌ی ایدئولوژیک اروپا از مدت‌ها پیش عرصه‌ی نبرد سه ایدئولوژی تاریخی بود. لیبرالیسم، محافظه کاری و سوسیالیسم. سقوط سنگین بازار بورس در سال ۱۹۲۹ و رکود اقتصادی که در دهه‌ی ۱۹۳۰ در پی داشت، موجب پررنگ‌تر شدن جریان‌های ایدئولوژیکی شد که در بحبوحه‌ی جنگ ۱۹۱۴ متولد شده و در دهه‌ی ۱۹۲۰ سخنگویان ایدئولوژیک و روشنفکری رو به ازدیاد خود را یافته بودند. هم‌اینان اند که مسئول افراط‌گری‌های بعدی اند و مسئولیت این افراط را به عهده دارند. فضای اجتماعی نوینی حاکم شده بود. جبهه‌ی گسترده‌ی ایده‌آلیسم ضدلیبرالی بوجود آمده بود که آرمان‌اش تحقق بخشیدن و احیای همبستگی انسانی فراتر از ارزش‌های کالایی جامعه‌ی بازاری بود.

شکل‌گیری اندیشه‌ی راسیسم، یهودیان را هدف قرار داده بود و قوم یهود را متهم می‌کرد که تجسمی از روح کالایی کردن زندگی انسان است. این اندیشه "توطئه" آن‌ها را "بین‌المللی" می‌دیدند و وجودشان را تهدیدی برای "سیاست بین‌المللی" می‌دانستند.

پی‌آمد سقوط فاجعه‌بار بازار بورس موجب تقویت گرایش‌های ضدلیبرالیستی در همه‌ی اروپا و حتی ژاپن شد که بر اثر بحران اقتصادی متحمل خسارت زیادی شده بود. بازتاب بحران در سیاست داخلی خود را در گرایش و دخالت فزاینده‌ی کنترل دولتی در امور اقتصادی و اجتماعی، و در سیاست خارجی در رویکرد به سیاست تهاجمی و مداخله‌جویانه و تجدید نظر طلبی نشان داد. نظم لیبرالی از جبهه‌های گوناگون به چالش کشیده شده بود. در همان سال‌ها بود که سیاست استالینی در اتحاد جماهیر شوروی جاری شد. در آلمان هیتلر در سال ۱۹۳۳ خیز خود به سمت قدرت را آغاز کرد. در سال ۱۹۳۱ حکومت سلطنتی سقوط کرد. این آغاز فرآیندی بود که پایان آن جنگ داخلی در سال

۱۹۳۶ بود. چنین روندی نمودی از حاد شدن نبرد ایدئولوژیک در اروپا بود. سوسیالیسم و قرانتهی از سوسیالیسم رادیکال در قامت آنارشیسیم به عنوان اصلی ترین رکن آن در مقابل اشکال مختلف فاشیسیم قد علم کردند. تفکر لیبرالی بطور فزاینده ای در تنگنا قرار گرفت.

رکود اقتصادی و مداخله‌جویی

جامعه‌ی بین‌المللی در تلاش برای برقراری یک نظم اقتصادی کارآ با عدم موفقیت روبرو شد. درک غالب در بین کارشناسان این بود که باید پرنسپ‌های اقتصادی دهه‌های قرن هیجده را احیا کرد. به این اعتبار بسیاری از کشورها راه‌حل را این می‌دیدند که بار دیگر به سیستم ارزش واحد طلا به عنوان پشتوانه‌ی واحد ارز رو بیاورند. سقوط بزرگ در ایالات متحده‌ی آمریکا "سه شنبه‌ی سیاه" در اکتبر ۱۹۲۹ نقطه‌ی پایانی بر انتظارات آن‌ها بود. در آغاز، بحران موجب تغییر و دگرگونی در سیاست‌های اقتصادی نشد. حتی در شروع سال ۱۹۳۱ هور رئیس‌جمهور آمریکا (۶۶) اطمینان داد که "ثروت و مکنت در سر پیچ چهارراه" قرار دارند. چند ماه بعد از آن امواج بحران اقتصادی به اروپا رسیدند. بریتانیای کبیر سیستم واحد طلا به‌عنوان پشتوانه‌ی واحد پول را در سپتامبر ۱۹۳۱ ملغی کرد و بدین ترتیب از نقش مسلط خود در سیاست مالی فاصله گرفت. کشورهای دیگر نیز از سیاست بریتانیا پیروی کردند. سیستم بین‌المللی واحد طلا بمثابه معیار و میزان ارزش‌گذاری و پشتوانه‌ی واحد ارز کشورها عملاً برچیده شد. بدین ترتیب زمینه‌ای مهیا شد که هر ملت و دولت یا منطقه‌ای بنا برخواست خود استراتژی سیاست‌های اقتصادی‌اش را تعیین کند. در چنین شرایطی بود که آن "تحول بزرگ" بطور جدی آغاز شد.

رکود و بیکاری به معضل جدی توسعه تبدیل شدند. تلاش‌های گوناگونی که برای غلبه بر بحران‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی صورت گرفتند، در بیشتر موارد از طریق بهره‌گیری از زور و اقتدارگرایی بودند و سمت و سوی آن‌ها در جهت تغییر و اثرگذاری بر گفتمان توسعه بود. برخلاف لیبرال‌ها که خواهان رجعت به نظم کهن بودند، بیشتر تازه واردین رنگارنگ در شکل و فرم‌های گوناگون کم و بیش گرایش به مداخله‌جویی و کنترل افراطی دولت بر امور اقتصادی و اجتماعی داشتند. هشدارهای مکرر فردریک هایکز (۶۷) از دهه‌ی ۱۹۲۰ به بعد در کتاب "راه بردگی" اش، که معتقد بود برنامه‌ریزی اجتماعی "راه اسارت" است، چندان بی‌اساس نبودند. این دوره، دوره‌ی فاجعه‌باری در تاریخ اروپا بود. مناسبات افراطی به راه‌حل‌ها و درمان‌های افراطی برای جامعه در شکل و شمایل فاشیسم، نازیسم و کمونیسم منجر شدند.

توسعه حتی در جوامع دمکراتیک نیز شکل و مضمون هرچه بیشتر و عمیق‌تر دخالت و کنترل دولت در امور اجتماعی و اقتصادی را به خود گرفت. برای نمونه تز "معامله‌ی نوین" (۶۸) فرانکلین روزولت در ایالات متحده و نیز کشورهای سوسیال دمکرات در اروپا. وجود چنین گرایش‌هایی به صورتی نمونه وار صحت تز پولانی در مورد "جنیش دوم" را تأیید می‌کند: وجود و فشار بحران موجب می‌شود که جامعه به دفاع از ارزش‌های خود قد علم کند. روش‌های این مکانیسم دفاعی برپایه‌ی فرهنگ سیاسی موجود در هر جامعه‌ای متفاوت خواهد بود.

قطب‌بندی و صف‌آرایی در جوامع با فرهنگ‌های سیاسی گوناگون چنان تضادها و تخصصات دشواری را در پی داشت که جنگ همچون گزینه‌ی ناگزیر برای خلاصی از بحران خودنمایی کرد. افزایش تولید تجهیزات نظامی، بکار افتادن زرادخانه‌های تسلیحاتی و نیز مدیریت دولتی متمرکز اقتصاد بودند که جامعه را از رکود و کساد اقتصادی بیرون کشیدند.

افراط گرایی سیاسی، تعدی وحشیانه به حقوق شهروندی و جنگ ویرانگر آرمان روشنگری و پروژه‌ی مدرنیته را که در عصر ویکتوریایی قرن هیجدهم به اوج رسیده بود، در بحران فرو برد. این دوره، دوره‌ی شورشی بنیادی علیه لیبرالیسم بود. جنگ ۱۹۱۴ و آمادگی گرفتن جنگی آلمان، که در ابتدا با روحیه‌ی قهرمانانه و روح ضد سرمایه‌داری شکل گرفت، تابعی از منافع اقتصادی و اجتماعی بود. هر دو گرایش چپ و راست می‌خواستند آناارشی بازار را از طریق کنترل سیاسی مدیریت کنند. "ایده‌آل‌های ۱۹۱۴" در مقابل "ایده‌آل‌های ۱۷۸۹" صف‌آرایی کردند. اولی بر بستر رمانتیسم محافظه‌کارانه، که عکس‌العملی ایدئولوژیک بود در مقابل دومی که روشنگری و جاه‌طلبی‌های امپراطوری ناپلئون بود. آلمان در برابر انگلستان و فرانسه و ایالات‌متحده صف‌آرایی کرد. "جنگجو" در برابر "بازرگانان". هگل در مقابل کانت. گرایش قهرمانانه در "آرمان‌های سال ۱۹۱۴" در فاصله سال‌های بین دو جنگ به فرمی انتقام‌جویانه رجعت کرد. زمان "تحول بزرگ" (جنبش دوم پولانی). در سرتاسر اروپا افکار فاشیستی و نژادپرستانه گسترش یافتند. این تا حدودی عکس‌العملی بود در مقابل اتحاد جماهیر شوروی سرخ که به نقطه اتکا و مرجعی برای بخش قابل توجهی از چپ اروپا تبدیل شده بود. تنوری اقتصاد برنامه‌ریزی شده به بخشی از علم اقتصاد تبدیل شد. این تنوری برگشتی به شیوه‌ی تفکر سیستماتیک اقتصادی مارکس بود که او نیز آن را از سیستم تنوریک ریکاردو اقتباس کرده بود. اولین نظم اجتماعی توتالیتیر در دوره‌ی کنترل افراطی دولت در امور اقتصادی و اجتماعی بعد از پیروزی انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ نهادینه شد. این سیستم در پی آزمایش‌های اجتماعی متعدد در دهه‌ی ۱۹۲۰، کاملاً نهادینه شد؛ زمانی که استالین نظم کامل تمامیت‌خواهی را؛ که در آن حتی جزئی‌ترین امور اقتصادی در طی برنامه‌های پنج‌ساله طراحی و کنترل می‌شد، مستقر کرد اقتصاد به جزئی از زیرمجموعه و تابعی از پرنسپ‌های توتالیتاریسم تبدیل شد. چنین تحولی دقیقاً و مطلقاً در تقابل با افکار آدام اسمیت بود.

الگوی اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی در واقع حاصل بحث و گفتگویی طولانی در باره‌ی توسعه بود که استراتژی‌های گوناگونی را دربر داشت:

- آنچه که به کمونیسم جنگی معروف بود. ۱۹۱۷ – ۱۹۲۱
- سیاست اقتصادی نوین (نپ) (۶۹) از ۱۹۲۱ – ۱۹۲۸
- و بالاخره برنامه‌های پنج‌ساله‌ی استالینی از ۱۹۲۹ به بعد.

در دوره‌ی کمونیسم جنگی صنایع دولتی شدند، بازارهای خصوصی بسته شدند و کشاورزان را مجبور کردند که محصولات خود را مستقیماً به دولت تحویل دهند که نتیجه‌اش هرج و مرج بود. مکانیسم بازار در ۱۹۲۱ جایگزین دستگاه اداری رهبری کننده شد. که به نظر نئین این "یک گام به پس بود" که باید زمینه‌ساز "دو گام به پیش" باشد. به این ترتیب و سیاق بود که سوسیالیزم طبق نظریه‌ی مارکسیستی متحقق می‌شد.

نیکولای بوخارین (۷۰) کسی بود که قویاً و مصرانه معتقد به پیگیری نپ بود، در حالی که یرنوبراژنسکی (۷۱) خواهان صنعتی شدن و گسترش پیامبری بنام صنایع سنگین بود. او خالق تئوری انباشت سوسیالیستی اولیه بود (۷۲) که معنایش این بود که باید به کشاورزان در افزایش مازاد تولید به منظور تقویت زمینه‌های صنعتی سازی آینده فشار آورد (۷۳). برخلاف نظر او بوخارین معتقد بود که باید به کشاورزان امکان داده شود که بتدریج و به آرامی در کمونیسم رشد کنند. با افزایش قدرت خرید کشاورزان طی گذشت زمان روستاها می‌توانند به پایه و بستری مناسب برای صنعتی شدن آینده، آن هم از نوع سبک آن، تبدیل شوند. با نگاهی به سیستم اتحاد جماهیر شوروی از پرسپکتیو تاریخی، پی خواهیم برد که همواره تنش و تناقضی بین سیستم اقتصاد کنترل شده‌ی دولتی و اقتصاد بازار وجود داشته است.

سیستم‌های اقتصادی در آلمان هیتلری و شوروی استالینی از جنبه‌های گوناگون مشابه هم بودند. هر دوی آن‌ها دارای اقتصاد جنگی در زمان صلح بودند. بخش صنایع نظامی در هر دو سیستم بسیار عریض و طویل‌تر از بخش‌های مشابه در کشورهای لیبرال مانند فرانسه، انگلستان و آمریکا بود.

توتالیتاریسم و لیبرالیسم

پس از گذشت زمان و سال‌ها بعد که مقایسه‌ی وجوه عمده و عملکرد هیتلر و استالین عادی شد، درک و فهم این که هر دوی آن‌ها فرزند طبیعی روحیه‌ی زمانه خود بودند، نه هیولاهای وحشتناک و جلادان بی‌رحم ویژه‌ی قلع و قم کردن، آسان شد. علیرغم این وجه مشترک، هر یک از آنان پروژه متفاوتی را پیش می‌برد که بر اساس اتویی و آرمان اش شکل گرفته بود.

استالین بر این باور بود که پیشرفت و ترقی بین‌المللی تنها از طریق نبرد طبقاتی تاریخی میسر و دست یافتنی است. هیتلر معتقد بود که پیشرفت حاصل یک نبرد نژادی است که در این نبرد نژاد آلمان (آریایی) باید پیروز شود. استالین به روش خود نماینده‌ی افراطی از فلسفه‌ی پیشرفت دهه‌های سده‌ی ۱۷۰۰ بود، در حالی که هیتلر به همان اندازه نماینده‌ی افراطی رمانتیک آلمانی دهه‌های سده‌ی ۱۸۰۰ بود. جنبش سیاسی آن‌ها نه بر اساس خردگرایی و درک واقعیت، بلکه برپایه‌ی غریزه و اراده‌ی فردی بنا شده بود. انسان و انسانیت و حقوق بشر در ساختار تفکر سیاسی آن‌ها معنایی نداشت. در تفکر آن‌ها انسانیت به دو شقه‌ی خوب و بد تقسیم شده بود. باید خوب را هدایت و رهبری کرد و شر را باید حذف کرد و از میان برداشت. هیتلر خود را عطیه‌ی الهی به نژاد ژرمن می‌دانست که تاریخ رسالتی ویژه به او محول کرده بود.

استالین و هیتلر، هر دو، افراطی و جنایتکار بودند، اگر آن‌ها را دیوانه در مفهوم روانپزشکی آن ندانیم. هیچ یک از آن‌ها در ابتدا به‌عنوان یک حاکم جبار شروع به زمامداری نکردند. دیکتاتوری استالین همزمان با آغاز برنامه‌های پنجساله‌ی اقتصادی بود و در این زمان بود که او قدرت را در حزب که پرولتاریزه شده بود، قبضه کرد. "پرولتاریای واقعی" برای استالین همان کارکرد و رسالتی را داشت که "آلمانی واقعی" برای هیتلر. هر دوی آن‌ها، هیتلر و استالین، از جانب افرادی با عیار کمتری از افراطی‌گری که با آن‌ها زاویه‌ی فکری داشتند، به چالش کشیده شدند. برای هیتلر جورج استراسر (۷۴) همان نقشی را ایفا کرد که بوخارین برای استالین بازی کرد. استراسر خواهان برپایی "سوسیالیسم ژرمنی" بود و بوخارین در پی ایجاد کمونیسمی با سمت‌گیری به اقتصاد بازار. هر دوی این چالشگران طبق نظرات غالب آن روز در آلمان و اتحاد شوروی منحرف و خائن بودند و به‌خاطر انحراف‌اشان مجازات شدند. سرچشمه و عزیمتگاه نازیسم و فاشیسم تا حد معینی از یک جریان منتقد سرچشمه گرفته بود. عقل و فراست حکم به بازگشت به آن واقعینی‌ای را می‌کرد که بر شیوه‌ی تفکر اغلب کشورهای غربی حاکم بود. این تفکر ریشه در عصر روشنگری داشت. برای نازیسم "جهودها" نمایندگان گفتمان هژمون سرمایه‌داری بین‌المللی، لیبرالیسم و البته کمونیسم بودند. نازیسم و فاشیسم در ابتدا ایدئولوژی‌های غیر اقتصادی بودند. این هر دو جنبش، وقتی قدرت را قبضه کردند، به دو جریان اصلی و مداخله‌جویانه ایدئولوژیک در اقتصاد و سیاست، با اهدافی نامتعارف در سیاست تبدیل شدند. نازیسم و سرمایه‌داری با هم ائتلاف کردند. بعد از جریان شبیه کودتایی "شب دشنه‌های بلند" (کودتای روم) کلیه‌ی جریان‌های کوچک منتقد جریان اصلی، نازیسم، حذف و یا در آن ادغام شدند.

لیبرالیسم نیز در اروپای آن روز غرق در بحران و انقلاب مداخله جویانه شد. در پایان دهه‌ی ۱۹۲۰ و آغاز دهه‌ی ۱۹۳۰ در حزب لیبرال انگلستان بحثی که پیرامون سیستم نوینی برای اشتغال آفرینی آغاز شد، که نه تنها سیاست کمک‌های ضروری اجتماعی، بلکه سیاست رشد دوره‌ای اقتصاد را نیز دربر می‌گرفت. مهم‌ترین نظریه‌پرداز لیبرال در تفکر مداخله‌ی دولت، که نقش بسیار بارزی در شکل‌گیری دخالت گسترده و مؤثر دولت در تعیین و تدوین سیاست نوسان‌های اقتصادی داشت، جان مینارد کینز (۷۵) بود. مهم‌ترین اثر او "نظریه‌ی عمومی اشتغال، بهره و پول" بود.

کینز معتقد بود که استفاده‌ی تنها از فاکتورهای تولید این ریسک و امکان را دارد که اقتصاد در سطح پائینی از تعادل قفل شود و به تنهایی نتواند با بهره‌گیری از مکانیزم‌های بازار خود را به سطح بالاتری از تعادل برساند. بنابراین به یک "تلنگر" نیاز دارد.

به‌نظر او وارد آوردن چنین "تلنگری" وظیفه‌ی دولت بود. دولت می‌بایست با مداخله [در کار بازار]، پمپاژ سرمایه، و در مواردی با تقبل کسری بودجه‌ی دولتی این رکود و قفل‌شدگی را از میان بردارد.

سرمایه‌گذاری دولتی به دلیل مکانیزمی که در مارپیچ ذاتی اقتصاد رو به رشد وجود داشت موجب بهبود اشتغال آفرینی، مصرف بیشتر، بهبود استاندارد زندگی و متعاقباً ارتقا‌ی پایه‌های مالیاتی خواهد شد و از این طریق حتی بازگشت میزان بیشتری از سرمایه مصرف شده را نیز میسر خواهد کرد.

این طرز تفکر به هیچ وجه نتوانست نقش تعیین‌کننده‌ای در کنترل اقتصاد ایفا کند، و تنها در حد معینی تا نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی نقش آفرین بود. تنها در آن سال‌های طلایی بود که سرمایه‌داری کنترل شده برپایه‌ی نظرگاه حمایتی لیبرالی در مقابل اقتصاد آمرانه و قلدرمآبانه افراطی قرار گرفت. بعد از جنگ دوم جهانی یک نظم جهانی، شامل دو قطب ناسازگار و دو سیستم اقتصادی رقیب، سر برآورد.

چهارم

جغرافیای سیاسی (ژئوپلیتیک) فقر جهانی ۱۹۴۵-۱۹۸۰

در پایان جنگ، سال ۱۹۴۵، اروپا به ویرانه‌ای تبدیل شده بود. دو قدرت، ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی مستقر شده بودند. دو ابر قدرت نوخاسته بعد از چند سال آغازگر جنگ سردی شدند که نقش و نشان خود را بر نظم اقتصاد جهانی تا سال‌های دهه ۱۹۸۰ حک کردند. اگرچه در این سال‌ها نظم جهانی دارای دو قطب مشخص بود، معه‌ذا در عمل چند نهاد بین‌المللی از جمله بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و همچنین سازمان ملل متحد نیز در هدایت نظم جهانی تأثیرگذار و نقش آفرین بودند. سال‌های بعد از جنگ دوره‌ی ویژه‌ای از توسعه‌ی باثبات در بخش صنعتی شده‌ی جهان بود. "سال‌های طلایی" و توسعه‌ای که با بروز بحران در دهه‌ی ۱۹۷۰ دچار گسست شد و در آن وقفه افتاد. بدین ترتیب این سال‌ها را می‌توان دوران پسا جنگ نامید که با شروع بحران در دهه‌ی ۱۹۷۰ به پایان رسید.

تأسیس سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۵ برای استعمار زدایی و تضمین حق حاکمیت دولت‌های نوبنیاد اهمیت ویژه‌ای داشت. این تحول از یکه تازی دو ابر قدرت بی‌نصیب نماند. انگیزه‌ی اتحاد جماهیر شوروی ایدئولوژیک و ژئوپلیتیک بود؛ در حالی که هدف ایالات متحده آمریکا، جایگزین کردن سیستم اقتصاد لیبرالی به جای ساخت و سازها و تنظیمات استعماری در حال انحزاز بود. اروپای ضعیف شده جز مقاومت‌ها و مخالفت‌های ابتدایی بدیلی در مقابل خواست دو ابر قدرت نداشت و چاره‌ای نداشت جز آن که به برچیدن شدن سیستم استعمار کهن به مثابه یک ضرورت تاریخی تن دهد.

پس از پایان جنگ جهانی دوم بسیاری در انتظار یک سقوط بزرگ اقتصادی بودند. بدبینی بر فضای گفت‌وگو توسعه غالب شده بود. یکی از معضلات توسعه در دوره‌ی پسا جنگ مناطق تحت استعمار بود که گرچه هنوز کاملاً آزاد نبودند، ولی در آستانه‌ی رهایی بودند. رقابت بین ابر قدرت‌ها با هدف تأثیرگذاری و گسترش نفوذ در "جهان سوم" زمینه را برای کمک‌های اقتصادی بین‌المللی جهت توسعه فراهم کرد. به این اعتبار است که من "جغرافیای سیاسی فقر جهانی" را گفت‌وگو چهارم می‌دانم. این دوره سرشار از بحث‌های کلاسیک در باره‌ی توسعه از جانب چندین مکتب نظری رقیب بود. پایان این دوره تقریباً سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۸۰ است که همزمان با تهاجم و موفقیت ایدئولوژی توسعه‌ی "نئولیبرالی" افراطی و نقطه‌ی پایانی بر دیسکورس چهارم است. این دوره همچنین با برآمد و فعالیت سیاسی قدرتمند "چپ نوین" همراه بود.

جنگ سرد

جنگ سرد دیگر به تاریخ پیوسته و سیستم اتحاد جماهیر شوروی نیز یک سیستم تاریخی شده است. آنانی که جنگ سرد را شاهد بوده‌اند می‌دانند که این جنگ سیستم ثابتی بود که تنها دو بدیل در برابر آن وجود داشت: تنش‌زدایی و نابودی، اگرچه شرایط و موقعیت دو ابر قدرت بعد از جنگ یکسان نبود.

اتحاد جماهیر شوروی در جنگ ویران شده بود، در حالی که ایالات متحده‌ی آمریکا توانسته بود به برکت جنگ درآمد ملی‌اش را دو برابر کند. البته به لحاظ عملی اتحاد جماهیر شوروی دارای حد توانایی معینی بود، چرا که بیشتر جنبش‌های منتقد و مقاومت اروپا در مقابل فاشیسم، تحت رهبری کمونیست‌ها بودند. بعلاوه چرچیل و روزولت صحنه‌ی سیاست را ترک کرده بودند، در حالی که استالین تا ماه مه سال ۱۹۵۳ زنده بود و زمام امور را در دست داشت.

سیاست امنیتی متفقین - ایالات متحده آمریکا، بریتانیای کبیر و اتحاد جماهیر شوروی - در جنگ به یک نزاع دو قطبی شرق و غرب فرارونده بود. اتحاد عمل متفقین حتی قبل از پایان جنگ نیز تحت تأثیر بی‌اعتمادی و سیاست دوگانه بود. این بی‌اعتمادی بویژه وقتی که موضوع جغرافیای سیاسی حوزه‌ها و مناطقی به میان می‌آمد که به منافع اعضای آن مربوط بودند، و باید دوباره رسم می‌شدند، تشدید می‌شد. دستیابی به بمب اتم به ایالات متحده آمریکا امکان داده بود که حوزه‌ی اقیانوس آرام را بدون حمایت اتحاد جماهیر شوروی، علی‌الحساب، تحت کنترل خود داشته باشد. تنش از همان زمان شروع شد و استالین بمباران هیروشیما را "نهایت وحشیگری" خواند.

ریشه‌های جنگ سرد را باید در جنگ جهانی دوم، بمب اتم و رقابت برای نهادینه کردن و چنگ انداختن بر حوزه‌ها و مناطق مورد علاقه دو ابر قدرت دید. موارد فوق یک نگرانی امنیتی بود. چاره‌اندیشی‌های قدرت‌های بزرگ در سمت و تأمین حداکثر ضمانت برای منافع‌اشان بود؛ و این عدم اعتماد و ناباوری بین آن‌ها را در پی داشت. سیاست توسعه طلبانه‌ی استالین که برخاسته از حکومت توتالیتر او بود، به نوبه‌ی خود به‌عنوان یک تهدید خارجی مشروعیت پیدا می‌کرد. چنین سیاستی بر اساس دکترین مارکسیسم، جنگ با دولت‌های سرمایه‌داری بود. در مقابل، استراتژی غرب بازسازی اروپا بود. بازسازی اروپای بعد از جنگ امنیت و توسعه‌ی قابل توجهی را موجب شد. طرح مارشال در سال ۱۹۴۷ شامل حمایت و دفاع نظامی، کمک‌های اقتصادی و بازسازی دولت - ملت بود. طرح بازسازی کشورهای اروپای غربی به‌عنوان الگوی بدیلی در مقابل کمونیسم در اروپا نیز منظور شده بود.

جدا سازی برلین در سال ۱۹۴۷ و کودتای پراگ در سال ۱۹۶۸ جنگ سرد را تشدید کرد. در اوت سال ۱۹۴۹ اتحاد جماهیر شوروی نیز موفق به ساختن بمب اتم شد. این امر سرآغاز یک دوره‌ی پُر هزینه‌ی مسابقه‌ی تسلیحاتی اتمی شد، که بعداً دوران "توازن وحشت" در "زمان صلح" (۷۶) نامیده شد؛ به این معنا که امکان استفاده از هزینه‌های نظامی در خدمت صلح از دست رفته بود.

جنگ کره نیز اتفاق عملی دیگری بود که به گسترش بیشتر جنگ سرد و جهانی شدن آن دامن زد. استالین توانست برای جبران عدم موفقیت‌اش در غرب اروپا، با حمایت چین مانو، در شرق آسیا، در کره‌ی شمالی و ویتنام جبهه‌ی جدیدی بگشاید. بدین ترتیب سیمای نوینی از تنش و درگیری و معضل امنیتی بوجود آمد. استالین کره‌ی شمالی و چین را به ادامه‌ی نبرد و پیروی از سیاست جنگی ترغیب می‌کرد. تنها بعد از مرگ استالین بود که آتش‌بست نسبی بین ابر قدرت‌ها بوجود آمد. دستیابی به بمب هیدروژنی، جنگ بین ابر قدرت‌ها را به امری غیرممکن تبدیل کرد. جنگ سرد نهادینه شد و تنها پس از پیمان منع گسترش سلاح‌های کشتار جمعی (۷۷) در سال ۱۹۶۸ بود که کنترل نسبی بوجود آمد. نهادینه شدن و تحت کنترل در آوردن جنگ سرد در شرایطی که هر دو طرف قادر بودند که یکدیگر را نابود کنند، اقدامی پوچ و بی‌مفهوم بود. پس، ابتدا قرارداد ماد (۷۸) که براساس مفاد آن طرفین توافق کردند که هرگز از سلاح هسته‌ای در مقابل تهدید طرف مقابل استفاده نکنند و سپس در سال ۱۹۷۲ پیمان‌نامه منع استفاده از موشک‌های بالستیکی (۷۹) به امضا رسید. هدف پیمان‌نامه این بود که از شدت مسابقه‌ی تسلیحاتی کاسته شود.

اوج‌گیری دوباره‌ی گفتمان توسعه

طرح و برنامه‌ی نظم اقتصاد بین‌المللی بعد از جنگ دوم جهانی، خیلی زود آغاز شد. شروع آن به سال ۱۹۴۴ در کنفرانس برتون وودز برمی‌گردد، حاصل آن مؤسسات بین‌المللی برخاسته از کنفرانس برتون وودز بود: صندوق بین‌المللی پول، ای. بی. آر دی و سال‌ها بعد گات (۸۰). ایالات متحده‌ی آمریکا بطور فعال پیگیر فرآیند همگرایی اروپای غربی بود و در آن شرایط پُر تنش اتحاد جماهیر شوروی نیز مصراً در پی همگرایی و هم‌پیوندی کشورهای اروپای شرقی در پیمان‌های ورشو (۸۱) و کومکون (۸۲) بود. در این دوران اولین معضل پیش‌روی گفتمان توسعه که شدیداً خودنمایی می‌کرد، بازسازی اروپا بود. این بازسازی به‌سرعت پیش می‌رفت، چرا که مشکل اساسی در درجه نخست بازسازی زیرساخت‌های اقتصادی بود، نه یک معضل زیرساخت اجتماعی. هدف از طرح مارشال در آن سال‌ها تا حدود زیادی پرهیز از رادیکالیزم در اروپا بود. غلبه بر چنین تهدیدی بسیار قابل توجه و مهم بود. شرط لازم برای این که اقتصاد کشورهای جنگ‌زده بگونه‌ای بازسازی شوند که این کشورها بتوانند با شرایط برابر در تجارت بین‌المللی شرکت کنند، دخالت دولت در سیاست‌های اقتصادی و نیز حفظ استقلال ملی آن‌ها بود.

در آن "سال‌های طلایی"، توسعه که (رشد) هم نامیده می‌شد، تضمین شده بود و جاری شد که باعث رونق سریع در جهان صنعتی یا "جهان اول" شد. نتایج بدست آمده از کمک‌های طرح مارشال و تجربه‌ی بازسازی سریع اروپا بستری مناسب شد برای رشد و نهادینه شدن ساختار بنیادین روشنفکری برای توسعه بین‌المللی و فراتر از آن دخالت و کمک برای توسعه در سطح بین‌المللی گردید. تلاش برای اجرا و میدانی کردن نظرات کینز در دهه‌های ۱۹۳۰ کم و پراکنده بود. در آن سال‌ها تلاش کمی برای این منظور صورت گرفته بود. [در سال‌های پس از جنگ هم] چرخه‌ی اقتصادی تحت تأثیر مسابقه‌ی تسلیحاتی به‌گردش درآمد، گرچه نه برپایه‌ی ارزیابی هوشمندانه از چشم‌اندازهای سیاسی. بعد از جنگ دولت‌های کشورهای اروپای غربی و آمریکا به اجبار نقش و کنترل قابل توجهی در اقتصاد ایفا کردند. اتحاد جماهیر شوروی با نهادینه کردن برنامه‌های پنج‌ساله‌ی اقتصادی به دستاوردهای معینی، چنان چه تنها به ضرب‌آهنگ رشد صنعتی نگاه شود، دست یافته بود و توانست در اقتصاد برنامه‌ریزی شده به مرحله‌ی بالاتری از رشد دست یابد. تئوری اقتصادی کینز فرمی از خردگرایی و مشروعیت دادن نسبی به نقش دولت در اقتصاد بود. در تئوری کینز، دولت از مرحله‌ی بیکاری مزمن تا مرحله‌ی رشد نقش‌آفرین بود.

در "جهان دوم" گفتمان توسعه متناقض بود. در دهه‌ی ۱۹۵۰ تعداد محدودی از کشورها، به جز اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی نیز، وجود داشتند که توسط کمونیست‌ها اداره می‌شدند: یوگسلاوی و آلبانی در بالکان، چین و کره‌ی شمالی در شرق آسیا و کوبا در کارائیب. در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۹ پاره‌ای تحولات صورت گرفت که نتیجه‌ی بلافصل آن گسترش و به قدرت رسیدن دولت‌های سوسیالیستی در "جهان سوم" بود: ویتنام؛ لائوس، کامبوج، افغانستان، نیکاراگوئه، اتیوپی، آنگولا و موزامبیک. بر پایه نظریه مکتب وابستگی (۸۳) در این سال‌ها سوسیالیزم به‌عنوان آلترناتیو وابستگی به سرمایه‌داری تلقی می‌شد. ولی حاصل کار چنین نشد، بلکه

مجموعه‌ی این کشورها به‌جای دستیابی به اقتصاد ملی و مستقل به وابستگی به "جهان دوم" تن در دادند.

پس از این دوره گفتمان توسعه در ارتباطی تنگاتنگ با آنچه که معضل "جهان سوم" نامیده می‌شد، قرار گرفت. رئیس‌جمهور آمریکا، ترومن (۸۴)، در سخنرانی تحلیف خود در سال ۱۹۴۹ کشورهای در حال توسعه را یک معضل سیاسی - امنیتی تعریف کرد که ریسک و بیم رشد رادیکالیزم در آن‌ها بمثابة تهدیدی در مقابل "جهان آزاد" زیاد بود. اشاره‌ی او به کشورهای در حال توسعه در واقع در ارائه‌ی بحث کمک‌های طرح مارشال برای بازسازی اروپا بود، که در اساس یک استراتژی سیاسی - امنیتی بود. ماحصل بحث این شد که کمک‌های اقتصادی بین‌المللی باید زمینه‌های رشد اقتصادی در کشورهای دریافت‌کننده‌ی این کمک‌ها را فراهم کند. هدف این بود که با کمک به رشد اقتصادی کشورهای جهان سوم از تحولات سیاسی نامطلوب که می‌توانستند در سمت و سوی منافع کمونیسم بین‌المللی باشند، جلوگیری شود. اگرچه طبیعی است که در پس انگیزه‌ی اعطای چنین کمک‌هایی تا حد معینی احساسات بشردوستانه نیز نهفته بود. نکته‌ی قابل توجه و مهم در رابطه‌ی بین کمک‌های بین‌المللی و توسعه‌ی اقتصادی این است که کمک‌های اقتصادی بین‌المللی به‌عنوان روزنه‌ای برای رشد و اهمیت یافتن تئوری توسعه‌ی مدرن، لحاظ شده بود. امروز دیگر فرق گذاشتن و تفاوت قائل شدن در استفاده از دو ترم کشورهای "توسعه یافته" و "توسعه نیافته" به دلیل شرایط پیچیده‌ی گلوبالیزاسیون بین‌المللی از جانب بسیاری از تئوریسین‌های امر توسعه رها شده است. در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم، و در طی سال‌های برچیده شدن استعمار در آفریقا و آسیا، معضل اقتصاد ملت‌های نوظهور بیش از هر چیز در مرکز توجه قرار داشت. چنین توجه‌ای علاوه بر آسیا و آفریقا، کشورهای آمریکای لاتین را، که علیرغم صدها سال استقلال، کماکان با فقر و بی‌ثباتی سیاسی دست‌بگریبان بودند، نیز شامل می‌شد. این توجه خود پشتمانه‌ای برای مطرح شدن کمک‌های اقتصادی به این کشورها پس از دوران جنگ شد. انگیزه‌ی این کمک‌ها ترکیبی از اهداف بشردوستانه و سیاست امنیتی بود. چنین گرایشی موجب پدید آمدن و شکل‌گیری دانش جدید سازمان‌یافته‌ی آکادمیکی شد که بعداً تحت عنوان "کشورهای در حال توسعه" رسمیت یافت. توسعه‌ی اقتصادی، در ابتدا بر این پیش‌فرض استوار بود که معضل اقتصادی کشورهای در حال توسعه خودویژه است. ولی بتدریج مطالعات و تحقیقاتی در رشته‌های گوناگون صورت گرفتند و انستیتوهایی در ارتباط با "مطالعات توسعه" در بسیاری از کشورهای اروپایی بوجود آمدند و "علم کشورهای در حال توسعه" به یک درس دانشگاهی تبدیل شد. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی اشتیاق آکادمیک برای این مقوله بسیار زیاد بود و بحث داغ و جانداري بین مکتب‌های آکادمیک تئوریک گوناگون در مورد آن و پارادیم مدرنیته بویژه از جانب مکتب نئومارکسیست‌ها که به راه توسعه‌ی آلترناتیو باور داشتند، در جریان بود. در سطور پائین درک و دریافت مکتب‌های گوناگون از گفتمان توسعه ارائه خواهد شد.

مکتب‌های فکری رقیب

تنوری‌های توسعه که در سال‌های آخر دهه‌ی ۱۹۴۰ میلادی شکل گرفتند، قبل از هر چیز سنوال و پرسشی‌هایی بودند برای اقتصاددانان، چرا که توسعه در روح زمانه‌ی آن روز همان رشد اقتصادی فهمیده می‌شد. معنای توسعه برای آن‌ها با رشد اقتصادی یکسان بود. در آغاز دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی پس از یک دوره که متأثر از کثرت‌گرایی و همکاری‌های همه‌جانبه بین اقتصاددانان بود، به همت بانک جهانی همایشی تشکیل شد که در آن از پیشگامان اقتصاد توسعه تجلیل بعمل آمد. این اقتصاددانان عبارت بودند از: لرد پتر بالر؛ آلبرت هیرشمن، سر آرتور لویز، گونار مایردال، پاول روزن اشتاین - رودان، رائول پربیسچز، والت وایتمن روستاو، هانس سینگر و جان تینبرگن (۸۵).

بیشتر این افراد اقتصاددانانی ساختارگرا (۸۶) بودند که تنوری و نظرات‌اشان تحت تأثیر و الهام گرفته از کینز بود. آن‌ها طرفدار مداخله و کنترل دولتی در سیاست‌های اقتصادی بودند. ساختارگرایی می‌تواند معانی گوناگونی داشته باشد. در این‌جا مفهوم مرکزی آن از نقطه نظر تنوری توسعه این است که در فرآیند توسعه در پاره‌ای مواقع نشانه‌هایی دیده می‌شوند که ساختارهای اقتصادی فاقد انعطاف‌پذیری لازم در مقابل مکانیزم اقتصاد بازار اند و موجب کندی توسعه می‌شوند. این کندی انگیزه‌ای برای دخالت دولت در سیاست‌های اقتصادی می‌شود.

توجه به تجربه‌ی ویژه‌ی این اقتصاددانان از دوران رکود، برنامه‌ی اقتصاد جنگی و تلاش بین‌المللی برای بازسازی اقتصاد بعد از جنگ اهمیت ویژه‌ای دارد. در این تجربیات معانی و محمل‌های فراوانی نهفته است. توسعه نیافتگی در فرآیند تکوین خود نوعی "گرفتار شدن در تله" تراز با بازدهی نازل است (۸۷)، و نیازمند اقدامی است که یک "فشار بزرگ" (۸۸) یا "حداقل تلاش در شرایط بحران" (۸۹) برای "برخاست" (۹۰) را طلب می‌کند که اقتصاد به حرکت درآید و مکانیزم درونی بازار موجب رونق توسعه گردد. (۹۱) در چنین حالت‌هایی، در ابتدا هدف نوعی دخالت برای ایجاد تحرک در اقتصاد بود، تا کنترل کامل اقتصاد. این نوع نگاه، ویژه‌ی دوره‌ای خاص با اهدافی معین بود. هدف این بود که در آن دوره‌ی معین چرخه‌ی اقتصاد را از گرفتار آمدن در تله تراز با بازدهی نازل برهانند و نیروی لازم را برای "تلنگر" یا "جهش" بزرگ انباشت کنند.

پس از آن بود که توسعه‌ی اقتصادی به هسته‌ی مرکزی تنوری لیبرالی توسعه تبدیل شد و سپس نمایندگان واقعی مقوله‌ی فوق عرض اندام کردند. مجموعه‌ای از جامعه‌شناسان، جغرافی‌دانان و البته با کمی تردید کارشناسان مردم‌شناسی به آن پیوستند و مجموعه‌ی این آکتورها پارادیم مدرنیته را بوجود آوردند که می‌توان آن را به صورت زیر جمع‌بندی کرد: توسعه فرآیند ذاتی یا درونی هر جامعه است و بدین معناست که ساختارهای متنوع اجتماعی همراه با زیرمجموعه‌های ساختاریشان با اهداف گوناگون و کارکردهای متنوعی توسعه داده می‌شوند. چنین روندی می‌تواند از مراحل متفاوتی آغاز شود که در ارتباط مستقیم با حد رشدیافتگی توسعه در آن جامعه است. توسعه گرچه فرآیندی ذاتی و همیشگی است، ولی می‌توان با کاربست اقدامات داخلی بخش‌های سنتی اقتصاد را مدرن کرد یا از طریق رقابت و بر اثر تهدید خارجی به رشد ساختارها تحرک و سرعت بخشید.

سنت مارکسیستی نیز در تفکر روشنفکری خود کوله‌باری از پارادیم مدرنیته را حمل می‌کند. تفاوت نگاه مارکسیستی با نگرش لیبرالی در این است که آن نگاه ایستگاه نهایی را جامعه‌ی بورژوازی نمی‌بیند. مدرنیته در نگاه مارکسیسم گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم از طریق سوسیالیسم است. شباهت‌های روشن و آشکاری بین پایه‌های نظری مارکسیستی و لیبرالی وجود دارند. ولی به‌لحاظ تجربی تحقیقات مارکسیستی برپایه‌ی دلایل طبیعی در مورد مشکلات گذار، محدود به گذار از فنودالیسم به سرمایه‌داری است. نظریه‌پردازی مارکسیسم در مورد چگونگی گذار از کاپیتالیسم به کمونیسم شدیداً فرضیه‌ای و قابل بحث است.

یک مکتب دیگر، نوومارکسیسم بود که شکل متحول و رادیکال شده‌ای از نظریه‌پردازانی مانند رانول پربیش آرژانتینی (۹۲) بود، که اصطلاحاً مکتب وابستگی نامیده می‌شد. این مکتب فکری تا حدود زیادی نفی کننده‌ی پارادیم مدرنیته بود. موضع تتوریک این مکتب فکری بطور خلاصه چنین بود: مهم‌ترین سد راه توسعه در یک کشور، بویژه کشورهای کمتر رشديافته، مشکلات داخلی آن نیستند؛ بلکه معضل اصلی [این جوامع] در تقسیم کار بین‌المللی نهفته و در پیوند رابطه‌ی [این جوامع] با کشورهای مرکز و پیرامونی توضیح داده می‌شد. این مکتب فکری مشکل را در واریز شدن مازاد از کشورهای پیرامونی به مرکز می‌دید که خود باعث رشد و توسعه در مرکز و عقب افتادگی در کشورهای پیرامونی می‌شد. از آن جایی که وجود چنین رابطه‌ی وابستگی کشورهای پیرامونی به کشورهای مرکز آن‌ها را از پیش محکوم به عقب افتادگی می‌کرد، لازم بود که کشورهای پیرامونی وابستگی خود را به بازار بین‌المللی قطع کنند و نوعی استراتژی مناسب با شرایط کشور خود را در پیش گیرند که این، در عمل، نوعی از گذار کم و بیش رادیکال سیاسی را طلب می‌کرد. موضوع در ارتباط با پاره‌ای موانع توسعه بود که در پایه و بنیاد کم و بیش دائمی به نظر می‌رسیدند. عبارت دیگر در صورتی که این موانع برداشته شوند راه برای توسعه‌ی هوشمندانه باز خواهد شد. هیچ نمونه و حتی مثالی وجود ندارد که نشان‌دهنده‌ی این باشد که چنین بدیلی شدنی و دست‌یافتنی است. گرچه اشتیاق و گرایش به این مکتب فکری چنان شدید بود که به نظر غالب در بین محققین جوان تبدیل شد، ولی پس از مدتی این اشتیاق فروکش کرد.

تنها گونه‌ای از تفکر و مکتب وابستگی، با تلاش و کار زیاد، باقی ماند که در شرایطی که گلوبالیزاسیون در حال عروج و پیش‌روی بود، مورد توجه و حمایت عده‌ای از نظریه‌پردازان قرار گرفت. این نحله تئوری سیستم جهانی بود، که بر دینامیسم نظام جهانی در کلیت آن تأکید و نظر داشت. تئوری نظام جهانی اولین بار توسط امانوئل والرشتاین (۹۳) پرداخته شد، در حالی که آندره گوندر فرانک (۹۴) و سمیر امین (۹۵) هر یک روی مدل‌های خاص خود در مورد دینامیک نظام جهانی کار کردند، که همگی کم و بیش برپایه‌ی ساختار رابطه‌ی بین کشورهای مرکز و پیرامونی استوار بودند.

وجه مشترک عمده‌ی انقلاب صنعتی در انگلیس و انقلاب سیاسی در فرانسه این بود که هیچ یک از دو انقلاب از قبل برنامه‌ریزی نشده بودند و هر یک فرآیندهایی خودجوش بودند. این وجه مشترک در سال‌های بعد الهام‌بخش تفکری شد که خواهان تغییرات اجتماعی بعنوان روندی برنامه‌ریزی شده و هدفمند بود. انقلابات نیز می‌توانند برنامه‌ریزی و طراحی شوند، گرچه همه‌ی انقلابات لزوماً

برنامهریزی شده نیستند، از جمله این‌که، جنبش "۶۸" حرکتی از قبل برنامهریزی شده نبود. این جنبش طغیانی علیه نفس فقر حاصل از جامعه‌ی تجاری بود که می‌توان آن را با تظاهرات جوانان پرشور دهه‌ی ۱۹۲۰ میلادی مقایسه کرد. حاملین اصلی جنبش بیشتر دانشجویانی بودند که علیه ابزاری کردن آموزش عمومی اعتراض داشتند. جنبش سال "۶۸" گونه‌ای از اتفاق تاریخی - جهانی بود که هیچ قاره‌ای از تأثیر آن بی‌نصیب نماند. این اتفاق زمانی بوقوع پیوست که "عصر سال‌های طلایی" به اوج خود رسیده بود. در هر گوشه‌ای از جهان دلیل خودویژه‌ای برای برآمد جوانان وجود داشت. در عین حال نوعی ارتباط در شکل همبستگی بین‌المللی بین مجموعه‌ی این جنبش‌ها در همه‌ی کشورهای جهان وجود داشت. جنبش سال "۶۸" اعتراضی علیه اشکال گوناگون ظلم و اقتدارگرایی بود. ظهور این جنبش همزمان با نوزایی و پیدایش جنبش همبستگی با ویتنام بود.

به موازات اعتراض علیه ظلم و اقتدارگرایی، گرایش و توجه اخلاقی بر موضوع عدالتخواهی و زیر سوال بردن سلطه‌ی نخبه‌انان نظم عمومی شدت گرفت. در پاریس شرایط انقلابی حاکم شد. مارکسیسم در محافل دانشگاهی حقیقتاً دستخوش یک رنسانس شد، ولی آنچه که بیشتر ارزش توجه دارد، این است که اشکال گوناگونی از جریان‌های فکری منتقد از گفتمان غالب از دل جنبش '۶۸' سر برآوردند: مکتب فرانکفورت (مارکوزه) (۹۶) فوریر (۹۷) و کوروپتکین، مارکس جوان (۹۸) و طرفداران محیط زیست، که گرایش بیشتر آن‌ها انتقاد از مدرنیته بود. کارکرد همه‌ی این جریان‌ها در شکل و فرم از سنت‌های خفته‌ی جریان‌های فکری الهام می‌گرفتند که دوباره جان گرفته بودند.

پی‌آمد رشد رادیکالیسم در محافل دانشگاهی جان گرفتن بحث‌های نوینی در باره‌ی امر توسعه بود. بی‌عدالتی و رشد نابرابری در عرصه‌ی بین‌المللی آزار دهنده بود. حاصل آن این شد که خواست یک نظم بین‌المللی عادلانه‌تر در طی بحران اقتصادی ۱۹۷۰ مطرح شود. خواست یک نظم نوین اقتصادی بین‌المللی (۹۹) و تلاشی از طرف دولت‌های فرودست فاقد قدرت و فقیر و گروه ۷۷ برای مطرح شدن و تاثیرگذاری‌اشان بر دیسکورس حاکم بود.

در این جا لازم است که از یک مکتب فکری دیگر نیز نام برده شود. مکتب تنوریک توسعه‌ی آلترناتیو (۱۰۰)، این مکتب سیمای روشنی از یک جریان غیر عمده و منتقد گفتمان هژمون بود. در طی دوره‌ی نسبتاً کوتاهی از تاریخ بشریت که همزمان با پروژه‌ی مدرنیته بوده، یک سری تهدیدات جدی علیه هستی زندگی و حیات انسانیت بوجود آمده بوده‌اند، که همگی تحت مفهوم توسعه قرار می‌گرفتند. به اعتبار این درک و دریافت کسانی به این نتیجه رسیدند که مقوله‌ی توسعه را باید مرده اعلام کرد. اینان سخن از آغاز عصری جدید بنام "پسا - توسعه" می‌رانند.

این گروه از منتقدین گفتمان هژمون مقوله‌ی توسعه معتقد بودند که کشورهای صنعتی ثروتمند الگو و مدلی برای توسعه‌ی کشورها ارائه داده‌اند که به لحاظ زیست‌محیطی کاملاً غیرقابل تحمل و شکننده است. پروژه‌ی مدرنیته خاص و تنها برای تعدادی الیت مدرن حرفه‌ای، که خودشان باشند، بوده، در حالی که این پروژه برای اکثریت باشندگان روی زمین دومی مخرب است. [به زعم آنان] تنوع و اختلافات فرهنگی معضل اصلی، و راه حل، معیار قراردادن و توجه به این تنوع بود: تنوری

توسعه‌ی آلترناتیو، به توسعه‌ی اقلیمی و محلی اعتقاد داشت و تأکیدش بر محور قراردادن کارآیی توسعه بود و این که کارکرد آن تابعی از اصول منطبق بر محیط زیست باشد.

اصول فکری تنوری توسعه‌ی آلترناتیو کاملاً در تقابل با مدل گفتمان توسعه‌ی جاری بود. تنوری توسعه آلترناتیو برخلاف گفتمان غالب بر توسعه‌ی منطقه‌ای و محلی با سمت و سوی کارآیی و تمرکز، و بر توسعه‌ی ابتدایی بر اساس اصول اکولوژیکی تأکید داشت. پاره‌ای از منتقدان این الگوی توسعه، که اغلب از گفتمان هژمون بودند، چنین استدلال می‌کردند که این مناطق روستایی را پدید خواهد آورد که بر اثر نابرابری موجود، وابستگی و آسیب‌پذیری بیشتری را موجب خواهد شد. مناطق کم جمعیت روستایی فقیرتر و تهی خواهند شد که نتیجه‌اش فاجعه‌ی زیست محیطی خواهد بود و در عمل کثرت فرهنگی به فراموشی سپرده خواهد شد. بنابراین توجه توسعه‌ی آلترناتیو نه معطوف به کل جامعه، بلکه معطوف و در جهت منافع گروه‌هایی از جامعه خواهد شد که از جانب گفتمان غالب توسعه در حاشیه یا خارج از آن قرار می‌گیرند.

فصل پنجم

گلوبالیزاسیون و حفره‌ی سیاه (۱۹۸۰ تا ۲۰۰۹)

گفتمان "گلوبالیزاسیون و حفره‌ی سیاه" را به لحاظ زمانی مشکل بتوان به گذشته یا آینده محدود کرد. آغاز این دیسکورس گرچه با یک جنگ سرد همراه بود، ولی بطور قطع در برگرفته‌ی پایان جنگ سرد اول بود. بدین معنا که آغاز آن همراه با تغییرات دراماتیک در ساختار نظم جهانی بود که با یک تلاطم بزرگ سیاسی همراه شد. دهه‌ی ۱۹۹۰ با روحیه‌ای مثبت شروع شد. سخن از یک "نظم نوین جهانی" بود. علیرغم همه‌ی خوشبینی‌ها و انتظارات دهه‌ی ۱۹۹۰ متأثر از سقوط دولت‌ها و رشد بی‌نظمی در نظم بین‌المللی بود: "جنگ‌های جدید" و "مداخله جویی‌های نوین" که چالش‌های جدیدی را برای امر توسعه‌ی بین‌المللی در پی داشتند؛ دوره‌ای که اصطلاحاً دوره‌ی عروج گلوبالیزاسیون نامیده می‌شود. محدودیت و مضمون آن بحثی را موجب شد که علم جامعه‌شناسی را در کل و تحقیقات پیرامون مقوله‌ی توسعه را بطور خاص به میزان زیادی تحت تأثیر قرار داد.

در این دوره باید سه مکتب فکری [در رویکرد به گلوبالیزاسیون] را از یکدیگر تمیز داد:

- مکتب اول جریانی است که نظر مثبتی به گلوبالیزاسیون جاری دارد و نظم موجود بین‌المللی را گامی بزرگ و مثبت به جلو، و آن را برای اقتصاد جهانی غیر قابل بازگشت می‌داند.
- مکتب دوم، که خط مردد است و باور دارد که در باره‌ی گستردگی، و جامعیت و همه‌جانبه بودن گلوبالیزاسیون اغراق شده و دولت‌های ملی کماکان قادر اند و باید در سیاست‌های توسعه‌ی اقتصادی نقش ایفا کنند.
- مکتب سوم موضعی محتاط دارد، معهداً پیش‌بینی می‌کند که گلوبالیزاسیون روندی گذرا است و اضافه می‌کند که سمت و سوی آن را نمی‌توان از پیش تعیین کرد. گلوبالیزاسیون را فرآیندی که مشیت الهی و خارج از کنترل انسان‌ها باشد، نمی‌داند و خواهان تغییرات رادیکال در سیاست‌های داخلی جاری است.

بحران اقتصادی و ناآرامی‌های سیاسی دهه‌ی ۱۹۹۰ زمینه را برای رفرم‌های رادیکال لیبرالی با هدف آزادی اقتصادی برای بخش خصوصی مهیا کردند. در سال‌های آخر دهه‌ی ۱۹۹۰ تفکر منتقد گلوبالیزاسیون به صورت گسترده‌ای رشد کرد و قدرتمند شد. موردی که تأییدکننده و صحنه‌گذار بر تنوری گذار نسبی برای فهم و درک توسعه به‌عنوان یک امر جاری است.

پایان تاریخ - و ظهور دوباره

در طی چند سال آغازین دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی "جنگ سرد دوم" جریان داشت. علت بروز چنین "جنگ سردی" را از جمله می‌توان؛ بر پایه‌ی گمانه‌های غیر دقیق، رشد رادیکالیسم سیاسی در جهان سوم و نیز در شوروی، دانست. در ارتباط با شوروی تنها در یک مورد می‌توان نظر قطعی داد، یعنی تهاجم و اشغال افغانستان در دسامبر ۱۹۷۹، که بستری برای شروع "جنگ سردی دوم" در آغاز دهه‌ی پیش‌رو شد، دانست.

وقتی که در سال ۱۹۸۰ رونالد ریگان (۱۰۱) به ریاست جمهوری ایالت متحده‌ی آمریکا انتخاب شد، تنش بین شرق و غرب شدت یافت، چرا که رئیس‌جمهور تازه انتخاب شده براساس یک باور و تهیج و محرک مذهبی بسیار خوشبین بود و علاقه‌ی چندانی به همزیستی با شرق نداشت و مصمم بود که در جنگ سرد پیروز شود. ریگان می‌خواست "نیروی خیر" بر "نیروی شر" چیره شود. اتحاد جماهیر شوروی که در آن دوره از یک اقتصاد ناکارآ و بحران‌زده رنج می‌برد، تحت فشار قرار گرفت، که خود را برای مرگ آماده کند.

رونالد ریگان که آغازگر مسابقه‌ی تسلیحاتی بود، استراتژی "دفاع پیش‌گیرانه" (۱۰۲) را در آن گنجانده، که اصطلاحاً به "جنگ ستارگان" (۱۰۳) معروف شد. هدف این بود که بتوان با استقرار سلاح‌هایی در فضا، راکت‌های استراتژیکی [دور برد] اتمی را که دشمن پرتاب می‌کرد، خنثی کرد. عنصر اصلی این سلاح‌ها هدایت انرژی منسجم لیزری بود، (۱۰۴) یا به عبارت دیگر استفاده از ذرات پر انرژی انواع اشعه‌های لیزری بود. پروژه‌ی جنگ ستارگان آن گونه که در ابتدا در نظر گرفته شده بود، هرگز متحقق نشد. علت آن در درجه‌ی اول به علت دشواری‌های تکنیکی و نیز موج شدید انتقاداتی بودند که از جامعه‌ی مدنی و سیاسی و نیز محافل تکنیکی به جریان درآمد. این پروژه رسماً در سال ۱۹۹۳ متوقف شد. متفکران این پروژه معتقد بودند که فکر ایجاد چتر حمایتی اتمی در فضا برای مقابله با کمونیسم به سقوط اتحاد جماهیر شوروی کمک خواهد کرد. این پروژه شدیداً مورد انتقاد اتحاد جماهیر شوروی قرار گرفت. تاریخ نشان داد آنچه که شرایط لازم را برای فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بوجود آورد، شرایط داخلی آن و رفرم‌های گسترده‌ی گورباچف بود، نه این پروژه‌ی پُر هزینه. این پروژه به این علت مورد انتقاد شدید اتحاد جماهیر شوروی قرار گرفت که این کشور تا آن زمان خود را نسبت به قرارداد دوجانبه‌ی منع استفاده از سلاح‌های اتمی پایبند می‌دید. در اروپای غربی بجز استثنای بریتانیا، تردیدهای زیادی نسبت به سیاست‌های امنیتی ریگان وجود داشت و بی‌اعتمادی نسبت به آن قوی بود، چرا که این استراتژی را برابر با ایجاد و استقرار پایگاه‌های موشک‌های دوربرد در اروپا می‌دیدند. در پایتخت‌ها و شهرهای بزرگ کشورهای اروپای غربی تظاهرات گسترده‌ی صلح‌طلبانه‌ای که زوایه‌ی حمله‌ی آن‌ها ضدآمریکایی بود، سازمان داده شدند. بدین ترتیب قطب آن سوی اقیانوس‌ها اولین تکان و سیلی را متحمل شد.

از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰ فروپاشی سیستم کمونیستی آغاز شد. بخش عمده‌ای از علت این سقوط ضعف داخلی و همچنین هزینه‌ی سنگین مسابقه‌ی تسلیحاتی تحمیل شده و نیز نتیجه تغییر تاکتیک رادیکالی که رهبری اتحاد جماهیر شوروی میخائیل گورباچف، شروع کرد، بود. سال ۱۹۸۹ که

دیوار برلین توسط مردم برلین سقوط کرد، تعیین کننده شد. بعد از آن همه چیز خیلی سریع پیش رفت. دو سال بعد اتحاد جماهیر شوروی منحل شد و زمانی که گورباچف رهبری شد که دیگر کشورش وجود نداشت، از رهبر تازه انتخاب شده‌ی روسیه بوریس یلسین (۱۰۵) رودست خورد. با چند پاره شدن یوگسلاوی تاریخ نشان داد که کمونیسم علاوه بر این که حامل یک فاجعه‌ی توسعه‌ی اقتصادی بوده، حتی در بوجود آوردن یک هویت ملی نیز موفق نشده بود.

"جنگ‌های جدید" یوگسلاوی در دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی نه تنها صحنه‌ی سیاسی اروپا بلکه بخش‌های دیگری از جهان را تحت تأثیر قرار داد. این تأثیرات در ابتدا و در درجه اول بر دولت‌هایی بود که در بسیاری موارد سازمان و رهبری مافیائگونه داشتند. سمت و سو و فشار حاصل شده از جنگ متوجه مردم غیرنظامی بود. این فشارها در بعضی موارد در همکاری با تاجر و سرمایه‌داران حرفه‌ای بین‌المللی که کمتر پایبند اخلاق و مسائل انسانی بودند، صورت می‌گرفتند و مضاعف می‌شدند. هدف از حمایت این دسته تاجر و سرمایه‌داران ذخیره کردن و غارت هرگونه منابع مالی و تجاری و معدنی موجود در این کشورها بود. بدین ترتیب این جنگ‌ها که عمدتاً داخلی بودند به ابزاری برای درآمد و امرار معاش تبدیل، و موجب گسستی موقتی در فرآیند توسعه شدند، با این امید که در بلندمدت بالاخره بار دیگر همه چیز به حالت نرمال خود باز خواهد گشت. فوائد این گسست محدود و در اختیار چند آکتور از جمله افرادی مانند چارلز تایلر (۱۰۶) در لیبریا قرار گرفت. این کنشگران هم می‌توانستند محلی باشند و هم بین‌المللی. آن چه که مسلم و قابل درک است، این است که درآمد و نان شب مردم "عادی"، که عموماً کشاورزان و ماهی‌گیران بودند، بر اثر آن شرایط ناآرام سیاسی "آجر" شد.

پس از آن دوره بود که بحث داغ اکادمیکی پیرامون "جنگ‌های جدید" آغاز شد. آیا نیروی محرکه چنین جنگ‌هایی نابرابری و نیاز بود، یا باید آن‌ها را پی‌آمد "شکوه، شکایت" در مقابل "حرص و آز و طمع" دانست؟ درک و برداشت آخر بین اقتصاددانان نئولیبرال بسیار رایج است، ولی درک اول بیشتر هم‌خط با گفتمان لیبرال‌های کلاسیک و نیز گرایش چپ‌گرا در تئوری‌های توسعه است. شواهدی بسیار حاکی از آن اند که برداشت آخر بیشتر توضیح دهنده آن است که چرا جنگ‌های داخلی بوجود آمدند، در حالی که برداشت "انتخاب عقلانی" نئولیبرالی بهتر می‌تواند توضیح دهد که چرا این جنگ‌ها گرایش به بلندمدت شدن دارند. طبیعتاً ادامه‌ی هر جنگی زمینه‌های سرمایه‌گذاری برای تأمین منافع معینی را بوجود می‌آورد. بنظر می‌رسد بازگشت به شرایط صلح‌آمیز برای نئولیبرال‌ها مسئله ساز باشد.

چالش اصلی و حاکم در مقابل گفتمان هژمون توسعه در دهه‌ی ۱۹۹۰ این دسته از معضلات اجتماعی و سیاسی بود که با سقوط دولت‌ها، منازعات داخلی و آنچه که "دخالتهای بشردوستانه" نامیده می‌شد، همراه بود. دخالت در امور داخلی دولت‌ها، یا بعبارت دیگر تجاوز کم و بیش موقتی، یقیناً در دوران جنگ سرد نیز با هدف تأمین منافع ژئوپلیتیکی ابرقدرت‌ها با توسل به ترفندهای سیاسی - امنیتی صورت می‌گرفت. [اما]، حال مداخلات پرپایه و با ترفند "بشردوستانه" صورت می‌گرفتند و "دخالتهای بشردوستانه در شرایط پیچیده‌ی انسانی" (۱۰۷) نامیده می‌شدند. در ابتدا چنین بنظر می‌رسید که چنین دخالت‌هایی نشانه‌هایی اند از این که یک "نظم نوین جهانی" در حال رشد است.

درکی که توسط جورج بوش پدر در ارتباط با جنگ اول عراق در سال ۱۹۹۱ بدعت گذاشته شد. ولی واقعیت به سرعت نشان داد که چنین دخالت‌هایی بندرت راه‌گشاه و چاره‌ای برای برطرف کردن و حل و فصل معضلات پایه‌ای که زمینه‌ساز مداخله شده‌اند، هستند. آنچه واقع شد، "بازگشت به تاریخ" به جای "پایان تاریخ" بود. تعداد درگیری‌ها و منازعات بیشتر شد و نظم جهانی لیبرالی پیروز شده در نهایت هر روز بیش از پیش خود را مورد تهدید و در خطر احساس کرد.

این دوره با بی‌نظمی و تلاطم به پایان رسید. در اول ژانویه سال ۱۹۹۴ دقیقاً همان روزی که معاهده‌ی نئولیبرالی نفتا (۱۰۸) بین آمریکا، کانادا و مکزیک آغاز به‌کار کرد، زاپاتیستاها (۱۰۹) در مکزیک شورش کردند. در سال ۱۹۹۷ بحران بزرگ مالی در آسیا آغاز شد که بلافاصله در سال بعد بازتاب آن در روسیه هم خود را نشان داد. اقتصاد آرژانتین که وابسته به دلار بود کاملاً سقوط کرد و جای آن را اقتصاد پایاپای طبیعی گرفت (۱۱۰). تناوب بحران، بحران مالی سال‌های پایانی قرن بیستم را تیره و ظلمانی کرد. پایان قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم همراه بود با یک احساس بدبینی و ناامنی که با حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده‌ی آمریکا به اوج خود رسید. این واقعه پس از حملات انفجاری به مرکز تجارت جهانی سال ۱۹۹۳ و سفارت آمریکا در کنیا و تانزانیا در سال ۱۹۹۸ و نیز ناوگان جنگی ایالات متحده کول (۱۱۱) در سال ۲۰۰۰ صورت گرفت. جدا از شدت گرفتن حملات تروریستی، اعتراضات کم و بیش گسترده‌ای علیه گلوبالیزاسیون نیز صورت گرفتند. در آخرین ماه قرن بیستم، دسامبر ۱۹۹۹ در ارتباط با اجلاس سران سازمان تجارت جهانی در شهر سی‌تل (۱۱۲) شورش و تظاهرات خشونت‌باری صورت گرفت. این ناآرامی شورش‌های مشابهی را در پی داشت، تنها چند ماه بعد از آن بود که واقعه‌ی "۱۱ سپتامبر" به وقوع پیوست. این بی‌نظمی رو به رشد برای بسیاری از دولت‌های ضعیف به معنای بحران سیاسی بود، و در مواردی هم منجر به سقوط سیاسی شد که "دولت‌های ناکام" نامیده شدند. حوادث منطقه‌ای بازتاب بین‌المللی پیدا کردند. فقر و ویران‌سازی محیط زیست موجب گسترش وسیع جرم و جنایت در مقیاس بین‌المللی شد که به منافع امنیتی کشورهای غنی و ثروتمند آسیب رساند. معضل توسعه با آنچه که "پایان تاریخ" نامیده شد، راه حل و راه‌نمایی خود را نیافت.

گلوبالیزاسیون بمثابه توسعه

سال‌های طلایی ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ میلادی با رشد [موزون] و جامعه‌ی رفاه، بحران طولانی مدت دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی را در پی داشت. در سال ۱۹۷۱ رئیس جمهور آمریکا، نیکسون (۱۱۳)، اعلام کرد که دلار دیگر نمی‌تواند بیشتر از این عیاری در برابر طلا باشد. بحران نفت که به رکود تورمی (۱۱۴) معروف شد، متعاقباً همه‌ی دهه را تحت تأثیر قرار داد که نتیجه‌ی آن یک دوره‌ی طولانی گذار از سرمایه‌داری کنترل شده به یک دوره‌ی آزاد بود.

دهه‌ی ۱۹۷۰ دوره‌ای بحرانی بود که نظم و ثبات دوره‌ی بعد از جنگ دوم جهانی در آن بتدریج رنگ باخت. این دهه متأثر از گرایش‌های متضادی بود. در پاره‌ای از مناطق [آسیای جنوب شرقی] کمونیسم حاکم شد، در دیگر مناطق [آمریکای لاتین] نئولیبرالیسم. در تمام این دوره نبردی گفتامی بین کینزسیم نهادینه شده و نئولیبرالیسم چالش‌گر سال‌ها به حاشیه رانده شده، در جریان بود. بعد از ۱۹۸۰ نئولیبرالیسم رقیب را به حاشیه راند و خود به گفتامان هژمون تبدیل شد. انفاقی که با نام سیاستمدرانی چون رونالد ریگان و مارگارت تاچر مشخص شد. نقطه عطف مهم در این دوره سال ۱۹۹۸ بود که بدیل کمونیستی در مقابل چشمان حیرت زده‌ی همگان به نفع سرمایه‌داری از صحنه‌ی سیاسی حذف شد. تجربه‌ی سوسیالیستی، بعد از شکست تلاش‌های گورباچف برای نجات آن، موسوم به پروستاریکا، به انتها رسید. برداشته شدن کنترل از کارکرد بخش خصوصی در پیوند با سیاست تجارت آزاد، نقطه‌ی پایانی بود بر جدایی بین اقتصاد ملی، که بویژه در بلوک اتحاد جماهیر شوروی کنترل شده بود، و اقتصاد آزاد بین‌المللی. این تحول نقطه‌ی پایانی بر "تعامل بزرگ"، و نتیجه‌ی آن لیبرالیزه کردن گسترده‌ی اقتصاد داخلی بود که زمینه را برای گلوبالیزاسیون مهیا کرد. مؤسسات برخاسته از کنفرانس برتون وودز بنا بر خواست و آرزوی کاخ سفید به ابزاری در خدمت سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالیسم درآمدند. این مؤسسات می‌بایست با اوضاع نوین در عرصه‌ی بین‌المللی انطباق یابند؛ انطباق در راستای تأمین خواسته‌های سیاست ارتدوکسی اقتصادی که اسم رمز "اجماع با واشنگتن" را گرفت. گلوبالیزاسیون در مفهوم اقتصادی به معنای نهادینه کردن سیستم اقتصاد بازار در مقیاس بین‌المللی است. ولی شرایط و قوانین داخلی و ملی [در هر کشور] متفاوت بود و با این الزام منطبق نبود. زمانی که آکتورهای سنگین وزن راه را نشان دادند، دیگر برای سایر کشورها غیرممکن شد که با آن همراه نشوند. گفتامان هژمون نئولیبرالیسم، به جز محدود استثناهایی، توانست همه‌ی جهان را تحت پوشش خود قرار دهد. در اجلاس سران در کن‌کون (۱۱۵) در سال ۱۹۸۱ گزارش برانت که براساس نظرات کینز بود، توسط سیاستمداران راست کنار زده شد.

سیاست نئولیبرالی خود را ابتدا در سطح ملی نشان داد. سپس فراتر رفت و سیاست رفاه ملی را نیز تحت الشعاع قرار داد و [بر آن قرار گرفت] که این سیاست را نیز با جهان گلوبالیزه شده منطبق کند. فشار چنین تغییراتی در درجه‌ی اول متوجه اقتصادهای شدیداً کنترل شده در "جهان دوم" شد. کشورهای کمونیستی گذشته بعد از فروپاشی سیستم اتحاد جماهیر شوروی شدیداً تحت فشار قرار گرفتند که به راه حل‌های بازار گردن نهند. این تغییرات در این گروه کشورها در بیشتر موارد به دلیل ضعف‌های ساختاری به سیستم اقتصادی مافیائگونه و بی‌ثباتی سیاسی منجر شدند.

وقتی "جهان دوم" سوسیالیسم از جغرافیای سیاسی جهان حذف شد، شرایط برای "جهان سوم" سوسیالیسم به شکلی رادیکال تغییر کرد. پس از آن دیگر سخن از "جهان‌های" مختلف راندن مقوله‌ای خیالی و انحرافی گشت، چرا که در عمل دیگر تنها یک جهان وجود داشت. شرایط جهانی شده‌ای که رقابت برای اقتصادهای کم اثرتر و ضعیف و انعطاف ناپذیر نبود کننده بود. در آن شرایط ویژه، توسعه در عمل تنها یک معنا داشت و آن افزایش توانمندی در رقابت و انطباق با شرایط اقتصادی جهان بود.

کشورهای سوسیالیستی که ساخت و ساز اقتصاد آن‌ها بر اساس نرْم‌های سوسیالیستی سازمان یافته بود، فاقد تجربه در رقابت اقتصادی بودند. این کشورها در شرایط متحول شده با چالش دشواری روبرو شده بودند. روسیه در دوران رئیس جمهوری یلتسین، که شدیداً طرفدار لیبرالیسم بازار بود، با حمایت و مشاورت پاره‌ای از اقتصاددانان نئولیبرال غربی، تحت عمل "شوگ تراپی" (۱۱۶) قرار گرفت. نتیجه‌ی این تراپی "شرق وحشی" از کار درآمد. مقاومت مردمی به گونه‌ای رشد کرد که تا بعد ولادیمیر پوتین بتواند از طریق اعمال حکومتی زورگو بار دیگر نظم "نرْمالی" را حاکم کند.

بدین ترتیب گلوبالیزاسیون هر روز بیشتر جای مقوله‌ی توسعه را گرفت، چرا که هدف توسعه برای طرفداران گلوبالیزاسیون همانا ادغام هر چه بیشتر اقتصاد ملی در اقتصاد جهانی شده و رها کردن استراتژی توسعه‌ی ملی بود. به موازات چنین روندی بینش منتقد گلوبالیزاسیون که نابرابری ذاتی در فرآیند گلوبالیزاسیون را نشانه گرفته بود، متولد شد. در این دوره دیدگاه‌های تنوریک شدیداً در حال تغییر بودند؛ که بسیار هم طبیعی بود؛ چرا که موضوع گلوبالیزاسیون توسعه‌ی بین‌المللی سرمایه‌داری، بویژه بعد از تحولات دراماتیک ۱۹۸۹ بود. سرمایه‌داری حال به "تنها بازی موجود در شهر" تبدیل شده بود. علیرغم این درک و دریافت‌های گوناگونی هم از سرمایه‌داری وجود داشتند. علاوه بر خط و بینش نئولیبرالی آنگلو - آمریکن که شکل جمع و جور و اصلاح شده‌ی آن تحت نام "راه سوم" (۱۱۷) توسط بیل کلینتون و تونی بلیر (۱۱۸) فرموله شده بود، سوسیال سرمایه‌داری اروپای شمالی و سرمایه‌داری بوروکراتیسم کشورهای آسیای شرقی که به دولت‌های درحال توسعه معروف بودند، نیز وجود داشتند.

سیستم سازمان ملل متحد نیز علیه هژمونی نئولیبرالی تلاش می‌کرد و در سال ۱۹۹۰ موفق شد از طریق یکی از ارگان‌های وابسته بنام برنامه توسعه (۱۱۹) درک "توسعه‌ی انسانی" (۱۲۰) را که بعدها تحت نام‌های "امنیت انسانی" (۱۲۱) و "کالاهای عمومی جهانی" (۱۲۲) جاری شد، عرضه کند. در دهه‌ی ۱۹۹۰ این گروه از گفتمان‌های بدیل نقش کم اهمیتی ایفا کردند. مضمون و هدف عمده‌ی گفتمان هژمون در این دوره، گلوبالیزاسیون تحت مدیریت بازار بود، نه توسعه‌ی بین‌المللی. گزارش "کمسیون بین‌المللی برای مدیریت بین‌المللی" به رهبری اینگوار کارلسن در مورد (۱۲۳) توسعه‌ی بین‌المللی که در سال ۱۹۹۵ منتشر شد، کمی زودرس بود. انتشار این گزارش را می‌توان به نوعی با گزارش برانت (۱۲۴) مقایسه کرد که آن گزارش برعکس کمی دیرتر و زمانی که موج نئولیبرالی اوج گرفته بود، ارائه شد. به هر حال هیچ یک از این دو ابتکار چندان مورد توجه قرار نگرفتند.

در پایان دهه‌ی ۱۹۹۰ "اجماع با واشنگتن" مورد انتقاد شدید فزاینده‌ای واقع شد. حوالی سال ۲۰۰۰ انصراف یا بهتر است گفته شود، استعفای چند اقتصاددان مردد از [سمت‌های خویش در] مؤسسات مالی بین‌المللی که شدیداً مورد سنوال قرار گرفته بودند، بحث برانگیز شد. استعفای جوزف استیگیتز توجه بسیاری را به‌خود جلب کرد (۱۲۵). موضوع اصلی اختلافات و منازعات خط بنیادگرایانه‌ی حاکم بر این مؤسسات بود، که همواره یک نسخه و یک نوع دارو برای هرگونه مشکل اقتصادی تجویز می‌کرد. این مؤسسات بدون ملاحظه و با بهره‌گیری از بحران مالی بین‌المللی ۱۹۹۷ و سال‌های بعد از آن به کشورهای درحال توسعه فشار می‌آوردند تا سیاست اقتصادی ریاضت‌کشی را پیشه کنند. در سال‌های بعد، این سیاست کمی تعدیل یافت و با رنگ و لعاب و شعاری تحت نام "حکمرانی خوب" (۱۲۶) مطرح شد، که هدف آن کماکان تمرکز بر مبارزه با فقر در اشکال گوناگون بود. به عقیده‌ی منتقدین، این ترفندها شکل اصلاح شده‌ی مقوله‌ی اجماع با واشنگتن یا همان "پس‌اجماع با واشنگتن" بود که هدف‌اش تحکیم هر چه بیشتر هژمونی نئوالیبرالی و رویکردی مجدد به کینزیسم در عرصه‌ی بین‌المللی بود.

ضدانقلاب و پسا - مدرنیسم

وجه مشخصه‌ی دوره‌ی پایانی دهه‌ی ۱۹۹۰ هژمونی نئولیبرالیسم بود. بسترهای این هژمونی از همان دهه‌ی بحران زده‌ی ۱۹۷۰ آماده شده بودند که به نظر می‌رسید هیچ گونه سیاست اقتصادی کارآیی را مورد نظر نخواهد داشت. این زمینه‌ها زمانی فراهم شدند که از نظرات کینز که تا آن زمان حرمت داشتند، گذر شد. اهدای "جایزه‌ی نوبل" در اقتصاد به افراد مشخصی در جهت تثبیت و تقویت موقعیت این گفتمان، در جنگ موقعیت‌ها نقش قابل اعتنایی ایفا کرد [جایزه‌ی بانک مرکزی سوئد در علم اقتصاد که بیاد آلفرد نوبل از سال ۱۹۶۸ هر ساله اهداء می‌شود]. این جایزه در چند سال متوالی به اقتصاددانان نئولیبرال از جمله فردریک هاید و میلتون فریدمن (۱۲۷) اهداء شد. معنای اعطای این جایزه به اقتصاددانان نئولیبرال تأیید نوعی تغییر پارادیمی در نظم اقتصاد ملی بود.

گفتمان جدید همچنین وجهی عملی نیز پیدا کرد. وقتی که کمونیسم در روسیه و اروپای شرقی برچیده شد و زمانی که آن‌ها در پی یافتن مشاوران با تجربه‌ای در سیاست اقتصادی غرب سرمایه‌داری بودند، با واقعیت‌های اقتصاد حقیقی کاملاً دگرگونه‌ای مواجه شدند. آن چه که با آن روبرو شدند، همان مقوله‌ای بود که به "شوک درمانی" (۱۲۸) معروف است. در آن دوره "تئوری گذار" (۱۲۹)، به معنای گذار از اقتصاد به شدت کنترل شده‌ی دولتی (پادگانی) (۱۳۰) به اقتصاد بازار آزاد، تئوری مُد روز بود. شاید گزاره‌گویی باشد که اگر بگوئیم این تئوری‌ها خود موجبات بروز پیچیدگی‌هایی در فرآیند گذار بودند. برای جهان معنای این تئوری بازنگری کاملاً اساسی و دوباره در مضمون و سیاست‌ها و امکانات توسعه بود. در این دوره بود که علاقه‌مندی و اشتیاق برای پرداختن به تئوری توسعه در کل کاسته شد. تئوری مربوط به دخالت دولت در تدوین سیاست‌های بلندمدت اقتصادی و کل اقتصاد پس از بحث‌ها و کار کشداری در دوره‌ای طولانی، امری بی‌مورد تلقی شد. بالاخره منتقدان نام "ضد انقلاب" را به آن‌ها دادند. این‌ها گروهی از اقتصاددانان، از جمله لرد بیورن (۱۳۱) بودند که از همان ابتدا به تئوری توسعه‌ی کینزیسم به‌دیده‌ی شک و تردید نگاه می‌کردند و فراتر از آن "مکتب وابستگی" را بمثابه نوعی ایدئولوژی چپ غیرعلمی می‌دانستند، و آن را رد می‌کردند. ضدانقلابیون معتقد بودند که نیازی به تئوری توسعه‌ی اقتصاد بین‌المللی نیست، چرا که تئوری‌های موجود در اقتصاد ملی برای هر نوع جامعه‌ای کفایت می‌کند. گروه ضدانقلابیون در اقتصاد توسعه را، در کلیت خود، باید بخشی از تئوری موج نئولیبرالی در انتقاد از نقش دولت در امور اقتصادی دید.

گرایشی در شیوه‌ی تفکر ضدانقلابیون عمل می‌کرد که در تلاش بود تا خود را از پیچیدگی‌هایی که در تئوری کلاسیک توسعه وجود داشت، رها کند. آن‌ها علت فقر در جهان سوم را تا حدودی بی‌دقتی مفرط و اِهمال خود این کشورها و وجود بوروکراسی که در پروژه‌ی توسعه دخالت می‌کرد، می‌دانستند. آن‌ها "استفاده‌ی نادرست" از یارانه‌های اقتصادی اعطایی را شکلی از "رانت‌خواری" یا بعبارت دیگر، شکلی از بوروکراسی انگلی مزاحم می‌دیدند که در اصل مانع و سد راه توسعه است.

راهحل پیشنهادی [اینان] آزاد کردن قدرت‌های بازار؛ حذف و برطرف کردن انحرافات موجود، و نیز غلبه بر بی‌ثباتی، که پی‌آمد دست‌درازی دولت در اقتصاد، بود. گروه دیگری نیز که معروف به نئوکلاسیک‌های مارکسیست از جمله بیل وارن (۱۳۲)، بود که مکتب وابستگی را رد، و به تئوری و درک مارکس از سرمایه‌داری رجعت می‌کرد. نئوکلاسیک‌های مارکسیست اذعان داشتند که سرمایه‌داری تاریخاً مترقی بوده و در صورت نیاز باید در مقیاس گلوبال گسترش یابد. امپریالیسم در فرآیند این تحول نقش تاریخی مثبتی ایفا کرده است. بنابراین در این‌جا ما شاهد رودرویی و مقابله‌ی نظرات زوج معروف کارل مارکس (۱۳۳) و فریدریش هایک هستیم که نمایانگر و نشان‌دهنده‌ی وضعیت بحران‌زده‌ی تئوری توسعه در آن سال‌ها است.

ارتدکس‌های جدید، مخالف وجود چتر حمایتی اجتماعی جامعه‌ی رفاه بودند. آن‌ها معتقد بودند که چتر حمایتی جامعه رفاه رشد اقتصادی را مهار می‌کند. اما برچیدن امکانات جامعه‌ی رفاه موجب بروز بحران سیاسی شد که نشان‌دهنده و تأیید دیالکتیک نظر پولانی بود. بدین ترتیب سیاست توسعه تحت فشار قرار گرفت و هرچه بیشتر سمت و سوی آن در جهت تمرکز بر اقدامات بشردوستانه و حمایت - دخالت - در شرایط بحرانی و جنگ شد. تعداد زیادی از کنشگران به رویکرد به‌اصطلاح کمک‌های بشردوستانه روآوردند. سازگاری و هم‌نوایی بین سیاست‌های گوناگون در جهت رسیدن به یک هدف معین برای توسعه بسیار ضعیف بود. این نقیصه بعداً "انسجام معنایی" نام گرفت.

چالش و نزاع بین کلاسیک‌های نوین، بنیادگرایان، مارکسیست‌ها، نئومارکسیست‌ها مکتب وابستگی و تفکر تئوری توسعه‌ی آلترناتیو را - اگر اغراق نباشد، به بن بست‌ی از کثرت‌گرایی سوق داد. آن پروژه‌ی مشترک از دست رفته بود. در چشم‌انداز واقعی؛ توسعه ساخت و تقویت ظرفیت تولیدی یک کشور برای بلندمدت، در سایه قرار گرفت. توسعه همان گلوبالیزاسیون شد. فرآیندی که سیاست نمی‌توانست روی آن تأثیرگذار باشد. متون و ادبیات تئوری توسعه از قفسه‌های کتاب فروشی‌های آکادمیک محو شدند. به‌جای آن‌ها کتاب‌هایی در باره‌ی "پسا - توسعه" ظاهر شدند. کتاب‌هایی که بیشتر شکلی از نظرات جریان‌های کوچک انتقادی و مخالف‌گفتمان هژمون بودند. این ادبیات مجموعه‌ای از تئوری‌های پُست مدرن و پُست استعماری، و نیز گونه‌های معینی از آموزش‌های فمینیستی بودند که جای متون قبلی را گرفتند. این گرایش‌ها که همچنین هم‌زمان با رشد جنبش‌های ضدگلوبالیزاسیون بودند، اهمیت و ارزش پروژه‌ی مدرنیته را برای جهان فقر کاملاً انکار و ناموفق بودن آن را تبلیغ می‌کردند. آن‌ها این نظر را نوعی آزادی و رهایی می‌دانستند. مدرنیته همسان و برابر و یکسان شدن با روند جاری شد؛ بعبارت دیگر برداشتن و حذف گوناگونی، آنچه که در واقع می‌بایست در پی آن بود. بدین ترتیب پیچیدن نسخه توسعه بی‌معنا و بی‌ارزش شد.

تئوری پسا توسعه یک تئوری کاملاً انتقادی بود که هدف‌اش تغییر مفهوم و مضمون گفتمان غالب توسعه بود، گرچه خودش هم تئوری بدیل و جایگزینی ارائه نداد که چه را باید جایگزین آن کرد. هسته‌ی مرکزی تفکر انتقادی پسا - توسعه این بود که دولت‌های ملی توانمندی خود را برای ایجاد توسعه از دست داده‌اند و به‌نظر آن‌ها این اتفاق خوبی بود. در حالی‌که برای طرفداران مدرنیته از سرگرفتن دوباره‌ی کنترل دولتی یک پیش‌شرط ضرور برای توسعه بود. ولی آیا چنین امری ممکن بود؟

طبق نظر تنوریسین‌های حوزه‌ی روابط بین‌الملل، نظم جهانی و ستفالی [دوران صلح طولانی بین کشورهای اروپایی] در حال گذار به یک "نظم قرون وسطی" جدید است. قدرت مونوپل دولت‌های ملی و سیستم درونی دولت‌ها نیز تا حدی تغییر کرده است، تا آن حد که ساختار قدرت سیال شده و در عرصه‌ی بین‌المللی می‌توانند در چندین سطح و شکل تجلی یابند. چنین تحولی تشابهات معین ساختاری با دوران قبل از و ستفالی دارد.

در دهه‌ی ۱۹۹۰ اقتصاد جهانی آرام آرام اقدام به سازماندهی خود در بلوک‌های منطقه‌ای کرد و این بحث پیش آمد که، آیا فرآیند "منطقه‌ای" شدن بخشی از روند گلوبالیزاسیون است، یا در واقع نوعی نیروی بازدارنده یا واکنشی سیاسی در مقابل آن؟

فصل ششم

بسوی یک توسعه‌ی جهانی - ۲۰۰۰ به بعد؟

گفتمانی که آن را [گفتمان] توسعه‌ی جهانی نامیده‌ایم، در آغاز هزاره‌ی سوم شروع شد. البته سال ۲۰۰۰ بار دیگر بعنوان یک سال قراردادی و اختیاری در نظر گرفته شده است. تغییر هزاره قطعاً می‌تواند نقطه‌ی شروعی برای یک عصر جدید باشد. همان گونه که خواهیم دید، شروع این گفتمان ادامه‌ی گفتمان پنجم بود، که البته عناصر بسیار جدیدی را با خود حمل می‌کرد. بطور مثال در سپتامبر ۲۰۰۰ آن چه که بیانیه‌ی هزاره‌ی سوم نامیده شد، توسط تعداد زیادی از نمایندگان دولت‌ها در نیویورک منتشر شد.

انتشار این بیانیه به این لحاظ مهم بود که در آن بر نگرانی عمیق در مورد آینده، در صورتی که راهکارهای مؤثری برای کاهش فقر جهانی اتخاذ نگردند، تأکید شده بود. آن چه که دیگر روشن و بارز بود، این بود که دیگر هیچ گونه باور و اعتمادی نسبت به گلوبالیزاسیون که بتواند خود در خدمت رسیدن به این هدف کمکی کند، یا هدایت‌گر رسیدن به چنین هدفی باشد، وجود نداشت. برعکس چنین به نظر می‌رسید که گلوبالیزاسیون خود هرچه بیشتر فرآیندی تهدیدگر و مشکل‌آفرین است. دهه‌ی ۱۹۹۰ دوره‌ای ناامن شده بود که تنها می‌توان آن را با دوره‌ی بحرانی دهه‌ی هفتاد میلادی مقایسه کرد. بعلاوه شک و تردید در مورد سمت و سوی گفتمانی که هنوز در مراحل ابتدایی و جوانه زدن بود، وجود داشت.

خوش‌بینی‌ای که بعد از جنگ اول خلیج در سال ۱۹۹۱ خود را در گزاره "یک نظم نوین جهانی" عرضه کرده بود، با گذشت زمان دیگر تاریخ مصرفش تمام شده بود و کاربرد آن نمی‌توانست در اشغال عراق در مارس ۲۰۰۳ محلی از اعراب داشته باشد. گفتمان ششم که قرار بود مشکل‌گشایی برای معضلات گلوبال باشد، به نظر می‌رسید که هنوز راه و زمان زیادی لازم دارد که بتواند بعنوان یک سیاست کارآ و عملی در نظر گرفته شود. در همان ابتدای کار که بحث در باره "توسعه‌ی بین‌المللی" هنوز زنده و پویا بود - توسعه به نحوی که بتواند مدافع آزادی و عدالت، و گزینه‌ی بهتری برای پیشبرد مبارزه علیه تروریسم باشد، و هم چنین بتواند مفهوم توسعه‌ی بین‌المللی را در فضای سیاسی احیا کند - چشم‌انداز امنیتی بر فضای سیاسی غلبه کرد.

جنگ علیه تروریسم بین‌المللی

وضعیت جدید سیاست امنیتی تا حدود زیادی و به حد اعلی متاثر از "جنگ علیه تروریسم" بود. مقوله‌ی "تروریسم" تعمیم داده شد و به‌نظر می‌رسید که تروریسم پدیده‌ای بهم پیوسته و کم و بیش همگن بین‌المللی است؛ و بنابراین سعی در پنهان کردن این نکته می‌شد که تروریسم چندین چهره دارد. به این دلیل آسان نیست که برای مفهوم "تروریسم"، که از زمان برقراری "حکومت ترور و وحشت" و ایجاد ترس و ناامنی بعد از انقلاب فرانسه، اهمیت سیاسی پیدا کرده بود، تعریف صریح و مشخصی پیدا کرد.

تروریسم امروز یک پدیده‌ی بین‌المللی است. در مورد اشکال بین‌المللی تروریسم باید "تروریسم نوین" را که اهداف بین‌المللی دارند را از اشکال سنتی آن جدا کرد. شکل سنتی آن اهداف مشخص ملی دارد، ولی سازمانیافتگی آن بین‌المللی است و به‌همین دلیل بعنوان پدیده‌ای بین‌المللی جلوه داده می‌شود. این واژه امروز اغلب با پسوند "بین‌المللی" به‌کار برده می‌شود. هدف از این کاربرد اپورتونیستی بیشتر ایجاد نوعی همبستگی یا تداعی با ۱۱ سپتامبر است. رواج چنین شیوه‌ی سخن گفتنی به‌اشکال مختلف موجب تغییر فرهنگ سیاسی در سمت و سویی خلاف ارتقای تحمل‌گرایی، تعامل و فرهنگ مُدارا است. نتیجه بلافصل این شیوه افزایش فشار و سرکوب از طرف قدرت دولتی است. هرگونه بحث درباره‌ی بی‌عدالتی‌های بین‌المللی هرچه بیشتر با استفاده از ترفند آمریکاستیزی منع شد و کاربرد آن تابو شمرده شد. ادعا و سخن گفتن از رابطه‌ی بین تروریسم و فقر در بهترین حالت به حوزه‌ی "غیرمجاز" رانده شد و قطعاً اگر هم چنین رابطه‌ای وجود داشت، چنان پیچیده می‌نمود که پرداختن بدان کار ساده‌ای نبود.

تروریست‌ها بندرت نشان داده‌اند که افراد ثروتمند، مرفه یا تحصیل‌کرده‌ای باشند، تا بتوان گفت که آنان به‌دلیل قرار گرفتن درحاشیه جامعه‌ای که در آن کار و زندگی می‌کنند، و بنابراین به‌خاطر تعهد اخلاقی از نوعی که فرانکس قانون (۱۳۴) آن را به "دوزخیان روی زمین" نسبت داده است، عمل می‌کنند. ارتباطی واقعی بین فقر و ساز و کار ترور وجود دارد. در بسیاری از مناطق عقب افتاده در جهان خشونت و هرج و مرج رایج است. این "مناطق ممنوعه" (۱۳۵) تبدیل به پناهگاهی برای تروریست‌ها و سازمان‌های جرم و جنایت شده‌اند. چنین مناطقی جولانگاه شبکه‌های ترور‌اند. علاوه بر این، ظلم و تحقیر نیز به‌مثابه عواملی تهییج‌کننده و زمینه‌ساز جلب پیاده نظام برای سازمان‌های تروریستی عمل می‌کنند.

تروریسم بین‌المللی می‌تواند چون تجسمی از مقاومت و اعتراض در برابر گلوبالیزاسیون و مدرنیته غالب کشورهای غربی دیده شود. می‌توان گفت که عمل‌کرد ایالات متحده‌ی آمریکا در محق دانستن خود در راه اندازی جنگ با اهداف پیشگیرانه موجب بروز نوعی گلوبالیزاسیون میلیتاریستی شده که باعث انحراف و دور کردن گفتمان توسعه از مضمون اصلی آن شده، که همانا توسعه‌ی بین‌المللی است. این انحراف مفهوم گفتمان توسعه‌ی بین‌المللی را از درون تهی کرده و آن را به نوعی سخنوری پوچ تبدیل کرده و، صریح‌تر بگوییم، آن را به امری غیراخلاقی تبدیل کرده است. با وجود

همه‌ی این مشکلات، هستند بسیار افرادی که معتقدند چالش‌های بین‌المللی بسیار مهم‌تری از تروریسم وجود دارند.

چالش‌های بین‌المللی

چالش‌های پیش‌رو پس از آغاز هزاره‌ی سوم کدام اند؟ بازار بین‌المللی با سرعت در حال توسعه است و مرکز ثقل توسعه‌ی اقتصادی به شرق منتقل شده است. شرق آسیا امروز به کانون دینامیسم اقتصاد جهانی تبدیل شده است. حتی جنوب آسیا، به سرکردگی و زعامت هندوستان وارد فازی شتابان از توسعه‌ی اقتصادی شده است. وجود فقر گسترده و توده‌گیر و خطرات فاجعه‌باری که محیط زیست را در هندوستان و چین تهدید می‌کنند و نیز پیامدهای بین‌المللی رشد شتابان این دو غول اقتصادی شاید موجباتی باشند تا در باره‌ی مضمون چنین توسعه‌ای کمی بیاندیشیم. آیا می‌توان در این دو مورد مشخص از "توسعه‌ی پایدار" یا "توسعه‌ی انسانی" سخن گفت؟ مورد چین را بدون هیچ تردیدی باید چون پای سنگی لنگی در گل دید. در مورد هندوستان می‌توان گفت، اگرچه دمکراسی آن هنوز تا کارآیی واقعی فاصله‌ی زیادی دارد، ولی وجود همین دمکراسی می‌تواند پایه و زمینه‌های محکم‌تری نسبت به چین باشد.

همزمان با این رشد اقتصادی بی‌نظمی سیاسی در عرصه‌ی بین‌المللی در حال گسترش است. بر پایه‌ی چنین تحولی، بسیاری معتقدند که گفتمان ششم چیزی نیست بجز همان ادامه‌ی گفتمان پنجم، یعنی همانا ادامه‌ی فرآیند جهانی شدن و گسترش بی‌نظمی. آن چه که این دو گفتمان را از یکدیگر متمایز می‌کند، این است که شناخت از امکانات گلوبالیزاسیون و معضلات ناشی از آن بیشتر شده است. معنای گلوبالیزاسیون در گفتمان پنجم برای بسیاری همان توسعه بود. علت چنین درک و دریافتی بی‌تجربگی و نیز ایدئولوژیک بود.

در شرایط کنونی کمبود و خلاء آزار دهنده‌ای از رهبری بین‌المللی و مؤسسات بین‌المللی کارآ وجود دارد. ساختار قدرت در مقیاس بین‌المللی بر اثر ضعیف شدن نسبی سرکردگی ایالات متحده‌ی آمریکا به سمت و سوی چند قطبی گرایش پیدا کرده است. هیچ یک از قدرت‌های بزرگ آسیایی آمادگی و شرایط پذیرش و به‌عهده گرفتن شکلی از رهبری را ندارند. روسیه هم دارای وضعیتی مشابه است، در حالی که اروپا پراکندگی عمیقی را از سر می‌گذراند. جهان در مقابل آن چه که "خلاء مدیریت" نامیده می‌شود، قرار گرفته است.

چالش‌ها و وظایف پیش‌روی جامعه‌ی بین‌المللی، بیشمار و بسیار اند. محیط زیست بر اثر گرم شدن دمای زمین و تأثیرات همه‌جانبه‌ی آن در معرض تهدید قرار گرفته است: پیشروی صحراها، افزایش حریق‌های ویران‌گر، طوفان‌های سهمگین و بالا آمدن سطح آب دریاها. بر این موارد معضلات اجتماعی و انسانی را نیز باید افزود: رشد نابرابری در درون کشورها و بین کشورها، موضوع در حاشیه قرار گرفتن در مقیاس بین‌المللی و مهاجرت بین‌المللی رو به افزایش و غیر قابل کنترل. اگرچه به اعتبار ارقام و آمار، از تعداد کسانی که در فقر مطلق به سر می‌برند، کاسته شده است (بخش زیادی از چنین کاهش‌های مربوط به ارائه آمار مثبت از کشورهای چین و هند است)، ولی کماکان بخش زیادی از ثروت جهان در اختیار اقلیتی خاص قرار دارد - از جمله در این دو کشور. مشکلات اجتماعی را گروه‌های ضعیف و آسیب‌پذیرتر اجتماعی که بیشتر زنان و کودکان که بازندگان، و نه برندگان فرآیند گلوبالیزاسیون اند، بر دوش می‌کشند. تجاوز جنسی بعنوان بخشی از "جنگ‌های

نویسنده یکی از طرفندهای افراطی توحش است. معضلات سلامتی بین‌المللی گسترش یافته‌اند. بیماری‌های واگیر مانند ایدز، سارس [سارس نوعی بیماری خطرناک تنفسی است که از سال ۲۰۰۲ شیوع پیدا کرده است. شیوع آن از کشور چین بود و به سرعت به دیگر کشورهای آسیای شرقی مثل هنگ کنگ، ویتنام و سنگاپور و بعد به کشورهای آمریکای شمالی مانند کانادا و آمریکا سرایت کرد. عامل آن نوعی ویروس از گروه کورونوویروس است. م]، آنفلوآنزای مرغی، مالاریا و سل [و در سال‌های اخیر کووید ۱۹. م] رواج یافته‌اند. رابطه‌ای ارگانیکی بین حوزه‌های مختلف این معضلات و گلوبالیزاسیون وجود دارد؛ گرچه هدف در این جا این نیست که وجود چنین ارتباطی را با مدرک و دلیل اثبات کنیم. همه چیز و همه‌ی این مشکلات به اشکال و دلایل گوناگون با هم در ارتباط‌اند و روی هم انباشته شده‌اند. آن چه که مورد نظر و علاقه‌ی ما در این جا است، این است که نشان دهیم این معضلات و امکانات و راهکارهای برطرف کردن آن‌ها بیش از هرچیز با چگونگی سازماندهی مضمون و درک از گفتمان ششم مرتبط است. بنابراین هنوز، یا شاید بتوان گفت بیش از پیش، موضوع در ارتباط با یک بحث و وظیفه‌ی اخلاقی است تا یک عمل و کارکرد اجتماعی.

توسعه‌ی بین‌المللی

اگر گلوبالیزاسیون تحت مدیریت بازار بعنوان اولین فاز تئوری پولانی، یک "جنبش دوگانه" در نظر گرفته شود، می‌توان انتقاد رشدیابنده از گلوبالیزاسیون را آغاز فاز دوم و مداخله‌جویانه ترجمه کرد و فهمید. بنابراین می‌توان گفت ما در دوره‌ای بسر می‌بریم که "گذار بزرگ" از زمره مشخصات آن است؛ دوره‌ای که پایه‌های آن بعد از جنگ دوم جهانی پی‌افکنده شدند. گفتمان چهارم تأثیرپذیر از "سازش بزرگ"، و آن پایه‌گذاری این گذار بزرگ در چارچوب یک نظم جهانی چند جانبه بود. در حالی که گفتمان پنجم در خدمت و همگام با گلوبالیزاسیون تحت مدیریت بازار بود؛ روندی که در آن نظم جهانی چند جانبه و سازش، گسست ایجاد کرد. گفتمان ششم بازگشت به دستیابی به یک "سازش بزرگ" نوین است. این گفتمان باید در پی ارائه نظرات و تئوری‌هایی باشد که سمت و سو و هدف‌اشان هدایت و لگام زدن بر گلوبالیزاسیون باشد و در رابطه‌ی بین آزادی، نظم و عدالت تعادل ایجاد کند.

معضل توسعه امروز را در یک نگاه کلی می‌توان این گونه فرموله کرد که رابطه‌ی بین آزادی و عدالت، بمثابه ارزش‌های بنیادی، بنفع آزادی سرمایه‌کنار زده شده است و بعد از ۱۱ سپتامبر به سمت نظامی نظامی سوق داده شده که هزینه‌ی آن قربانی شدن آزادی سیاسی و عدالت اجتماعی بوده است. نقش تاریخی نظم و آزادی مورد نظر محافظه‌کاران نوین، با ترجمان و معنای سنتی آمریکایی آن، با پایان دوره‌ی رئیس‌جمهوری جورج بوش به پایان رسید. چالش کنونی و پیش‌رو این است که بتوان تعادل بهتری بین این سه ارزش پایه‌ای - البته در مقیاس بین‌المللی آن - پیدا کرد. در این ارتباط می‌توان این سه ارزش را چنین ترجمه کرد: توسعه انسانی (۱۳۶) امنیت انسانی - حقوق فردی - و عدالت (۱۳۷) بمثابه بخشی از حقوق بشر. معنای توسعه بین‌المللی پایدار رابطه [متعادل] و چگونگی کارکرد این سه ارزش است.

نگاه بسیاری از صاحب نظران در بحث‌های دهه‌ی هفتاد میلادی متوجه روش توسعه‌ی آلترناتیو بود. ولی این نگاه در آن زمان بیشتر یک بحث نظری بود و هدف‌اش دست یافتن به علم و دانشی در مورد مرزهای طبیعی موجود برای "توسعه". ولی بحث‌های جاری امروز برخلاف دهه‌ی هفتاد بحث‌هایی حقیقی و عملی اند. شاید درست به نظر نرسد که بتوان با اطمینان این بحث‌ها را تنها در ارتباط با تغییرات آب و هوایی و جوی دانست و در مورد آن حکم صادر کرد، ولی از طرف دیگر با هیچ استدلال قابل قبول دیگری نیز نمی‌توان نشان داد، که چنین نیست. با توجه به چنین پیش زمینه‌ای بدون ریا و تزویر باید گلوبالیزاسیون تحت مدیریت بازار و ساختاری کردن سیستم اقتصاد بازار در مقیاس بین‌المللی بعنوان مشکل‌گشا را مسئله‌ی اصلی دید.

گلوبالیزم تنها بر فاکتورهای اقتصادی تأکید داشت، به همین دلیل گرایش و علاقه‌مندی برای نیازهای "انسانی" زاده شد: حقوق بشر، رشد و تعالی انسان و امنیت انسان. هر اندیشه‌ی پیچیده‌ای [پیرامون یکی از این مفاهیم] گرایش دارد که آن دوتای دیگر را نیز دربر گیرد. حقوق بشر بخشی از مفهوم توسعه است. امنیت و تعالی انسانی با حقوق بشر قابل تعریف اند، و امنیت و توسعه نیز به هم وابسته‌اند. طرفه این که می‌بینیم امنیت انسانی هر روز بیشتر مورد قبول واقع می‌شود و حتی

جایزه‌ی صلح نوبل در سال‌های اخیر به کنشگران در حوزه‌ی توسعه و فعالیت‌های مربوط به محیط زیست که در ارتباط با امنیت انسانی است، اعطاء شد.

در نگاه رئالیستی پارادیم امنیت، صلح را مقوله‌ای فاقد خشونت می‌بیند؛ موقعیتی که بر اثر توازن قدرت و در صورت نیاز از طریق جنگ بدست آمده است. کیفیت بهتر در رابطه‌ی بین کشورها شرایطی را پدید می‌آورد که سیستم بین‌المللی - نظم جهانی - موجبات پدید آمدن شرایط مطلوب‌تر و بهتری در "جامعه" به‌جای "آناش" می‌شود. تغییراتی که معنایش بسیار فراتر از تغییرات کمی است. مضمون این تغییرات رسیدن به‌نوعی نظم جهانی "دوران پسا - صلح اروپایی" است [نظم جهانی پسا و سنتالی نوین]. هم‌چنین می‌توان گفت "بین‌المللی" به‌معنای تغییر موقعیت گلوبالیزاسیون خواهد شد و گلوبالیزاسیون به تابعی از چشم‌انداز توسعه تبدیل خواهد شد؛ یعنی خلاف آن چه که در گفتمان پنج‌م بود، که گلوبالیزاسیون و توسعه یکسان پنداشته می‌شدند. بدین ترتیب می‌توان مفهوم توسعه را دوباره بازپس گرفت. مفهوم توسعه پروژه‌ای جهانشمول است که کانت در سده‌ی هفده میلادی آن را تعریف کرده و به آن جان بخشیده است. توسعه‌ی بین‌المللی را خیلی ساده می‌توان بعنوان غنا بخشیدن به کیفیت در روابط بین‌المللی فهمید. موضوع رسیدن به تعادل بین نظم، آزادی و عدالت است تا بتوان در سطوح عملی به راهکارهایی دست یافت و به کمک آن‌ها بتوان چالش‌های پیش‌رو را مدیریت کرد. امر توسعه در اساس پرسشی در مورد مدیریت مشکلات اجتماعی است، و معضلات اجتماعی در شرایط جهانی شدن در ذات و طبیعت خود جهانی‌اند. چنین وضعیتی مسئولیت بسیار بالایی را از مؤسسات بین‌المللی طلب می‌کند.

دو نظریه‌ی پیچیده در سیستم سازمان ملل مطرح شده و اشاعه یافته‌اند که یکی "اهداف توسعه‌ی هزاره‌ی سوم" (۱۳۸) و دیگری "ثروت عمومی بین‌المللی" (۱۳۹) است. اهداف توسعه در هزاره‌ی سوم در برگیرنده‌ی رشته راهکارهای عملی، مانند مبارزه با فقر، [تأمین] بهداشت و درمان عمومی، آموزش و برابری جنسیتی است. در حالی که ثروت عمومی بین‌المللی را می‌توان بهره‌وری و استفاده درست از امکانات بین‌المللی دانست. امکاناتی که از نقطه نظر رفاه عمومی دارای اهمیت‌اند، و به‌راحتی نمی‌توانند توسط بازار تولید و ایجاد شوند. در سیستم و مقیاس ملی دولت مسئولیت و عهده‌دار تولید و ایجاد ثروت و رفاه عمومی ملی در حوضه‌هایی مانند دفاع، سلامتی و درمان و آموزش را عهده‌دار است. در عرصه‌ی بین‌المللی چنین مرجع قانونی سیاسی که بتواند عهده‌دار عمل‌کرد مشابهی باشد، وجود ندارد. فقدان چنین نهاد تصمیم‌گیرنده‌ای یک معضل بزرگ است، چرا که چالش‌های بزرگ امروز همه گلوبال‌اند. دست یافتن به هر دوی این برنامه‌ها تنها از طریق رفم امکان‌پذیر است. این هدف تنها از طریق رفم و تصمیم سیاسی باید پیش برده شود. تا آن‌جا که به بازسازی نظم جهانی برمی‌گردد، تاکنون پیش رفت چندان حاصل نشده است. علت اساسی آن عکس‌العمل و بی‌تفاوتی گفتمان هژمون در قبال چالش‌های بین‌المللی است. در این مورد نظرات رادیکال و گوناگونی که طیف وسیعی را دربر می‌گیرند وجود دارند. این نظرات ترکیبی از جنبش‌های ضد گلوبالیزاسیون و منتقد گفتمان هژمون، معتقد به رجعت به جامعه‌ی غیر وابسته و مستقل گذشته و نیز جنبش‌های باورمند به توسعه‌ی آلترناتیو که خواهان برقراری نوعی مالیات بین‌المللی‌اند را تشکیل می‌دهند. در هر صورت هیچ‌کدام از این نظریه‌های جدید کفایت نمی‌کنند. تا زمانی که ساختار،

به عبارت دیگر ساختار تقسیم قدرت در عرصه‌ی بین‌المللی تغییر نکند، مشکل برطرف نخواهد شد. چرا که معضل ساختار قدرت است که چالش‌های اصلی موجود در نظم جهانی را موجب می‌شود.

آیا نظم بین‌المللی به سمت چند قطبی شدن در حال گذار است؟

پیش‌شرط ضرور برای توسعه‌ی بین‌المللی افزایش کنترل سیاسی گلوبالیزاسیون است. آیا یک نظم جهانی با گلوبالیزاسیون کنترل شده ممکن است؟ اگر چنین است، پس چگونه باید به این مهم دست یافت؟ بسیاری بر این باورند که اکنون وظیفه اروپاست که رهبری بین‌المللی را به عهده بگیرد؛ چرا که ایالات متحده‌ی آمریکا حفظ منافع ملی‌اش را در درجه‌ی اول اهمیت قرار داده و بدین ترتیب از نقش هژمون و رهبری‌اش فاصله گرفته است. تا پیش از آغاز هزاره‌ی سوم سیاست خارجی ایالات متحده‌ی آمریکا کم و بیش چند جانبه بود، به این معنا که توجه بیشتری به همکاری‌های بین‌المللی می‌شد و احترام مؤسسات بین‌المللی و بیش از همه سازمان ملل متحد محفوظ بود.

تبلیغات انتخاباتی رئیس‌جمهور بوش تأکید و رنگ و لعاب سیاسی انزواگرایانه داشت. چنین تبلیغاتی برای آن دسته از آمریکایی‌ها که معتقد بودند ایالات متحده به دفعات نجات‌بخش جهان بوده، ولی علیرغم آن از طرف جامعه‌ی بین‌المللی با بی‌مهری و ناسپاسی فراوان روبرو شده، جذاب بود و خریدار داشت. آخرین نمونه‌ای که از آن نام برده می‌شد بوسنی و کوسوو در دوره‌ی ریاست جمهوری بیل کلینتون بود. این دو بحران سیاسی با بهره‌گیری و استفاده از آن چه که به "قدرت آهنین" معروف شد، از طرف آمریکا مدیریت شد، در حالی که اروپا تنها عهده‌دار کارهای بعدی شد. بوش ترجیح داد که سیاست خود را معطوف به حل و فصل مشکلات آمریکا بکند، در حالی که دیگر کشورهای جهان سیاست دیگری را انتظار داشتند.

در دوره‌ی ریاست جمهوری بوش ایالات متحده‌ی آمریکا برای اولین بار بعد از پرل هاربر (۱۹۰۱) در خانه مورد تهاجم قرار گرفت. بوش با اعلام جنگ علیه تروریسم پاسخ این تهاجم را داد. این "جنگی" بود که ایالات متحده به تنهایی آن را راه انداخت (جز معدودی از کشورها که آزادانه و با رضایت خود با او همکاری کردند)؛ بدون این که حمایت همه جانبه‌ی سازمان ملل یا چند جانبه‌ی ناتو را با خود داشته باشد. چنین حمایت‌هایی در زمانی که دستگاه دولتی بوش در حال تدارک حمله به افغانستان بود، به آمریکا پیشنهاد شدند. در همان زمان بود که روزنامه‌ی "لوموند" نوشت: "ما همه آمریکایی هستیم!". ولی در آن شرایط پیچیده آمریکا دکترین دیگری را در سیاست امنیتی خود پیشه کرده بود. در آن شرایط منافع ملی در هر کشور بر پایه‌ی اصول واقع‌بینانه‌ی سنتی و استقامتی، که بر تعادل قدرت استوار است، تأمین می‌شد، ولی افزون بر این‌ها ابعاد جدید ایدئولوژیکی به میان آمدند که به ایالات متحده‌ی آمریکا یک نقش خودویژه‌ی تاریخی دادند. هدف این شد که از طریق تحمیل دموکراسی و روش زندگی آمریکایی به جهان و سیستم بین‌المللی در همه جا و بر همه چیز سلطه و پیروزی کسب شود، البته آن گونه که نئومحافظه‌کاران در ایالات متحده آمریکا فکر می‌کردند. بدین ترتیب این بنیاد نظری از آن مقطع به بعد کار پایه‌ی سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا قرار گرفت. این رویکرد آمریکا کار را برای دیگر قدرت‌های بزرگ مانند روسیه و چین آسان‌تر کرد، که آن‌ها نیز دیگر خود را درگیر و متعهد به وظیفه‌ی بین‌المللی خود ندانند و نیروی خود را تنها صرف حفظ منافع ملی‌شان کنند. گرایشی که غالب شد، نوعی نئو و استقامتی بود که در آن برخلاف گذشته اراده‌ی خود کشورها تعیین کننده بود.

اروپا نیز دربرگیرنده‌ی تعدادی از کشورهاست که متأسفانه گرایش دارند منافع ملی‌اشان را بر هر چیز مقدم بدانند، در عین حال نوعی حس فرادولتی عمل می‌کند که آن‌ها را مجبور و موظف به همکاری می‌کند. به عبارت دیگر وقتی این دولت‌ها در کنار هم قرار می‌گیرند مجموعه‌ای می‌شوند که آن‌ها را، به دلایل اصولی و نیز پیچیدگی سیستم تصمیم‌گیری، به گوش فرا دادن به نظرات یکدیگر موظف، و به سازش با هم ناچار می‌کند. این کارکرد دینامیسم درونی در اروپا، حتی در همکاری در اتحادیه‌ی اروپا نیز وجود دارد و فراتر از آن بعنوان یک آکتور در خارج از اروپا نیز نقش آفرین است. این ویژگی امروز به "قدرت مدنی" اروپا معروف است. اروپا یک غول اقتصادی است، ولی در عین حال یک کوتوله‌ی نظامی است. اروپا حدود نیمی از یارانه‌های توسعه اقتصادی را تأمین می‌کند و حدود بیست درصد از تجارت بین‌المللی را در اختیار دارد (همان سطحی که آمریکا دارد). با در نظر داشت افزایش اعضای آن، اقتصاد اروپا بزرگ‌تر از آمریکاست. معنای این نکته این است که اروپا "حضور" در جهان دارد که نمی‌توان نقش آن را در چالش‌های [بین‌المللی] نادیده گرفت. بندرت اتفاق می‌افتد که درگیری و تنش در جهان بوجود بیاید که اتحادیه‌ی اروپا ناچار به دخالت نباشد. اما نوعی تردید در ساختار قدرت در اروپا وجود دارد. این تردید خود را در تجزیه‌ی یوگسلاوی و جنگ‌های متعاقب آن نشان داد که به یک کابوس و در عین حال به یک روند درس آموزشی تبدیل شد. بی تردید در "کشورهای جدیدی" که با گسترش حوزه‌ی اتحادیه‌ی اروپا به عضویت آن در آمدند، صلح، حقوق بشر و توسعه تقویت شدند. اتحادیه‌ی اروپا [در این مورد] نقش کمک‌کننده‌ی داشت. اتحادیه‌ی اروپا بدعت‌گذار یک نوع دکترین سیاست توسعه پیچیده با انگیزه‌ی دستیابی به همگرایی در حوزه‌های مختلف سیاسی است. دکترین سیاست خارجی آن که بر همکاری نهادینه شده و مشارکت چند بُعدی میان منطقه‌ای استوار، و چنین است. همکاری همه جانبه و گسترده‌ی منطقه‌ای، نظامی جهانی است که هدف سیاست خارجی اتحادیه‌ی اروپا در آن نهفته است. این سیاست را می‌توان مشروعیت دادن به حقوق همه جانبه و منطقه‌ای همه‌ی مردم دانست. این سیاست در چالش و رویارویی با سیاست انزواگرایی و یک بعدی آمریکا که در دستگاه اداری دوره‌ی رئیس‌جمهور جورج بوش به سیاست غالب تبدیل شد، قرار دارد.

اروپای امروز دارای چند چهره‌ی درهم و مبهم است و در حال حاضر بحث فزاینده‌ی تنوریکی وجود دارد که، اروپا در حال تبدیل شدن به چه نوع "حیوان سیاسی" است. نظرات در این باره متفاوت اند. از جمله نظرات رادیکال اولریچ بک (۱۴۱) در اثر خود بنام "نگاه جهان وطنی، یا این که جنگ عین صلح است" معنای این مقوله‌ی آخرین این است که واقعیت موجود فراتر از چارچوب دولت‌های ملی است، که دانش و درک و برداشت علوم اجتماعی ما بر بستر آن رشد کرده است. جهان وطنی اروپا را تنها می‌توان با یک "نگاه جهان وطنی" دید (۱۴۲). بنابراین آن چه که درباره‌ی اروپا نوشته و گفته می‌شود، نمونه‌ای مغایر با واقعیت است و نشان از شناختی نسبی و درکی ناکامل دارد. نظریه‌ی پسا - وستفالی اروپا در آینده را باید از تصور و درک از دولت‌های ملی کنونی در اروپای وستفالی جدا دانست. "اروپای وستفالی" پروژه‌ای برای همگرایی، هماهنگ و هارمونیک شدن در بازار است که اساساً برپایه‌ی منافع اقتصاد ملی تنظیم شده است و یک بوروکراسی با قوانین معین حقوقی بعنوان سلاح ناظر بر آن وجود دارد، و عمل می‌کند. در حالی که "اروپای پسا - وستفالی" پاسخی

ضرور به گلوبالیزاسیون است، با ساختاری نوین، که از یک گروه از نخبگان مقتدر یا یک دولت ابرقدرت تشکیل نخواهد شد.

نظم نوین سیاسی برخاسته از این پروژه، برپایه‌ی تقابل بین چالش‌های پیش‌روی گلوبالیزاسیون و بویژه تجربیات تاریخی خودویژه‌ی اروپا شکل گرفته است. در این تغییرات در حال جاری شدن دو جنبه‌ی مرتبط و پیوسته وجود دارد، یکی داخلی - ملی و دیگری خارجی - بین‌المللی. از منظر و چشم‌انداز بین‌المللی نمی‌توان خط فاصل معینی بین این دو جنبه ترسیم کرد. با هر تلاشی به سیاق گذشته برای ترسیم نوعی مرز سیاسی بین اروپا و غیر اروپا، پروژه جنبه‌ی چشم‌انداز بین‌المللی خود را از دست می‌دهد، از درون تهی می‌شود و معنای پسا - وستفالی در آن رنگ می‌بازد. طرح چنین نکته‌ای به این معناست نیست که اروپا باید همه‌ی دنیا را تحت پوشش و قیمومت خود - بمثابه یک امپراطوری قدرتمند - درآورد، بلکه باید متعهد به ارائه اصول و پرنسپ‌های مرکزی و پایه‌ای باشد که لازمه‌ی ایجاد اروپای نوین اند و از آن طریق تأثیر خود را به‌صورتی گسترده بر نظم بین‌المللی بگذارد. در آن صورت پاكس اروپا جایگزین پاكس آمریکانا خواهد شد.

پایان سخن

من در این کتاب تفکر توسعه را در چارچوب شش زمینه‌ی اجتماعی پیوسته در عصر مدرن مورد بررسی قرار دادم. تفکر توسعه در این شش زمینه مختلف اجتماعی دستخوش تحولات قابل توجهی شده است، گذار از یک فضای بسته ملی به سمت و جهت هرچه بیشتر بین‌المللی شدن و زمان پسا - مدرنیته. از پاره‌ای جهات فضا و شرایط این پسا - مدرنیته یادآور دوران پیشا - مدرنیته، دوران پیشا و ستفالی جامعه‌ی قرون وسطایی است.

مقوله‌ی ترقی در آغاز عصر مدرن زاده شد و بگونه‌ای در طی زمان متحول شد که بازتاب دهنده‌ی گذار جامعه انسانی بوده است: از دوران پیشاصنعتی جامعه‌ی کشاورزی، چندین انقلاب صنعتی، بحران اقتصادی و رکود تا سال‌های طلایی بعد از جنگ دوم جهانی و رشد با ثبات، معضل "جهان سوم"، گلوبالیزه شدن اقتصاد بین‌المللی تا بحث جاری در مورد "رام کردن و مهار گلوبالیزاسیون". می‌توان چنین گفت که این تحول تا حدی پیش رفت که مرگ مفهوم مقوله‌ی "توسعه" توسط پاره‌ای از تنوری‌های پسا - مدرنیته اعلام شد و آن را خاتمه یافته دانستند. می‌خواهم بگویم که من این اعلام مرگ را تا اطلاع ثانوی امری زودرس می‌دانم.

در عصر روشنگری قرن هیجده نگاه به مقوله‌ی توسعه نگاهی بود که آن را کم یا بیش فرآیندی تعیین کننده می‌دیدند و به لحاظ نگاه تنوریک جامعه شناسی در حال گسترش، فهم و شناخت مکانیزم‌های درونی آن بسیار مهم بود. شناخت این مکانیزم‌ها به این لحاظ اهمیت داشت که از بوجود آمدن سد و موانع غیر ضرور در مسیر چنین "توسعه‌ای" جلوگیری شود. این نگرش از توسعه، متعاقباً به طور عام رشد کرد و به ایده‌ی توسعه بعنوان نوعی هنر مهندسی اجتماعی تبدیل؛ که البته بسته به شرایط در حال تغییر اقتصاد سیاسی با دخالت کم یا بیش دولت در امور باور داشت، شد. نوعی نگاه از توسعه که متأثر از نظریه‌ی بازار آزاد بود، در مقابل اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ی سوسیالیستی قد علم کرد؛ گرچه استراتژی هر دو نوع نگاه در چارچوب گفت‌مان اصلی توسعه بودند، زیرا هر دو باورمند به رشد اقتصادی بودند و از این جنبه وجه مشترک داشتند. به عبارت دیگر می‌توان گفت وجه مشخصه‌ی معین و هژمون پارادایم توسعه رشد و ترقی بود. رشد و ترقی، گفت‌مان غالب بود. در مقابل این نوع نگاه از توسعه می‌توان نوع توسعه‌ی آلترناتیو را قرار داد که دارای عناصر حیاتی از تمدن است. توسعه‌ی انسانی که تمرکز را از توسعه‌ی دولت‌های ملی به توسعه‌ی فرد و انسان منتقل می‌کند، توسعه‌ی پایدار که به شرایط و اوضاع بنیادی محیط زیست توجه دارد (و در واقع حتی به ثبات و پایداری جامعه به مفهوم دیگر توجه دارد) و همچنین توسعه‌ی بین‌المللی که به معنای انطباق و جاری کردن پرنسپ‌ها و اصول توسعه‌ی پایدار در مقیاس بین‌المللی است. این جریان‌های کوچک منتقد گفت‌مان هژمون تأثیر و نفوذ محدودی بر کل جریان توسعه واقعی داشته‌اند.

انتخاب نوع مدل توسعه همواره تحت تأثیر چگونگی و نیاز انباشت سرمایه و فرهنگ مصرف بوده و بوسیله‌ی این نیازها هدایت شده است. این انتخاب تا حدودی نیز بر پایه‌ی انگیزه‌های سیاسی امنیتی بوده است. بدین ترتیب باید گفت انتخاب الگوی توسعه تاریخاً در سازگاری با نیروها و قوای نظامی بوده، زیرا نخبگان و دولتمردان همواره خود را مورد تهدید آنارشی مدل توسعه‌ی جریان‌های

کوچک منتقد، که بعنوان استراتژی صد درصدی هم ارائه می‌شدند، احساس می‌کردند. بنابراین امکانات جریان‌های منتقد در این قالب از توسعه عملاً به عاملی ناکارآ و کم تأثیر برای تغییر تبدیل می‌شوند، از جمله در چالش‌های بین‌المللی، که یک نمونه آن به موضوع تغییرات جوی و آب و هوایی، تبدیل است.

علت تغییرات گفتمانی، در رابطه‌ی بین تغییرات در زمینه تاریخی و درک اجتماع از همان تغییرات زمینه‌های اجتماعی نهفته است. بدون شکل جدید از فهم و درک و توضیح و ترجمان از معضل توسعه، هیچ تغییری محتمل نیست. توسعه می‌تواند چنین توضیح داده شود: تلاشی در پی یافتن رابطه‌ی مناسب بین سه ارزش بنیادی اجتماعی که نقشی تعیین کننده در تاریخ اروپا داشته اند: آزادی، نظم و امنیت قانونی و عدالت. اما چرا تنها این سه مقوله؟ [به این دلیل که] این سه ارزش را می‌توان در سایه روشن تاریخ در ارتباط با سه ایدئولوژی بزرگ دهه‌های قرن نوزده جستجو کرد: لیبرالیسم، محافظه‌کاری و سوسیالیسم.

آزادی سیاسی و نیز اقتصادی یکی از خواسته‌ها و پیش فرض‌های لیبرالیسم بود. نظم و قانون‌گرایی، واکنش محافظه‌کاران در مقابل آنارشیسم سیاسی بود، در حالی که خواسته‌ی عدالت اجتماعی سوسیالیسم از دل ساختار اجتماعی نابرابری زاده شد که یکی از پیامدها و نتایج فرآیند صنعتی شدن بود. باید تأکید کرد که همواره باید شکلی از تعادل بین این سه برقرار باشد، چرا که فقدان آزادی، بی‌نظمی و بی‌عدالتی موجب تشدید خواسته‌های رادیکال در دگرگونی‌های اجتماعی خواهد شد. بنابراین می‌توان در مقیاس و سطحی کلی توسعه را به‌عنوان فرونی بخشیدن آن ارزش غالب و حاکمی که نسبت به دیگر ارزش‌ها نقصان دارد، توضیح داد. البته چنین توجه‌ای به این معنا نیست که دیگر ارزش‌ها تأمین شده‌اند، چرا که ارزش‌ها هرکدام مطلوب و تأمین کننده‌ی خواسته‌های طبقات گوناگون در شرایط مختلف اجتماعی بوده‌اند و بنابراین در شرایط تاریخی متفاوت اجتماعی از وزن و اهمیت گوناگونی برخوردارند. توجه به یک ارزش در یک زمان معین تاریخی را می‌توانیم چنین ببینیم که مطالبه آن ارزش در گفتمان غالب برجسته شده است. البته هیچ تغییری بدون یک نبرد گفتمانی سیاسی نمی‌تواند متحقق شود.

ارزشی که در دهه‌های سده‌ی ۱۷۰۰ بیش از هرچیز مورد خواسته و توجه بود، آزادی بود. آزادی سیاسی از قدرت استبدادی شاه، آزادی فردی از کنترل و انقیاد مذهبی و رهایی اقتصادی از کنترل مرکانتیلیستی. روشنگری و پیشرفت هسته‌ی مرکزی در گفتمان این دوره بود که منجر به سر برآوردن لیبرالیسم کلاسیک شد. اولین ایدئولوژی بزرگ اروپایی و همچنین تنوری اقتصادی که بایست خود را بعنوان پارادایم اقتصادی هژمون در طی مدت زمان طولانی در آینده نهادینه کند.

افراط‌گرایی انقلاب فرانسه و نیز جنگ‌طلبی بیرحمانه و خشن ناپلئون به نوبه‌ی خود زایشگر اشتیاق به برقراری نظم و قانون شد. این امر بعد از سال ۱۸۱۵ با اتخاذ نظام سیاست امنیتی متحقق گردید. ایدئولوژی محافظه‌کارانه در عکس‌العمل نسبت به خواست و تقاضاهای رادیکال آزادیخواهی که احساس می‌شد موجب بی‌ثباتی اند، شکل گرفت. در تاریخ همواره نوعی نظم بین‌المللی وجود داشته است. این نظم همیشه یا توسط امپریالیسم یا بر پایه‌ی توازن قدرت بین کشورها تأمین می‌شده

است. آلترناتیو نخست که از آن نام برده شد، در دوران صلح پایدار - وستفالی کشورهای اروپایی - مورد مصالحه قرار گرفت. پیش‌فرض بوجود آمدن آلترناتیو دوم لازمه‌اش وجود رابطه‌ی قدرت و نیز توان اقتصادی نسبتاً برابر در حوزه‌ی اقتصادی بود: ضرورت صنعتی شدن. بنابراین تنوری اقتصادی لیبرالی از طرف قدرت‌های بزرگ درحال رشد به دلائل ژئوپلیتیکی که می‌خواستند از صنایع درحال رشد خود حمایت کنند مورد سوال قرار گرفت.

دوره‌ی "صلح طولانی" زمینه‌ها و بسترهایی را آماده کرد که صنعتی شدن در اروپا گسترش یابد. سیاست امنیتی به اعتبار "کنسرت اروپایی" و سیاست توسعه از طریق پروتکشنیسم و حمایت‌های دولتی از صنایع پیش رفتند. گسترش فرآیند صنعتی شدن در عین‌حال باعث تضعیف پایه‌های نظم پایدار و با ثبات شد. به علت تنش در ثبات و نظم موجود موضع ژئوپلیتیکی و هژمون انگلستان به چالش کشیده شد. به موازات روند صنعتی شدن خواست عدالت اجتماعی نیز گسترش یافت. در پاره‌ای از کشورهای تن دادن به خواست و ضرورت نوعی قرارداد اجتماعی ابتدایی و وضع قانون در مورد آن، پرتو روشنی بخشی در آن قرن بود که در سال‌های بعد زیربنای جامعه‌ی رفاه کشورهای اروپایی قرار گرفت. در سال‌های پایانی قرن و سال‌های نخست قرن بعد تنش‌های داخلی و خارجی به حداعلی ممکن رسید. زمان برای "گذار بزرگ" آماده بود.

فاصله‌ی بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ دوره‌ای تاریک در تاریخ اروپا بود، عجیب و تعجب برانگیز است که اساساً چگونه خوشبینی نسبت به مقوله‌ی توسعه زنده ماند. در این دوره پروژه‌ی مدرنیسم به بدنامی و بی‌آبرویی کشیده شد. ژئوپلیتیک و خواست عدالت اجتماعی به موضوع غالب و عاجل تبدیل شد. آزادی سیاسی از همه طرف نادیده گرفته شد و پایمال گشت. در دوران رکود بزرگ فقر بیشتر از همیشه گسترش یافت. وجود چنین شرایط اجتماعی بحرانی و ناامید کننده‌ای بود که به توتالیتریسم و همه‌ی تجاوزات وحشیانه‌اش از جمله نسل‌کشی را امکان‌پذیر کرد.

دولت‌های لیبرال برای حفظ و بقای خود در برابر تهاجم ایدئولوژی‌های افراطی راست و چپ مبارزه می‌کردند. در غرب اقتصاد بازار جای خود را به اقتصاد سرمایه‌داری کم و بیش کنترل شده داد و در شرق اقتصاد لیبرالی مبتنی بر بازار جای خود را به اقتصاد پادگانی آمرانه داد.

وقتی که در سال ۱۹۴۵ بالاخره صلح برقرار شد، خواست و اشتیاق بین‌المللی در بنا کردن یک نظم بین‌المللی کارآ و یک اقتصاد با ثبات زیاد بود. در این زمان ایالات‌متحده آمریکا نقش هژمون را به عهده گرفته بود. معنای آن این بود که حال دولتی وجود داشت که در باره‌ی قوانین ناظر بر سیستم اقتصاد بین‌المللی تصمیم می‌گرفت. علت‌اش هم این بود که این دولت به اندازه‌ی کافی قدرتمند بود که [بتواند] خواسته خود را به‌دیگران تحمیل کند. بنابراین نظم بین‌المللی که در آن زمان نهادینه شد بر پایه‌ی یک تعادل نسبی در رابطه‌ی بین آزادی، نظم، قانون و عدالت بنا شد. در آن زمان "سازش بزرگ" - یک قرارداد اجتماعی بین کار و سرمایه - زمینه را برای دولت‌های رفاه مدرن فراهم کرد. یارانه‌های بین‌المللی با هدف کاهش فقر در مقیاس بین‌المللی و دست یافتن به یک نظم بین‌المللی باثبات در نظر گرفته شدند. دهه‌های پنجاه و شصت قرن بیستم سال‌های "طلایی" متأثر از ثبات سیاسی و رشد اقتصادی بودند.

روشن است که همه چیز نسبی است. نابرابری در سطح بین‌المللی کماکان زیاد بود، و خواست برقراری یک نظم عادلانه‌تر در سال‌های پس از جنبش "۶۸" و بحران اقتصادی دهه‌ی ۱۹۷۰ رشد کرد. درک از مقوله‌ی توسعه تغییر کرد و چنین تغییری خود را در فهم و درکی تازه از ترم‌هایی مانند گذار ساختاری و دگرگونی در رابطه‌ی قدرت نشان داد. خواسته‌ی برقراری یک نظم نوین اقتصادی تلاشی از طرف کشورهای فقیر و بی‌قدرت بود، تا جایی برای خود در گفتمان جاری پیدا کنند و بتوانند بر مسائل مهمی مانند برابری بین‌المللی تأثیرگذار باشند.

خواست برقراری یک نظم نوین اقتصادی به شکست انجامید. به جای آن گرایشی که اصطلاحاً به "ضد انقلاب" معروف است، غلبه کرد و متعاقباً نئولیبرالیسم رشد یابنده، که پی‌آمد آن پایان "سازش بزرگ" بود. گلوبالیزاسیون تحت مدیریت بازار جهانی شده، اولین فاز از یک "گذار بزرگ" نوین در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ شد. آزادی سرمایه با هزینه و قربانی کردن عدالت و نظم و قانون نهادینه شد و رجحان یافت. توسعه هم سیاق و هم معنا با گلوبالیزاسیون شد. نابرابری رشدیابنده‌ی اقتصادی و شکاف‌های اجتماعی موجب بروز درگیری‌ها، "جنگ‌های جدید" و تروریسم شد. معضلاتی که از طریق مداخلات نظامی متعدد با موفقیت‌های نسبی مدیریت شدند. نظم بین‌المللی در این دوره در اعلا درجه ناکارآ و ناکافی بنظر می‌رسید.

اوضاع امروز متضاد است و این تضاد آینده‌ی گفتمان توسعه را نیز شامل می‌شود. پس از ۱۱ سپتامبر پروژه و نظم میلیتاریستی (جنگ علیه تروریسم بین‌المللی) در تقابل و چالش با بحث اوائل دهه‌ی ۱۹۹۰ یعنی پروژه‌ی عدالت در رابطه با سیستم سازمان ملل، قرار گرفته است. این پروژه در ابتدا به ابتکار گفتمان هرثون بذرافشانی شد و نام "اهداف توسعه در هزاره‌ی سوم و ثروت عمومی جهان" بر آن گذاشته شد (۱۴۳). پروژه عدالت و آزادی هر روز بیشتر در انقیاد عوارض گوانتانامو درآمده است. هنوز یک "سازش بزرگ" یا قرارداد اجتماعی دیگری که بتواند بنیاد و زیربنایی برای انسجام و رسیدن به یک سیاست اجتماعی بین‌المللی قرار گیرد، در چشم‌انداز دیده نمی‌شود.

با این حال جا به جایی جاری "گفتمان" حکایت از این دارد که یک "فرصت طلایی" برای تغییرات اجتماعی هنوز می‌تواند امکان‌پذیر باشد. [در دوره] گفتمان چهارم تجربیات حاصل شده از جنگ و رکود در رشد و بلوغ خواست و انگیزه‌ی توافق و سازش تعیین کننده بودند. امروز چالش‌های بین‌المللی بویژه تغییرات آب و هوایی، شاید بتوانند همان نقش مشابه را ایفا نمایند. غلبه بر این معضلات اشکالی بسیار فراتر از اشکال موجود همکاری‌های بین‌المللی را طلب می‌کند. در اشکال موجود کشورها، در بهترین حالت، تنها بخش معین و محدودی از امکانات خود را به آن اختصاص می‌دهند، که هدف آن هم شاید ارضای وجدان خودشان باشد.

تلاش برای پیش‌بینی روند آینده در کل ناموفق بوده است، بنابراین به‌دلیل بالا، ابراز نظر قطعی در مورد روندهای آینده، دور اندیشانه نیست. اما یابد گفت که هنوز سناریوهای مختلفی از پسا - وستیالی متصور اند:

- وستیالی نوین (برقراری نوعی دوره‌ی صلح طولانی بین کشورها).

- بازگشت به دوران پیشا وستفالی در اروپا.
- دورانی با ویژگی‌های پسا اقتدار ملی. [اقتدار ملی، دولت‌ها و یا کشورهای دارای اقتدار و استقلال ملی که شامل یک سرزمین معین، یک ملت معین و دولت معین و غیروابسته اند و در عین حال این امکان را دارند که با دیگر کشورهای مستقل وارد رابطه‌ی دیپلماتیک شوند. - م].

رسیدن به سناریوی دوران صلح طولانی نوین به معنای برقراری سیستمی بین دولت‌های ملی است که بار دیگر کنترل را یا از طریق تقویت سازمان ملل - که احتمال آن بسیار ضعیف است - با ایجاد نوعی ساختار نظم‌گرای قوی و سازمان یافته - مقوله‌ای که از همین امروز بسیاری ترجیح می‌دهند آن را "امپریالیسم" بنامند - متحقق می‌سازد. این ساختار می‌تواند یا یک قطبی تحت هژمونی ایالات متحده باشد یا چند قطبی در شکل و شمایل مشابه "کنسرت اروپایی" یا "کنسرت جهانی" که قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای در آن با هم همکاری می‌کنند. چنین سناریویی می‌تواند به معنای یک رنسانس برای انواع جنبش‌های آزادیخواهی باشد که احتمالاً پیامدهای جهانی آن سرشار از خشونت و درگیری خواهد بود.

سناریوی بازگشت به دوران پیشا - صلح پایدار به معنای تضعیف و انحلال نسبی سیستم دولت‌های دوران صلح طولانی اروپا خواهد بود. سناریویی که پاره‌ای از کارشناسان در حوزه‌ی روابط بین‌المللی گاه‌آ آن را "قرون وسطی جدید" می‌نامند. چنین نظمی یقیناً حد معینی از آزادی را در پی خواهد داشت، ولی در شرایط دگرگونه‌ی کنونی زندگی در بخش‌های مختلفی از جهان غیرگلوبالیزه شده متفاوت خواهد بود. حتی این سناریو نیز خشونت را، ولی در مقیاس و اشکال کمتری، در پی خواهد داشت.

آخرین سناریو، یعنی گذار به "پسا - دولت‌های اقتدار ملی" می‌تواند به معنای درگیر کردن و متمرکز شدن [با چگالی غلیظ] به ساختارهای نهادینه شده‌ی بین‌المللی در عرصه‌ی جهانی، و سپردن بسیاری از قدرت‌های سیاسی به آن‌ها باشد. لازمه چنین تحولی درجه‌ی بالایی از مشروعیت و اقتدار ملی است که بر بستر عدالت بین‌المللی بنا شده باشد، باید افزود که با وجود این عدالت بین‌المللی است که آن درجه‌ی بالایی مشروعیت و اقتدار ملی ممکن خواهد شد. که در این صورت ممکن است. شاید بسیاری این سناریو را ترجیح می‌دهند؛ به این دلیل ساده که در این صورت می‌توان با معضلات جهانی در مقیاس بین‌المللی مبارزه کرد. پس این سناریو می‌تواند مورد حمایت منطقه‌ای و ملی آکتورهای محلی نیز قرار گیرد.

اصلاح و بازنویسی مجدد: اردیبهشت ۱۴۰۳

آوریل ۲۰۲۴

پایان

فهرست اسامی، واژه‌ها و اختصارات

Björn Hettne -1

بیورن هتته.

Hans Abrahamsson -2

هانس ابراهامسون.

Karl Polanyi -3

کارل پولانی.

Birgitta Hettne -4

بریگیتا هتته.

Björn Andersson -5

بیورن اندرسون

Anders Franck -6

اندرش فرانک.

Sverker Sörlin -7

اسورکر سورلین.

Charles Darwin -8

چارلز داروین.

Karl Polanyi (The Great Transformation) -9

دگرگونی بزرگ، کارل پولانی.

Double movement -10

جنبش دوگانه.

Major Transformation -11

تحول بزرگ.

The long peace -12

صلح طولانی.

Jacquet Turgot -13

آن روبر ژاک تورگو سیاستمدار و اقتصاددان قرن هجدهم میلادی اهل فرانسه است.

Sorbonne -14

سوربن.

Leviathan, Thomas Hobbes -16, 15

از ویکی‌پدیا، دانشنامه‌ی آزاد

لویاتان (به لاتین: Leviathan) اثر فلسفی تامس هابز فیلسوف انگلیسی است که در ۱۶۵۱ به زبان انگلیسی در لندن انتشار یافت. این کتاب توسط آقای حسین بشیریه به فارسی ترجمه و توسط انتشارات نشر نی منتشر شده است.

لویاتان، اولین شرح جامع درباره دولت جدید، ویژگی‌ها و کارکردهای آن است.

این کتاب دارای چهار بخش است: «انسان»، «دولت»، «دولت مسیحی»، و «قلمرو ظلمات» به عنوان ضد دولت مسیحی. هابز در کتاب خود نشان می‌دهد که چگونه ترس از مرگ باعث بوجود آمدن یک قرارداد اجتماعی بین انسان‌ها می‌شود.

تامس هابز در کتاب خود اشاره می‌کند انسان به طبع خودخواه و تنها متوجه به شخص خود و در جنگ دائمی با دیگران است. انسان‌ها از لحاظ خودبینی طبیعی مثل همدیگر هستند. او سه عامل را برای جدال میان انسان‌ها در وضعیت طبیعی ذکر می‌کند: ۱- جدال بر سر منابع ۲- عدم اعتماد به یکدیگر ۳- میل به جلال و شکوه.

وضعیت طبیعی، وضعیتی است که در آن هیچ قدرت حاکمی و قاعده و قانونی حکمفرما نیست و هر کسی نسبت به هر چیزی محق است. در این "وضعیت ترس دائم و خطر مرگ خشونت بار وجود دارد و زندگی انسان‌ها قرین انزوا و فقر، نامطبوع، خشن و کوتاه است" (فصل ۱۳) او وضعیت طبیعی را جنگ همه علیه همه می‌داند و بنابراین تصور می‌کند، از آنجایی که انسان‌ها توانایی‌های تقریباً مشابهی دارند به نحوی که یکی نمی‌تواند بر بقیه غلبه مطلق پیدا کند و این‌که همه به یک اندازه مصلحت اندیش هستند، ترس از مرگ آن‌ها را بر آن می‌دارد که با قراردادی دسته‌جمعی متقابلاً از حقوق طبیعی خود دست بشویند و دولت تشکیل دهند. در این صورت حقوق طبیعی خود را به یک فرمانروا که در اساس برخاسته از افراد ملت است، واگذار می‌کنند. این فرمانروا الزاماً پادشاه نیست، بلکه می‌تواند گروهی از مردم یا هر صورت دیگری هم داشته باشد، نکته مهم این است که حاکمیت مطلق طی قرارداد اجتماعی به آن‌ها واگذار می‌شود.

Katolicism -17

از ویکی‌پدیا، دانشنامه‌ی آزاد

کاتولیسیم یکی از شاخه‌های مهم مسیحیت می‌باشد که پیروان بیشتری از شاخه‌های دیگر مسیحیت، یعنی ارتدکس و پروتستان دارد. در عربی، کاتولیک را "جاثلیق" می‌گویند که اصطلاحاً به پیشوای دینی مسیحیان شرقی گفته می‌شود.

کلیسای تاریخی کاتولیک رومی، ۶۶ جزوه کتاب مقدس را به عنوان کلام خداوند پذیرفته است. تعدادی از کتاب‌هایی که پروتستان‌ها به عنوان آپوکریفا (اسفار مشکوک) فاقد اعتبار می‌دانند را نیز به عنوان کتاب مقدس قبول دارد، به علاوه سنت‌های کلیسا را نیز همپای کتاب مقدس مرجع اقتدار خود می‌داند.

Johan Lockes, Two Treatisen on Government 18,19

از ویکی‌پدیا، دانشنامه‌ی آزاد

دو رساله در باره حکومت (یا دو رساله درباره حکومت: در اولی، اصول و مبانی اشتباه سر رابرت فیلمر و پیروانش، یافت و ابطال می‌شود. دومی انشایی است درباره سرچشمه، وسعت، و فرجام حکومت مدنی). (اشاره به اثری در باب فلسفه‌ی سیاسی از جان لاک است که در سال ۱۶۸۹ بدون ذکر نام مؤلف به چاپ رسید. رساله اول عقاید پدیسالارانیه رابرت فیلمر را به روش خط بطلان کشیدن بر روی تک تک جملاتش به سختی به چالش می‌کشد و رساله دوم دورنمایی از نظریه جامعه سیاسی یا مدنی را بر اساس حقوق طبیعی و قرارداد اجتماعی و به تصویر می‌کشد.

Theological -20

تنولوژی، یا علم الهیات، یک روش استدلال است که بر اساس متافیزیک استوار است.

Preus -21

از ویکی‌پدیا، دانشنامه‌ی آزاد

پروس در آغاز منطقه کوچکی بود که شامل شمال لهستان، استان کالینینگراد روسیه و قسمت‌هایی از لیتوانی امروزی می‌شد و بعدها به ایالت‌های پروس شرقی و پروس غربی در امپراتوری آلمان تقسیم شد. مردمان بومی آن را پروسی‌ها تشکیل می‌دادند، ولی بعدها مورد مهاجرت آلمانی‌ها قرار گرفت. از سال ۱۴۶۶ میلادی این مناطق بین پادشاه لهستان و دوک نشین هونتسولرن پروس تقسیم شده بود. در قرن ۱۸ میلادی نام پروس برای تمام مناطق تحت حکومت هونتسولرن‌ها استفاده می‌شد و حتی برای آن‌هایی که تکه‌ای از امپراتوری مقدس روم بودند. بعد از سال ۱۸۶۶، گستردگی این پادشاهی تقریباً به تمامی آلمان شمالی می‌رسید و به این ترتیب حدود دو سوم امپراتوری آلمان را دربر می‌گرفت. پایتخت و مرکز حکومت آن با گذشت زمان کالینینگراد برلین و پتسدام بود.

پروس بزرگ‌ترین شکوفایی خود را قرن ۱۸ و در زمان سلطنت فریدریش دوم (معروف به بزرگ) به دست آورد هنگامی که به عنوان پنجمین قدرت بزرگ اروپا شناخته شد و همچنین در قرن ۱۹ هنگامی که اتو فون بیسمارک به تشکیل امپراتوری آلمان اقدام کرد.

Thomas Paine -22

از ویکی‌پدیا، دانشنامه‌ی آزاد

توماس پین ۹ فوریه ۱۷۳۷ (۲۹ ژانویه به ۱۷۳۶ به سبک قدیم) ۸ ژوئن ۱۸۰۹ روشنفکر، دانشور، انقلابی و ایده‌آل‌گرای انگلیسی الاصل و از پدران بنیانگذار ایالات متحده آمریکا بود. وی بیشتر عمر خود را در آمریکا و فرانسه گذراند.

او در ۱۷۷۴ میلادی به مستعمرات آمریکایی بریتانیا وارد شد و به عنوان یک رساله‌نویس رادیکال، با نوشته‌های قدرتمند خود به کمک انقلاب آمریکا آمد. مهم‌ترین رساله‌های وی عبارتند از عقل سلیم که رساله‌ای است آتش‌افروز در حمایت از استقلال آمریکا از پادشاهی بریتانیای کبیر و بحران آمریکایی (۱۷۸۳-۱۷۷۶) مجموعه کتابچه‌هایی در دفاع از انقلاب آمریکا.

در دهه ۱۷۹۰، توماس پین بیشتر در فرانسه زندگی کرد و در انقلاب فرانسه شرکت جست. وی فلسفه سیاسی خود را در کتاب حقوق انسان (۱۷۹۱) - تا اندازه‌ای - در دفاع از انقلاب فرانسه عرضه کرد، این کتاب در جواب دیدگاه ادموند برک درباره انقلاب فرانسه نوشته شده بود و در عین حال همانند عقل سلیم، در حمایت از آزادی شخصی و حکومت محدود نگاشته شده بود.

پین مورد غضب روبسپیر قرار گرفت. در دسامبر ۱۷۹۳ دستگیر و در پاریس زندانی شد ولی در ۱۷۹۴ آزاد شد. در ۱۸۰۲ (یا ۱۸۰۳) به آمریکا بازگشت و حدود شش سال بعد در سن ۷۲ سالگی، در گرینویچ ویلیج در شهر نیویورک درگذشت.

Immanuel Kant -23

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

ایمانوئل کانت چهره محوری در فلسفه جدید است. وی تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی ابتدایی مدرن را در هم آمیخت، و تا به امروز تأثیر مهم وی در مابعدالطبیعه، معرفت‌شناسی، اخلاق، فلسفه سیاسی، زیبایی‌شناسی و دیگر حوزه‌ها ادامه دارد. ایده بنیادین «فلسفه نقدی» کانت به ویژه در نقدهای سه‌گانه وی «نقد عقل محض»، «نقد عقل عملی»، و «نقد قوه حکم»، «خودآیینی انسان» است. وی استدلال می‌کند که فاهمه انسان، منشأ قوانین عمومی طبیعت است که تشکیل دهنده همه تجربه ماست؛ و عقل انسان است که قانون اخلاقی را به ما می‌دهد که این قانون، مبنای ما برای باور به خدا، آزادی، و جاودانگی است؛ بنابراین، شناخت علمی، اخلاق، و باور دینی متقابلاً سازگار و مورد اطمینان اند، زیرا همه آن‌ها متکی به بنیان یکسان «خودآیینی» انسانند، که به علاوه، انسان براساس جهان‌نگری غایت‌شناسانه حکم تأملی غایت‌نهایی طبیعت است. او همچنین یکی از فیلسوفان کلیدی روشنگری است و فلسفه وی از اندیشه‌های مسلط بر نیمه نخست سده نوزدهم است.

Turgot -24

آن روبر ژاک تورگو سیاست‌مدار و اقتصاددان قرن هیجدهم میلادی اهل فرانسه است.

Jean Antoine Condorcet -25

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

ماری ژان آنتوان نیکلا دو کارینات، مارکی دو کندورسه (یا نیکلا دو کندورسه) فیلسوف، ریاضیدان و دانشمند علوم سیاسی و از بزرگان عصر روشنگری بود. وی تنها اندیشمند بزرگ عصر روشنگری بود که در جریان انقلاب کبیر فرانسه در قید حیات بود. مخالفت کندورسه با خشونت‌های سازمان یافته دوران ترور و همچنین مخالفت او با اعدام لویی شانزدهم در نهایت سبب تعقیب و بازداشت وی شد. در سال ۱۷۹۴ در زندان با سم خودکشی کرد که طعمه گیوتین نشود.

Markantilism -26

مرکانتیلیسم

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

بازار بست‌گرایی (مشهور به سوداگرایی) یا مرکانتیلیسم دیدگاهی است که در آن، هماهنگی راهبردی و همسویی سودها میان سوداگران و کارداران فرمانروایی ریخت می‌گیرد؛ بر این شالوده همپیمان کابینه بازار بست‌گرا به‌جای انجام کنش دادگرانه، در برابر، به‌عنوان ابزاری برای سوداگران توان‌تر کار می‌کند، ساختن دیوارهای بلند پشتیبانی و جانب‌داری‌های ناعادلانه، از شناسه‌های این رویکرد بازرگانی است، همچنین آشکارکننده دیگر این رویکرد، رسمیت بخشیدن به انحصارها در این رویکرد بوده که انگیزه سرکوب‌پیکارهای کارآمد بازرگانی می‌شود. در این چرخه نادرست، کسانی که در پله نخستین سود برده‌اند، و از راه سوداگری به سرمایه رسیده‌اند خواهان پایان یافتن این سوداگری نخواهند بود.

مرکانتیلیسم از قرن شانزدهم تا نیمه قرن هجدهم رواج داشت و بیشترین سهم را در ایجاد خصلت تهاجمی خصومت و رقابت و استعمار در نظام اقتصادی سرمایه‌داری داشت. نظریات مکتب مرکانتیلیست اگر چه متناسب با رونق تجارت و اهمیت روزافزون مبادلات بین‌المللی شکل گرفته‌است اما به نوبه خود در تکامل نظام اقتصادی سرمایه‌داری تجاری و حتی ایجاد زمینه برای پیدایش نظام اقتصادی سرمایه‌داری صنعتی نقشی در خور توجه داشت.

در زمان مرکانتیلیسم یعنی مدت زمان بین قرون ۱۶ تا ۱۸، استدلال می‌شد که موقعیت حد مطلوب برای یک کشور در ارتباط با تجارت خارجی وقتی حاصل است که آن کشور بتواند صادرات خود را افزایش و واردات را کاهش دهد. مرکانتیلیست‌ها طرفدار وضع قوانین در جهت برقراری عوارض گمرکی و موانع تجاری بوده و اعتقاد داشتند که از این طریق می‌توان وضعیت یک کشور را در سطح بین‌الملل بهبود بخشید.

سیاست‌های اقتصادی مرکانتیلیست‌ها در اواخر قرن ۱۸ مورد نقد قرار گرفت. دیوید هیوم عقیده داشت که مرکانتیلیسم ممکن است در کوتاه مدت وضعیت تجاری را بهبود بخشد ولی این امر در دراز مدت به زیان کشور خاتمه می‌یابد.

آدام اسمیت در سال ۱۷۷۶ اقدام به انتشار کتاب مشهور خود تحت عنوان ثروت ملل کرد و در این کتاب شدیداً به نقطه نظرات مرکانتیلیست‌ها در مورد تجارت بین‌الملل ایراداتی را وارد کرد و اعتقاد داشت که کلیه کشورها می‌توانند از برقراری تجارت بین‌الملل هم‌زمان منتفع شوند، به نظر آدام اسمیت تحقق تقسیم کار در سطح بین‌الملل باعث تخصص کامل کشورها در تولید کالاها مختلف شده و منجر به افزایش بازدهی و سطح تولیدات در کل دنیا خواهد شد. اسمیت معتقد است که از بین بردن موانع تجاری و برقراری تجارت آزاد به نفع کلیه کشورها خواهد بود.

تعریف

این مکتب مجموعه نظریاتی منسجم ندارد و بیشتر ارائه دهنده نوعی اقتصاد سیاسی است و بیشتر به تعیین جهت سیاست اقتصادی می‌پردازد. هدف‌های سیاست‌های اقتصادی این مکتب در رسیدن کشور به ثروت و شهرت خلاصه می‌شود، و چون تنها عامل ایجاد ثروت را تجارت می‌داند بیشترین مقررات را در همین زمینه وضع می‌نماید. تمام این مقررات در جهت ایجاد تراز تجاری مثبت است که خود موجب مثبت شدن تراز پرداخت‌ها می‌شود. مثبت شدن تراز تجاری کشور از دید مرکانتیلیست‌ها از طریق جاری شدن طلا از کشورهای دیگر به کشور خودی است که هم‌زمان موجبات تضعیف کشوری که طلا از آن خارج گشته و قدرت یافتن کشوری که طلا به آن وارد گشته، می‌شود. بر همین اساس مرکانتیلیست‌ها بر ممنوعیت‌هایشان بر سه زمینه متمرکز بود:

- ۱- ممنوعیت ورود کالاها به صورت آماده و ساخته شده که باعث بیکاری در کشور می‌شد.
- ۲- ممنوعیت صدور مواد خام از کشور که باعث تضعیف صنعت به علت نبود مواد اولیه در داخل کشور می‌شد.
- ۳- ممنوعیت مهاجرت نیروهای متخصص به خارج از کشور.

همچنین پیشنهادهای ایشان نیز طبعاً بر سه مورد متمرکز بود:

- ۱- صدور کالاهای ساخته شده و آماده مصرف به خارج که موجب اشتغال زایی در داخل کشور می‌شد.
- ۲- واردات مواد خام اولیه برای در اختیار بنگاه‌های تولیدی قرار دادن و در نهایت افزایش تولید.
- ۳- جذب نیروهای متخصص خارجی به کشور که همزمان با پیشرفت تولید داخلی به پسرقت کشور مهاجر فرست منجر می‌شد.

اغلب کشورهای اروپایی که دارای نظام سرمایه داری تجاری بودند برای کسب قدرت و برخورداری از تراز تجاری مثبت اقدام به اعمال سیاست‌های مرکانتیلیستی نمودند و بزودی تضاد منافع و درگیری میان آن‌ها شدت یافت. جنگ‌هایی که بین کشورهای اروپایی مانند جنگ‌های هلند و انگلستان یا انگلستان و فرانسه و همچنین مابین پرتغال و اسپانیا به وقوع پیوست ناشی از همین تضاد منافع حاصل از تفکر مرکانتیلیستی بود. پیش‌تازان این مکتب در فرانسه کلب و ژان بدن، و در انگلستان الیزابت اول و کرامول، در هلند دلاکورت، در آلمان فریدریش دوم و ماریا تریزا بودند. بعدها بتدریج این اهداف از طریق استعمار کشورهای آسیایی و آفریقایی تأمین شد که از آن جمله می‌توان به مستعمرات انگلیس و هلند و اسپانیا و ایتالیا و فرانسه و آلمان در آفریقا و آسیا مانند هند و آفریقای جنوبی اشاره نمود. به این شکل کشورهای سرمایه داری توانستند همزمان با تأمین مواد خام اولیه به قیمت ناچیز و استفاده از نیروی کار ارزان قیمت مستعمرات خویش، بازارهای فروش وسیع برای کالاهای ساخته شده خود را در این کشورها پیدا کنند و بدین شکل اقتصاد خود را رونق ببخشند.

Fysiokratism -27

فیزیوکراسی

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

فیزیوکراسی یا فیزیوکراتیسم به معنی تسلط طبیعت و در واقع آموزه اقتصاد ملی طبیعت می‌باشد. دوران حیات این مکتب از سال ۱۷۵۸ همزمان با «تابلوی اقتصادی» دکتر کنه بنیان‌گذار این مکتب تا سال ۱۷۷۶ یعنی در تاریخ انتشار کتاب معروف و ارزشمند «ثروت و ملل» آدام اسمیت می‌باشد.

در واقع حیات این مکتب همزمان با پیشرفت علوم و فنون مکانیک و گسترش افکار ناتورالیستی (یک جهان‌بینی فلسفی است که بر اساس آن همه چیز به وسیله طبیعت و طبیعت تنها به وسیله خودش توضیح پذیر است) بوجود آمد.

فیزیوکراتیسم اولین مکتب اقتصادی است که به بیان قواعد علمی اقتصاد پرداخت و بیشترین سهم را در شکل‌گیری اصول اولیه نظام اقتصادی سرمایه‌داری داشت. مبنای این مکتب بر پایه فلسفه دنیسم استوار بود. دنیسم یا «مکتب خداپرستی طبیعی» از ریشه لاتین دنوس به معنی خداست که در قرن ۱۷ و ۱۸ پدید آمد و با کلیسا مخالف بود و منکر وحی بود و عقل و ندای طبیعت را برای سعادت‌مند شدن انسان کافی می‌دانست و کلاً بر طبق نظر این فلسفه خداوند منشأ هستی می‌باشد و دنیا را خلق نموده و و پس از خلقت هیچ چیز در جریان عالم دخالت نمی‌کند. در واقع خداوند دخالتی در این دنیا بعد از خلقت نمی‌کند مانند ساعت سازی که ساعتی را می‌سازد اما بعد از آن ساعت خود کار می‌کند و نیازی به دخالت سازنده‌اش ندارد. همین‌طور جهان هستی نیز با قواعد طبیعی که خداوند در بدو خلق کردن در آن نهاده به حیات خود بدون نیاز دخالت خدا ادامه می‌دهد در واقع تعبیر دنیسم از خداوند معمار بازنشسته است.

در واقع در این‌جا به روشنی منشأ فکری آزادی اقتصاد و عدم دخالت دولت در اقتصاد دیده می‌شود چون نظر بر این است که اقتصاد نیز مانند طبیعت با توجه به مکانیسم‌هایی که در آن وجود دارد به تعادل می‌رسد و نیازی به دخالت دولت در رسیدن به تعادل ندارد. در واقع فیزیوکراتیسم معتقد است دو نوع نظام در دنیا وجود دارد. یکی نظام طبیعی

که شامل قوانین غیرقابل تغییر طبیعی است و در عین حال بهترین نظام ممکن است و دوم نظام‌های تکوینی که به وسیله انسان بوجود می‌آیند و بر اساس قوانین حقوقی تنظیم شده‌اند. از نظر فیزیوکرات‌ها هدف این است که نظام‌های تکوینی بوجود آمده توسط انسان بر نظام‌های طبیعی منطبق گردند و طبعاً نظام‌های اقتصادی ساخته دست بشر نیز باید مانند نظام‌های طبیعی طوری ساخته شوند که نیازی به دخالت دولت نداشته باشند؛ و وظیفه دولت فقط از بین بردن موانع ساختگی ایجاد آزادی و مالکیت و مجازات افراد متعددی به این دو و همچنین تعلیم قوانین طبیعی است.

اصل «تعالد اقتصادی خودکار» به این معنی که اقتصاد به خودی خود به تعادل می‌رسد و نیازی به دخالت دولت ندارد نیز اولین بار توسط این مکتب بیان شد که ریشه در دیدگاه آنان به طبیعت دارد. دکتر «کنه» بنیانگذار مکتب فیزیوکراتیسم در کتاب «تابلوی اقتصادی» خود جریان ثروت در اقتصاد را به مشابه جریان گردش خون در بدن می‌داند که به صورت خودکار و بدون نیاز به دخالت از خارج انجام می‌گردد. او توضیح می‌دهد که چگونه تولید، توزیع و مصرف به یکدیگر وابسته‌اند و کلیه مبادلات حلقه‌های یک زنجیر را تشکیل می‌دهند. با تکرار مستمر جریان تولید، توزیع و مصرف اقتصاد متعادل می‌گردد. با نظریه «جریان ثروت» هسته فکری یکی از مهمترین اصول سرمایه داری یعنی «تعالد خودکار» شکل گرفت.

مکتب فیزیوکراتیسم با استفاده از دنیسم در شکل‌گیری لیبرالیسم اقتصادی که یکی دیگر از اصول سرمایه داری است نیز نقش داشته؛ زیرا از یک طرف شرایط طبیعی حاصل از عدم دخالت را بهترین شرایط دانسته و از طرفی دیگر با نفی لزوم وحی، معتقد است که انسان‌ها با استفاده از قانونمندی‌های فطری آزادانه به بهترین نحو عمل خواهند نمود و به علت همسویی منافع، محدود نکردن آزادی‌های آن‌ها موجب بهره‌مندی هرچه بیشتر کل جامعه خواهد شد.

به این صورت بود که سه اصل اساسی نظام سرمایه داری یعنی اصل «تعالد اقتصادی خودکار» و اصل «عدم مداخله دولت در امور اقتصادی» و در نهایت اصل «لیبرالیسم اقتصادی» توسط فلسفه دنیسم در مکتب فیزیوکراتیسم شکل گرفت.

منابع:

نظام‌های اقتصادی دکتر حسین نمازی. انتشارات شرکت سهامی انتشار. چاپ سوم ۱۳۸۴

ژوزف لائوژی؛ مکتب‌های اقتصادی؛ ترجمه جهانگیر افکاری؛ سازمان انتشارات و آموزش اسلامی چاپ اول ۱۳۶۷

Klassik Liberalism -28

لیبرالیسم کلاسیک

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

لیبرالیسم کلاسیک یک ایدئولوژی سیاسی، شاخه‌ای از لیبرالیسم است که از آزادی مدنی و دولت محدود تحت حاکمیت قانون، مالکیت خصوصی، و باور به لسه فر دفاع می‌کند و بر بازار آزاد تأکید می‌کند.

کلیات

لیبرالیسم کلاسیک محصول انگلستان و هلند بود. این لیبرالیسم از آزادی مذهبی دفاع می‌کرد و بنفسه پروتستان بود، اما نه از نوع خشک و تعصب آمیز بلکه از نوعی که به آزادی تفسیر و تعبیر مذهبی قائل بود و جنگ‌های مذهبی را احمقانه می‌دانست. به تجارت و صنعت ارزش قائل بود و بیشتر به طبقه متوسط در حال رشد تمایل داشت تا به دستگاه سلطنت و جامعه اشرافی. برای حقوق مالکیت خصوصی مخصوصاً وقتی که مال بر اثر زحمات فرد مالک فراهم آمده باشد احترام فراوان قائل بود. اصل وراثت گرچه مردود نشد از حدود سابق محدودتر شد؛ خصوصاً موهبت الهی سلطنت در برابر این نظر که هر اجتماعی حق دارد که حداقل در بدو امر هر نوع حکومتی بخواهد

برگزیند مردود شناخته شد. به طور ضمنی، تمایل لیبرالیسم کلاسیک متوجه دموکراسی بود که با شناختن حقوق مالکیت، نرم و قابل انعطاف شده باشد. در این لیبرالیسم عقیده‌هایی وجود داشت که دامن بر این که همه افراد در اصل مساوی به دنیا آمده اند و عدم تساوی بعدی آنان محصول شرایط است.

به عقیده برتراند راسل، کارل مارکس با تاثیرپذیری و نقد لیبرالیسم کلاسیک، فلسفه سوسیالیسم علمی خود را بنا گذاشت.

تاریخچه

نخستین تبیین قابل فهم فلسفه لیبرال در آثار جان لاک دیده می‌شود. لاک با نفوذترین فلاسفه جدید است که در انگلستان نظریات او با نظریات هوشمندترین مردم هماهنگی چنان کاملی داشت که جز در زمینه فلسفه نظری، مشکل می‌توان تأثیرات آن نظریات را دنبال کرد؛ از طرف دیگر در فرانسه نظریات لاک از لحاظ عملی به مخالفت با رژیم موجود و از لحاظ نظری به مخالفت با فلسفه رایج رنه دکارت منجر شد.

همچنین لیبرالیسم کلاسیک بر مبنای آرای که از قبل تا انتهای قرن هیجدهم طرح شده بود، نظیر آرای برگزیده آدام اسمیت، ژان-بپتیست سی، توماس مالتوس و دیوید ریکاردو بنا شده است. این نظریه درکی روانشناسانه از آزادی شخصی، نظریات متناقض قانون طبیعی و فایده گرایی، و پاور به ترقی ارائه کرد. لیبرال‌های کلاسیک از محافظه کاران نسبت که حداقلی‌ترین دولت بدبین‌تر بود و با استفاده از نظریه دولت تامس هابز، آنان باور داشتند که دولت را افراد برای حفاظت از دیگران ایجاد کرده است.

29- Protektionism

حمایت‌گرایی

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

حمایت‌گرایی سیاست اقتصادی جلوگیری از تجارت بین کشورها از طریق وضع تعرفه بر کالاهای وارداتی، محدودسازی حجم واردات و شماری دیگر از ضوابط دولتی است. این سیاست با تجارت آزاد، که در آن موانع دولتی باید حداقل نگه داشته شوند، تضاد دارد. این سیاست در سالیان اخیر در راستای جنبش‌های ضد جهانی‌سازی بوده است. این لفظ بیشتر در زمینه علم اقتصاد به کار می‌رود. ایجاد موانع برای ورود کالاها در بلندمدت به زیان صنایع داخلی، دولت و مصرف‌کننده است. چنین صنایعی همواره در مرحله طفولیت خود باقی می‌مانند و نیازی نمی‌بینند که سمت تحقیقات، بازاریابی و مشتری‌مداری حرکت کنند.

سیاست‌های گوناگونی به منظور دستیابی به اهداف حمایت‌گرایانه مورد استفاده قرار گرفته‌اند. از جمله:

- تعرفه‌ها: تعرفه‌ها (یا مالیات‌ها) نوعاً بر اجناس وارداتی اعمال می‌شوند. نرخ تعرفه‌ها معمولاً بسته به نوع اجناس وارداتی متغیرند. تعرفه‌های وارداتی هزینه را برای واردکنندگان افزایش داده و قیمت اجناس وارداتی در بازارهای داخلی را زیاد کرده، نتیجتاً کمیت کالاهای وارداتی را کم می‌کنند تا به تولیدکنندگان داخلی سود برسانند. تعرفه‌ها ممکن است بر صادرات هم اعمال شوند، و در اقتصادهای دارای نرخ ارز شناور، تعرفه‌های صادراتی اثراتی مشابه تعرفه‌های وارداتی دارند. به هر روی، از آنجا که غالباً تصور می‌شود تعرفه‌های صادراتی به صنایع داخلی «آسیب» می‌رسانند، در حالی که تعرفه‌های وارداتی به صنایع داخلی کمک می‌کنند، تعرفه‌های صادراتی به ندرت اعمال می‌شوند.
- سهمیه واردات: به منظور کاستن از حجم و در نتیجه افزودن قیمت کالاهای وارداتی در بازار. اثرات اقتصادی یک سهمیه وارداتی مشابه تعرفه هایند، جز این که درآمد مالیاتی از یک تعرفه در عوض بین آن‌ها

- که مجوزهای واردات را دریافت می‌کنند توضیح می‌شوند. اقتصاددانان معمولاً پیشنهاد می‌کنند مجوزهای وارداتی به بالاترین پیشنهاد دهنده داده شود یا سهمیه‌های واردات با تعرفه معادلی جایگزین شود.
- موانع اداری: کشورها گاهی متهم به استفاده از مقررات گوناگون اداری خود (مثلاً در خصوص امنیت غذایی، استانداردهای زیست محیطی، امنیت الکتریکی و غیره) به عنوان راهی به منظور ایجاد مانع در برابر واردات می‌شوند.
 - قوانین ضد دامپینگ: هواداران قوانین ضد دامپینگ استدلال می‌کنند که این قوانین از "دامپینگ" کالاهای ارزان‌تر خارجی که منجر به بسته شدن شرکت‌های داخلی می‌شوند، جلوگیری می‌کنند. به هر روی، در عمل قوانین ضد دامپینگ معمولاً به منظور اعمال تعرفه‌های بازرگانی بر صادرکنندگان خارجی مورد استفاده قرار می‌گیرند.
 - یارانه‌های مستقیم: یارانه‌های دولتی (به شکل پرداختی‌های یک جا یا وام‌های ارزان) گاهی به شرکت‌های داخلی که نمی‌توانند به خوبی با واردات رقابت کنند داده می‌شود. تصور می‌شود این یارانه‌ها از شغل‌های داخلی «حفاظت» می‌کنند، و به شرکت‌های داخلی کمک می‌کنند با بازارهای جهانی تطبیق یابند.
 - یارانه‌های صادراتی: یارانه‌های صادراتی غالباً از سوی دولت‌ها به منظور افزایش صادرات به کار گرفته می‌شوند. یارانه‌های صادراتی اثر متضاد تعرفه‌ها را دارند زیرا صادرکنندگان پول دریافت می‌کنند، که درصد یا نسبی از ارزش صادر شده است. یارانه‌های صادراتی میزان دادوستد را زیاد کرده و در کشوری با ارزهای شناور، اثراتی مشابه یارانه‌های وارداتی دارند.
 - دستکاری نرخ ارز: دولت‌ها ممکن است در فارکس مداخله کنند تا ارزش واحد پول خود را با فروختن واحد پول خود در بازار تبادلات خارجی کم کنند. انجام چنین کاری ارزش واردات و هزینه صادرات را پایین می‌آورد و منجر به بهبود توازن تجاری آن می‌شود. به هر روی، چنان سیاستی، تنها در کوتاه مدت مؤثر است زیرا به احتمال زیاد منجر به تورم در کشور خواهد شد، که به نوبه خود هزینه صادرات را زیاد و قیمت نسبی واردات را پایین خواهد آورد.
 - نظام‌های بین‌المللی ثبت اختراع: استدلالی در خصوص در نظر گرفتن نظام‌های ملی ثبت اختراع به عنوان نفاذی برای سیاست‌های تجاری حمایت گرایانه در سطح ملی وجود دارد.

Tableau Oeconomique -30,31

تابلوی اقتصادی یک الگوی اقتصادی است که نخستین بار توسط اقتصاددان فرانسوی فرانسیسکو کوسنی که بنیان گذار مکتب اقتصادی فیزیوکراسی بود در سال ۱۷۵۸ مطرح شد. کوسنی بر این باور بود که تجارت و صنعت منشا ثروت نیستند. او در تابلوی اقتصادی چنین بحث می‌کرد که مازاد تولید کشاورزی است که با به جریان درآمدن در اقتصاد، به شکل اجاره، دستمزد، و خرید و فروش محرک اصلی اقتصاد بوده، به دو دلیل. اول این که قوانین موجب کند شدن حرکت درآمد و به طبع آن توسعه خواهد شد. دوم اخذ مالیات از طبقات تولید کننده مانند کشاورزان باید کاسته شود و به جای آن مالیات بیشتری از طبقات غیر تولید کننده مانند مالکین گرفته شود چرا که روش زندگی اشرافی آنها موجب کندی و تحریف فرآیند درآمد است.

در الگوی کوسنی اقتصاد دارای سه محرک اصلی بود. طبقه‌ی "مالک" که از زمینداران تشکیل شده بود. طبقه‌ی "تولیدگر" که متشکل از همه کارگران کشاورزی بود. طبقه "بی‌حاصل" که شامل صنعتگران و بازرگانان بود. او بر این باور بود که جریان تولید و یا داد و ستد پولی بین سه طبقه فوق از طبقه ملاک شروع می‌شود، چرا که آنها

صاحب زمین اند و از دو طبقه‌ی دیگر خرید می‌کنند. در الگوی اقتصادی او کل فرآیند حرکت اقتصاد مراحل زیر را طی می‌کند:

1. کشاورز روی زمینی که از مالک کرایه کرده ۱۵۰۰ واحد محصول تولید می‌کند. از این میزان تولید ششصد واحد را برای قوت خود و خانواده‌اش و کارگری که اجاره کرده برمی‌دارد. بقیه تولید را به قیمت هر واحد یک دلار (۹۰۰ واحد) در بازار به فروش می‌رساند. ۳۰۰ دلار را نگه می‌دارد که با آن کالاهایی را که در مزرعه تولید نمی‌شود، مانند لباس و دیگر مایحتاج زندگی، (۱۵۰ دلار برای خودش و ۱۵۰ دلار برای کارگر) از بازرگان و صنعتگر بخرد. بقیه یعنی ۶۰۰ دلار باقیمانده سود است که کوسنی آن را تولید خالص می‌داند.
2. صنعتگر ۷۵۰ واحد تولید می‌کند. او برای تولیدی در این سطح، نیاز به ۳۰۰ واحد مواد خوراکی و ۱۵۰ واحد کالای خارجی دارد. همچنین او برای معاش زندگی در طی سال نیازمند ۱۵۰ واحد غذا و ۱۵۰ واحد کالاهای دیگر است، که زنده بماند. جمعاً می‌شود ۴۵۰ واحد مواد خوراکی، ۱۵۰ واحد، دیگر کالاها و ۱۵۰ واحد کالاهای خارجی. در این صورت او ۴۵۰ دلار مواد غذایی از کشاورز خرید می‌کند و ۱۵۰ دلار کالا از بازرگان. او ۶۰۰ واحد از تولید خود را به مبلغ ۶۰۰ دلار در بازار به فروش می‌رساند. از آن جا که صنعتگر برای تولید سال بعد خود به مواد خام نیاز دارد، باید نقدینگی خود را برای خرید مواد مورد نیاز تولید، هزینه کند و بنابراین سود خالص چندانی نخواهد داشت.
3. مالک تنها مصرف کننده‌ی مواد خوراکی و دیگر تولیدات است که خودش اصلاً چیزی تولید نمی‌کند. تنها «مشارکت» او در فرآیند تولید بازتقسیم ۶۰۰ دلاری است که از کرایه زمین عایدش شده است. مالک ۳۰۰ دلار از کرایه را برای خرید مواد غذایی از کشاورز در بازار هزینه می‌کند و ۳۰۰ دلار دیگر را برای خرید دیگر کالاهای مورد نیازش از صنعتگر. از آن جا که مالک مصرف کننده صرف است کوسنی او را به عنوان نخستین محرک فعالیت اقتصادی می‌داند. علاقه و انگیزه او به مصرف که موجب می‌شود که همه درآمدهای او که از کرایه زمین عایدش شده برای خریدن مواد خوراکی و دیگر کالاها هزینه کند که این خود منشا درآمد برای دیگر طبقات خواهد بود.
4. بازرگان مکانیسم صادرات مواد خوراکی با انگیزه واردات کالاهای خارجی است. بازرگان ۱۵۰ دلار از پولی را که از صنعتگر دریافت کرده در بازار صرف خرید مواد خوراکی می‌کند، با این فرض که بتواند مواد خوراکی را به خارج از کشور برده و با دیگر کالاهای مورد نیاز تعویض کند.

Theory of Moral Sentiments and Wealth of nations 1776 -33, 32

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

آدام اسمیت، ژوئن ۱۷۲۳ - ژوئیه ۱۷۹۰ فیلسوف اخلاق گرای اسکاتلندی در دوران روشنگری اسکاتلند است که از او به عنوان پیش‌گام در اقتصاد سیاسی و «پدر علم اقتصاد مدرن» یاد می‌شود. وی همچنین از نظریه‌پردازان اصلی نظام سرمایه‌داری مدرن به شمار می‌رود. اسمیت ایده‌های خود در زمینه اقتصاد را در کتاب *ثروت ملل* خود به تفصیل شرح داده است. این نخستین کتاب علم اقتصاد و شاهکار آدام اسمیت محسوب می‌شود. او با نوشتن دو کتاب به نام‌های *نظریه عواطف اخلاقی* در سال ۱۷۵۹ میلادی و *بررسی درباره ماهیت و علل ثروت ملل* در سال ۱۷۷۶ میلادی شناخته شد. کتاب آخر یکی از اولین تلاش‌ها برای مطالعه سیستماتیک پیشرفت تاریخی صنایع و تجارت در اروپا است.

نظرها در مورد این دو کتاب متفاوت است. برخی این دو کتاب را هم‌جهت و برخی ناقض یکدیگر می‌دانند. برخی عنوان می‌کنند که اسمیت به گفته‌هایش در «نظریه عواطف اخلاقی» قلباً باور نداشته و با نگارش آن می‌خواسته

جایگاه خود را به عنوان استاد فلسفه اخلاق تثبیت کند. اما به گمان برخی دیگر، نه تنها کتاب اول از روی مصلحت نوشته نشده، بلکه اساساً بررسی درباره ماهیت و علل ثروت ملل بسط و تعمیم نظریه عواطف اخلاقی در دیگر جنبه‌های رفتار آدمی است. این کتاب هم‌زمان با استقلال ایالات متحده آمریکا (۱۷۷۶ میلادی) نگاشته شده است. در میان نظریه‌های اقتصادی، لیبرالیسم اقتصادی یا بازار آزاد، بحث دست نامرئی عامل هماهنگ‌کننده منافع شخصی و منافع اجتماعی است. اسمیت در کتاب «نظریه عواطف اخلاقی» برای نخستین بار از «ثروت ملل» استفاده کرده است.

Edmund Burke, Reflections on the Revolution in France 1790-35,34

ادموند برک زاده ۱۲ ژانویه ۱۷۲۹ در دوبلین - سیاستمدار، نظریه‌پرداز فلسفه سیاسی و سخنور ایرلندی بود. برک عضو حزب ویگ و نماینده پارلمان بریتانیا از ۱۷۶۵ تا پایان عمر بود.

انتقادهای او به عقلانیت سیاسی و مخالفت‌اش با رادیکالیسم انقلاب فرانسه که در کتاب سال ۱۷۹۰ او با نام «تأملاتی درباره انقلاب فرانسه» بازتاب یافته است، بسیار شناخته شده است. ارزش انتقادهای برک از انقلاب در سراسر قرن بیستم پایدار بوده است. از نظر او نگرش‌های انقلابی گرچه جهانی بهتر را پیشنهاد می‌دهند، اما در عین حال به توسعه نظام‌های اندیشه خشونت‌گرا و سلطه‌جو منجر می‌شوند. وی همچنین از دلایل انقلابیون در آمریکا حمایت می‌کرد. از برک معمولاً به عنوان پایه‌گذار محافظه‌کاری مدرن یاد می‌شود.

William Godwin -36

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

ویلیام گادوین فیلسوف آنارشیست بریتانیایی است. وی به نوعی از آنارشیسم شبکه‌ای همکار و یا همان سندیکایی اعتقاد داشت؛ به این معنا که جامعه از گروه‌های همکار متعدد و نه با نظارت مرکزی تشکیل یابد. کتاب قضاوت سیاسی از اوست.

جمله «دولت تنها زنان و مردان بیکاره پرورش می‌دهد» از وی می‌باشد.

او در سال ۱۷۹۶ با مری ولستون‌کرافت نویسنده فمینیست رابطه عاشقانه‌ای داشت که به ازدواج آن‌ها و تولد دخترشان انجامید اما مری ۱۱ روز بعد از زایمان درگذشت. گادوین کتابی درباره زندگی مری ولستون‌کرافت نوشته است.

Johann Gottlieb Fichte -37

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

یوهان گوتلیپ فیخته زاده ۱۹ می ۱۷۶۲ - درگذشته ۲۷ ژانویه ۱۸۱۴، از پایه‌گذاران ایده‌آلیسم آلمانی است.

فیخته در سال ۱۷۶۲ در زاکسن به دنیا آمد. وی پسر بافنده ففیری بود و در کودکی غازچرانی می‌کرد در اثر ابراز هوش فوق‌العاده مورد توجه یک مرد ثروتمند قرار گرفت و به وسیله او در مدرسه به تحصیل پرداخت در الهیات لیسانس گرفت؛ ولی به علت بی‌میلی به شغل کشیشی، معلم سرخانه گردید.

مطالعه در آثار کانت باعث شد که وی شدیداً تحت تأثیر و نفوذ فلسفه کانت قرار بگیرد و بسیاری از عناصر فلسفی او را جزو دستگاه فلسفی خود بنماید.

در سال ۱۷۹۴ به عنوان استاد در دانشگاه ینا استخدام گردید و دیری نگذشت که رهبری ایده‌آلیسم جدید آلمان در اختیار او گذاشته شد.

در اثر بروز اختلافاتی بین او و دانشگاه ینا، او استعفا داد و به برلین رفت و بین سال‌های ۱۸۰۷ تا ۱۸۰۸ خطابه‌های زیادی بر ضد ناپلئون برای مردم آلمان بازگو کرد و آن‌ها را تشویق نمود که علیه او بجنگند. در سال ۱۸۰۹ وی استاد فلسفه دانشگاه برلین گردید. افکاری که فیثته درباره «خود» و یا «مز» اظهار داشته موجب گردیده که فلسفه او ایده‌آلیسم اخلاقی محسوب گردد.

Jena -38

ینا شهری در ایالت تورینگن آلمان است.

Adam Muller, Elemente der Staatskunst -40,39,

آدام مولر، فیلسوف و اقتصاددان آلمانی. عناصر هنر دولت‌داری.

James medison -41

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

جیمز مدیسون مارس ۱۷۵۱ - ژوئن ۱۸۳۶ متولد ایالت ویرجینیا سیاست‌مدار آمریکایی که چهارمین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا از ۱۸۰۹ تا ۱۸۱۷ بود. مدیسون به همراه جان جی و الکساندر همیلتون، نویسنده مقالات فدرالیست بود و از نویسندگان قانون اساسی ایالات متحده آمریکا به‌شمار می‌رود.

دوستی نزدیک مدیسون با رئیس جمهور پیش از خود باعث شده بود تا وی تجربه ریاست بر وزارت خارجه آمریکا را در کارنامه کاری خود به ثبت برساند. وی در سال ۱۸۰۹ به عنوان رئیس جمهور آمریکا انتخاب شد. مدیسون در حالی اولین دور حضور خود را در این سمت به پایان رساند که کشورش به دلیل افزایش تنش‌ها با انگلیس در آستانه یک جنگ قرار داشت. او در سال ۱۸۱۲ با پیروزی بر «دی فیت کلینتون»، رقیب فدرالیست خود بار دیگر رئیس جمهور آمریکا شد، اما نتوانست در بسیج نیروهای مختلف آمریکا علیه حملات انگلیسی‌ها توفیقی حاصل کرده و در نهایت با ورود نیروهای بریتانیا به واشینگتن در سال ۱۸۱۴ مجبور به فرار به ویرجینیا شد. در سال ۱۸۱۴، معاهده گنت به جنگ پایان داد.

ایالت‌های لونیزیانا و ایالت ایندیانا در دوران او به ایالات متحده پیوستند

Alexander Hamilton -42

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

الکساندر همیلتون، نخستین وزیر خزانه‌داری و از بنیان‌گذاران ایالات متحده آمریکا، فیلسوف، حقوقدان و اقتصاددان ناموری‌ست که نقش اصلی را در نگارش مجموعه مقالات فدرالیست - اثر بسیار تأثیرگذار بر تدوین قانون اساسی و نظام حکومتی ایالات متحده - داشت.

او نماینده ایالت نیویورک در مجلس قانون‌گذاری و کنگره قانون اساسی و از مدافعان قانون اساسی ایالات متحده و جایگزینی فدراسیون آمریکا به جای کنفدراسیون آن هنگام بود. او در جنگ‌های استقلال نیز مشارکت داشت و در سال‌های ۱۷۹۹ و ۱۸۰۰ میلادی فرمانده ارتش این کشور بود.

Thomas Jefferson -43

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

توماس جفرسون یکی از متفکرین اصلی و بنیانگذاران آمریکا (برای ترویج دادن ایده‌آل‌های جمهوری خواهی در آمریکا)، نویسنده اصلی اعلامیه استقلال ایالات متحده آمریکا و سومین رییس جمهور آمریکا است. توماس جفرسون از سال ۱۸۰۱ میلادی دو دوره متوالی چهار ساله رییس جمهوری آمریکا بود.

به عنوان یک سیاستمدار فیلسوف وی حامی روشنگری بود و بسیاری از رهبران روشن فکر در بریتانیا و فرانسه را می‌شناخت.

در اوج درگیری‌های حزبی در سال ۱۸۰۰ توماس جفرسون در یک نامه محرمانه نوشت:

«من در حضور خدای سوگند خورده‌ام که دشمن همیشگی هرگونه خودکامگی در اندیشه بشر باشم».

Thomas Paine -44

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

توماس پین فوریه ۱۷۳۷-ژوئن ۱۸۰۹ روشنفکر، دانشور، انقلابی و ایده‌آل‌گرای انگلیسی الاصل و از پدران بنیانگذار ایالات متحده آمریکا بود. وی بیشتر عمر خود را در آمریکا و فرانسه گذراند. در ۱۷۷۴ میلادی به مستعمرات آمریکایی بریتانیا وارد شد و به عنوان یک رساله‌نویس رادیکال، با نوشته‌های قدرتمند خود به کمک انقلاب آمریکا آمد. مهم‌ترین رساله‌های وی عبارتند از عقل سلیم که رساله‌ای است آتش‌افروز در حمایت از استقلال آمریکا از پادشاهی بریتانیای کبیر و بحران آمریکایی ۱۷۷۶-۱۷۸۳ مجموعه کتابچه‌هایی در دفاع از انقلاب آمریکا.

در دهه ۱۷۹۰، توماس پین بیشتر در فرانسه زندگی کرد و در انقلاب فرانسه شرکت جست. وی فلسفه سیاسی خود را در کتاب حقوق انسان -تا اندازه‌ای - در دفاع از انقلاب فرانسه عرضه کرد، این کتاب در جواب دیدگاه ادموند برک درباره انقلاب فرانسه نوشته شده بود و در عین حال همانند عقل سلیم، در حمایت از آزادی شخصی و حکومت محدود نگاشته شده بود.

پین مورد غضب روبسپیر قرار گرفت. در دسامبر ۱۷۹۳ دستگیر و در پاریس زندانی شد ولی در ۱۷۹۴ آزاد شد. در ۱۸۰۲ به آمریکا بازگشت و حدود شش سال بعد در سن ۷۲ سالگی، در گرینویچ ویلیج در شهر نیویورک درگذشت، در حالیکه تنها شش نفر در خاکسپاری او شرکت کردند، در نیو راجل دفن شد. در ۱۸۱۹، یک روزنامه‌نگار رادیکال، ویلیام کوبت، جسد او را از خاک بیرون کشید به امید آنکه در خاک انگلستان برای او تشییع جنازه‌ای در خور بر پا کند. اما استخوان‌های او گم شد.

پین جامعه را نمایش ایده‌آل‌های انسان و حکومت را ضروری می‌دانست. همچنین وی معتقد به خداانگاری یا دنیسم (اعتقاد به خدا بدون اعتقاد به پیامبران و مسائل دیگر مذهبی) بود.

توماس ادیسون درباره او گفته است: «من همواره پین را از بزرگترین آمریکایی‌ها می‌دانم... از خوش شانس من بوده که در کودکی با کارهای توماس پین آشنا شدم...»

Henri de Saint – simon -45

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

کلودهائری سن سیمون (۱۸۲۵-۱۷۶۰ م) فیلسوف و عالم اجتماعی و سیاسی و از پایه گذاران نهضت سوسیالیستی بود.

او از نجیب‌زادگان فرانسوی بود و نسل وی به شارلمانی می‌رسد. در ۱۷۷۹ در جنگ‌های استقلال آمریکا شرکت داشت و در این جنگ مصدوم شد. وی از فیلسوفان و علمای اجتماعی و سیاسی و از پایه‌گذاران نهضت سوسیالیستی بشمار می‌رود، وی به آزادی‌کارگران و تأثیر مسیحیت جدید در افکار عمومی پای بند بود، وی معتقد به حکومت مدیران و دانشمندان بود و طبقه مولد را طبقه برتر می‌دانست. افکار او مدت‌ها مورد بحث دانشجویان دانشگاه‌های فرانسه گردید. سن سیمون راه اصلاح جامعه را در توزیع عادلانه ثروت می‌دانست. نظریات سوسیالیستی وی در اگوست کنت و کارل مارکس تأثیر بسزایی بخشید بطوری که کارل مارکس با تکمیل و توسعه این نظریات مکتب مارکسیسم را پایه گذاشت.

سن سیمون به سال ۱۸۲۵ در پاریس درگذشت.

Robert Owen -46

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

رابرت اوون ۱۴ مه ۱۷۷۱ - ۱۷ نوامبر ۱۸۵۸ یک اصلاح‌گر سوسیالیست اهل ولز بریتانیا و یکی از بنیادگذاران جنبش سوسیالیسم تعاونی است.

فلسفه اوون که کارل مارکس بعداً بر آن نام سوسیالیسم آرمان‌شهری نهاد، از سه اصل بنیادین تشکیل شده بود.

او از کودکی به کار و فعالیت می‌پرداخت و در ۱۸ سالگی یک کارخانه ریسندگی را بنیان گذاشت. او در کارخانه خود برای نخستین بار در اروپا به وضعیت بهداشتی و رفاهی کارگران توجه کرد و ساعات کار را از ۱۴ ساعت و بیشتر به ۱۰ ساعت کاهش داد.

Charles Fourier -47

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

فرانسوا ماری شارل فوریه اقتصاددان سوسیالیست اهل فرانسه و از مخالفان اقتصاد کلاسیک و از طرفداران راه‌اندازی تشکلهای تعاونی در اقتصاد است.

فوریه در سال ۱۷۷۲ در شهر بزانشون فرانسه چشم به جهان گشود و زندگی آرامی داشت. او قسمت اعظم از زندگی خود را به عنوان حسابدار جزء، در یک تجارت‌خانه شهر لیون، به‌کار مشغول بود و با یک پس‌انداز اندک، گوشه عزلت اختیار کرد. فوریه هرگز همسر اختیار نکرد و همین وضع در روحیه و آثار او مؤثر بود. سرانجام، وی در سال ۱۸۳۷ چشم از جهان فرو بست.

مهم‌ترین آثار وی عبارتند از نظریه حرکات چهارگانه، نظریه وحدت جهانی، دنیای جدید صنایع و شرکت‌ها و صنعت دروغین. بزرگترین افتخار او، پیش‌قدمی در نهضت تعاونی است و در بسیاری دیگر از مسائل نیز اندیشه‌های نبوغ‌آمیز داشته‌است.

Auguste Comte -48

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

ایسیدور اگوست ماری فرانسویس خاویر کنت (۱۷۹۸ - ۱۸۵۷) معروف به اگوست کنت فیلسوف فرانسوی است که به عنوان واضع نام جامعه‌شناسی و بنیانگذار جامعه‌شناسی نوین و دکترین پوزیتیویسم شناخته شده‌است. تابلوی علوم، سیر تکامل ذهنی بشر و توجه به جنبه‌های پویا و ایستای جامعه از اندیشه‌های برجسته اوست.

کنت با اعتقادِ راسخ به فلسفه اثبات‌گرایی (پوزیتیویسم) معتقد بود برای علوم انسانی نیز حیثیتی مشابه علوم تجربی قایل شد، به این معنی که علوم انسانی نیز باید از ابزار پژوهش تجربی استفاده کنند. کنت بر این باور بود که جوامع انسانی از سه مرحله الهی، فلسفی، و علمی عبور کرده‌اند (بعضاً مرحله اساطیری را نیز می‌افزایند). در جوامع اساطیری، کاهنان رهبران جامعه به شمار می‌روند، در جوامع الهی که تبلور تاریخی آن قرون وسطی است، پیامبران، و در عصر رنسانس و پس از آن فیلسوفان. اما در دوره کنونی (عصر علمی) دانشمندان و جامعه‌شناسان رهبران جامعه خواهند بود. البته ممکن است در هر جامعه‌ای بازمانده‌های فکری اعصار گذشته رسوب کرده باشد.

Den långa freden ,Westfaliska -49

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

پیمان وستفالی، پیمان‌نامه‌ای است که پس از پایان جنگ‌های سی ساله مذهبی در اروپا ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸ میان کشورهای اروپایی در ۱۶۴۸ میلادی بسته شد. در این پیمان تمام کشورهای اروپایی به جز بریتانیا و لهستان شرکت داشتند. وستفالی نخستین پیمان صلح چند جانبه پس از رنسانس در اروپا است. این پیمان بعدها منجر به معاهدات بزرگ مشابهی بین کشورها شد که در نهایت به قانون بین‌الملل انجامید. صلح وستفالی، الگو و پایه جامعه ملل و سپس سازمان ملل متحد گردید.

در این پیمان حقوق برابر و یکسان کشورها به عنوان واحدهای سیاسی مستقل برای نخستین بار مطرح و مورد پذیرش قرار گرفت. مطابق این پیمان کشورهای مستقل حق تعیین سرنوشت خود را دارند، برابر اند و حق دخالت در امور هم را ندارند. بنابراین، این پیمان گاه در تعارض با جهانی سازی و دخالت‌های نظامی، انسانی و دخالت علیه دولت‌های شکست خورده (زمینه‌ی باندهای تروریستی) است.

Wein Kongressen -50

کنگره وین کنفرانس سفیران قدرت‌های بزرگ اروپا به ریاست دولتمرد اتریشی کلمنز ونز و مترنیخ بود که در یکم نوامبر ۱۸۱۴ تا ۸ ژوئن ۱۸۱۵ در وین برگزار شد.

هدف آن حل مسائل و ترسیم دوباره نقشه سیاسی جدید اروپا پس از شکست امپراطور فرانسه ناپلئون بود که همچنین بازتابی از تغییر در جایگاه ملت-دولت‌های اروپایی بوده با انحلال امپراطوری روم مقدس در هشت سال پیش از آن روی داده بود. به رغم بازگشت ناپلئون از تبعید و از سرگیری قدرت در فرانسه در مارس ۱۸۱۵ بحثها ادامه یافت و سند نهایی این کنگره نه روز پیش از شکست نهایی ناپلئون در جنگ واترلو در روز هشتم ژوئن ۱۸۱۵ به امضا رسید.

ویژگی نامعمول کنگره وین آن بود که به معنای درست کلمه «کنگره» نبود؛ هرگز با حضور تمام اعضا تشکیل نشد و بیشتر بحث‌های آن به صورت غیررسمی در میان قدرت‌های بزرگ بدون داشتن نماینده از کشورهای کوچک‌تر روی می‌داد.

هدف کنگره تعیین کردن شکل کامل نقشه اروپا پس از جنگ‌های ناپلئونی بود - به استثنای شروط صلح میان فرانسه و ائتلاف ششم که قبلاً در پیمان پاریس در موردشان تصمیم‌گیری شده بود و چند ماه پیش‌تر به امضا رسیده بود.

Erropeiska Konserten -51

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

کنسرت اروپا یا توافق و هماهنگی اروپا به توافقات کشورهای روسیه، اتریش، پروس و بریتانیا گفته می‌شود که پس از شکست ناپلئون با حضور نمایندگان کشورهای اروپایی در پی کنگره وین (۱۸۱۴-۱۸۱۵) بسته شد. در این پیمان

آمده است که: چون اهداف کنگره وین که محور خطر ناپلئون و قدرت نظامی فرانسه بود، حاصل گردیده، جلالت‌مآبان امپراتور بریتانیا، پادشاه اتریش، پادشاه پروس و امپراتور روسیه، آسایش اروپا را بسته به حفظ نظم موجود بر قدرت سلاطین و قوانین اساسی می‌دانند.

لرد کاسلری از بریتانیا و مترنیک از اتریش از پایه‌گذاران این کنسرت بودند. این کنسرت به منظور تطبیق نظام موازنه قوا و جلوگیری از جاه‌طلبی‌های ناپلئونی در اروپای قرن نوزدهم پی‌ریزی گردید. اهداف اصلی این اتحاد، وحدت تمامی دولت‌ها، زیر رهبری کشورهای بزرگ اروپایی، مشروعیت بخشیدن به پادشاهی، تنظیم امور مختلف اروپا و سرکوب مخالفینی بود که از انقلاب فرانسه الهام می‌گرفتند.

مهم‌ترین ویژگی کنسرت اروپا انحصار قدرت در دست کشورهای بود که کشورهای ضعیف را در اتحاد خود راه نداده و برای نخستین بار از لقب "قدرت‌های بزرگ" برای خود بهره جستند. بدین معنی که این کشورها حقوق و امتیازهای بیشتری برای خود در عرصه اروپا قائل شدند. سیستم کنسرت اروپا که بر پایه برتری کشورهای قدرت‌مند استوار بود، پس از آن به عنوان مدلی برای رکن اجرایی سازمان‌های بین‌المللی به ویژه شورای امنیت سازمان ملل متحد مورد استفاده قرار گرفت. چنان‌که در حال حاضر قدرت‌های بزرگ از امتیازاتی هم چون حق وتو در شورای امنیت برخوردار هستند. بر اساس این کنسرت هرگاه کشوری توافقات کنگره وین را نقض می‌نمود با واکنش هماهنگ سایر قدرت‌ها روبرو می‌شد.

این کنسرت اروپایی تا پایان قرن نوزدهم با تمام تحولاتی که در روابط کشورهای اروپایی پدیدار شد تداوم یافت. از جمله بازدارندگی‌های این کنسرت می‌توان به تمایل فرانسه برای پیوست کردن بلژیک در سال ۱۸۳۰ اشاره کرد که با واکنش سایر قدرت‌ها روبرو گردید. هم‌چنین در سال ۱۸۵۳ در جنگ‌های کریمه سه قدرت بریتانیا، فرانسه و اتریش در برابر توسعه طلبی روسیه به طور هماهنگ ایستادگی کردند. حتی می‌توان کنگره برلین را در سال ۱۸۷۸ و کنفرانس پکن در سال ۱۸۹۵ را نیز نشانه‌هایی از حاکمیت و اثرپذیری کنسرت اروپا بر روابط کشورها دانست.

Habsburgska -52

دودمان هابسبورگ یکی از مهم‌ترین دودمان‌های پادشاهی در اروپا بوده است. آوازه این دودمان به خاطر برگزیدن بسیاری از امپراتوران امپراتوری مقدس روم از این دودمان است، همین‌طور پادشاهان اتریش، امپراتوری اسپانیا و چندین کشور دیگر نیز از این دودمان بوده‌اند. این دودمان که خاستگاه شان به سوئیس و کانتون آرگاو بازمی‌گردد، حکمرانی را، نخست در اتریش آغازیدند که شش سده به طول انجامید. سپس یک رشته از ازدواج‌ها، یورگوندی، اسپانیا، یوهیمیا و مجارستان را نیز به قلمرو آنان افزود. در سده ۱۶ میلادی، دودمان به دو بخش هابسبورگ اسپانیا و هابسبورگ اتریش تقسیم شد.

Sarajevo -53

سارایوو پایتخت کشور بوسنی هرزگووین است.

Bismarck -54

اتو ادوارد لئوپولد فون بیسمارک، زمامدار بزرگ دولت پروس، دوک لاونبورگ و نخستین صدراعظم در تاریخ آلمان بود.

Bretton Woods -55

در اواسط قرن بیستم، سیستم مدیریت پولی برتون وودز قوانین روابط مالی و تجاری میان کشورهای ایالات متحده، کانادا، اروپای غربی، استرالیا و ژاپن را مشخص کرد. سیستم برتون وودز اولین نمونه از یک نظام پولی کاملاً

مشورتی بود که با هدف کنترل کردن روابط پولی میان ملت-دولت‌های مستقل تأسیس شده بود. در سیستم برتون وودز هر کشور می‌بایست سیاست پولی-اش را چنان اتخاذ کند که نرخ مبادله ارز خود را به طلا گره زده و این نرخ را ثابت نگه دارد. صندوق بین‌المللی پول نیز نقشش بر طرف کردن ناترازی‌های موقتی در پرداختها بود.

همچنین، این سیستم می‌بایست به عدم همکاری میان دیگر کشورها و جلوگیری از ایجاد رقابت برای کاهش ارزش ارزها نیز بپردازد.

Nationalism eller Kosmopolitism -56

ملی‌گرایی یا جهان‌شهروندی

David Ricardo -57

دیوید ریکاردو اقتصاددان انگلیسی است که در کنار رابرت مالتوس، آدام اسمیت و جان استوارت‌میل در زمره تأثیرگذارترین اقتصاددانان کلاسیک قرار دارد.

ریکاردو از ۱۸۱۹ تا پایان عمرش نماینده مجلس عوام انگلیس بود.

Principles of political Economy and Taxation -58

اصول اقتصاد سیاسی و مالیات، اثر دیوید ریکاردو.

Friedrich List, des Nationals system der plotischen Ökonomie -59

فریدریش لیست، سیستم ملی اقتصاد سیاسی.

Pierre – Joseph Proudhon -60

پی-یر-ژوزف پرودون فیلسوف، اقتصاددان و جامعه‌شناس فرانسوی قرن نوزدهم و از متفکرین برجسته فلسفه سیاسی، نخستین کسی بود که خود را آنارشیست نامید و نگرش آنارشیسم را در حوزه فلسفه، اقتصاد و سیاست بسط و گسترش داد.

Michail Bakunin – Statism and Anarchy 1873 -61

میخائیل باکونین - دولت‌گرایی و آنارشیسم.

Peter Kropotkin – Mutual Aid:A factor of Evolution -62

پتر آکسیویچ کروپوتکین ۱۸۴۲ – ۱۹۲۱، جانورشناس، جغرافی‌دان، انقلابی، نویسنده، نظریه‌پرداز در رشته تکامل، اقتصاددان و فیلسوف آنارشیست روس بود.

Narodnicestvo -63

نارودنیک‌ها جنبشی اجتماعی در طبقه متوسط روسیه در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ بود که برخی از اعضای آن به تبلیغات انقلابی علیه حکومت تزاری می‌پرداختند. ایدئولوژی آن‌ها به نارودنیچستوو موسوم بود. این واژه از کلمه روسی نارود به معنی مردم گرفته شده است که اغلب به "پوپولیسیم" نیز ترجمه می‌شود. شعار معروف نارودنیک‌ها "به راه مردم می‌رویم" بود. اگرچه این جنبش در زمان خود دستاوردهای کمی داشت، اما نارودنیک‌ها اجداد سیاسی و روشنفکری سوسیالیست‌های انقلابی بودند که تاریخ روسیه را در سده بیستم عمیقاً تحت تأثیر قرار دادند.

64 - Great Transformation

دگرگونی بزرگ، اثر کارل پولانی.

65 - Versailles – Freden

معاهده ورسای.

66 - Hoover

هربرت هوور سی و یکمین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا از حزب جمهوری خواه بود.

67 - Friedrich Hayeks

فریدریش آوگوست فون هایک، ۱۸۹۹ - ۱۹۹۲ اقتصاددان و فیلسوف سیاسی معاصر بود. او به خاطر دفاع از لیبرالیسم کلاسیک و بازار آزاد و مخالفت با سوسیالیسم شناخته می شود. وی به عنوان یکی از بزرگترین اقتصاددانان و فیلسوفان سیاسی سده بیستم شناخته می شود که در سال ۱۹۷۴ موفق به دریافت جایزه نوبل اقتصاد شد.

هایک یکی از مهم ترین نمایندگان موج نو لیبرالیسم پس از جنگ جهانی دوم به شمار می رود. او در دهه ۱۹۳۰ یکی از رهبران اقتصاد مکتب اتریش بود.

68 - New Deal

نیو دیل به برنامه اقتصادی و اجتماعی فرانکلین روزولت رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا بعد از بروز رکود بزرگ در ایالات متحده در سال ۱۹۲۹ اطلاق می شود.

نیو دیل، دخالت دولت در اقتصاد برای خروج از بحران وخیم سرمایه داری و دمیدن جان تازه به زیرساخت های این نظام. به همین دلیل بلافاصله پس از پیروزی روزولت در انتخابات سال ۱۹۳۲، دولت فدرال برنامه های اصلاحی خود را آغاز کرد که به تحولات عظیم اقتصادی و اجتماعی در جامعه ایالات متحده آمریکا انجامید. وی با استفاده از پشتوانه عظیم مالی دولت، به سرمایه گذاری در امور عمرانی و زیربنایی پرداخت تا از این طریق با بیکاری مبارزه نماید و با تزریق پول به طبقه کارگر، امکان خرید محصولات انبار شده در کارخانجات را فراهم کند. رکود اقتصادی سال ۱۹۲۹ به این دلیل بروز کرد که قدرت خرید پائین کارگران و طبقه متوسط زمینه فروش محصولات و صنعتی و کشاورزی را از بین برده بود؛ بنابراین روزولت و مشاور اقتصادی وی، «جان مینارد کینز» ایجاد رونق اقتصادی را از طریق پرداخت کمک های مالی دولت فدرال و سرمایه گذاری در اموری که بخش خصوصی رغبتی به سرمایه گذاری در آن نشان نمی دادند، در صدر برنامه های خود قرار دادند.

روزولت همچنین در نظام پولی و مالی مداخله کرد و نظارت دقیقی را بر عملکرد بانک های خصوصی و بازارهای سهام به مرحله اجرا در آورد. وی انحصار بخش خصوصی را در اینگونه فعالیت ها شکست و به تنظیم بازار پرداخت. بدین ترتیب اقتصاد کینزی جای اقتصاد «آدام اسمیت» را که در آن دست نامرئی بازار نیروی اقتصادی شناخته می شد، گرفت. دموکرات ها نظریه دولت رفاهی را ارائه کردند. موفقیت این برنامه، حمایت وسیع توده های آسیب دیده از بحران اقتصادی را برای حزب دموکرات و شخص روزولت به همراه آورد و به همین دلیل وی توانست در انتخابات سال ۱۹۳۶ با کسب ۶۰ درصد آراء مردمی و ۵۲۳ رای مجمع انتخاباتی در قبال رقیب جمهوری خواه خود به پیروزی دست یابد. تا آن هنگام چنین پیروزی قاطعی برای هیچ یک از روسای جمهوری ایالات متحده حاصل نشده بود و این بیانگر رضایت عمومی از برنامه های اجتماعی و رفاهی این حزب در نزد افکار عمومی بود.

NEP -69

طرح اقتصادی نپ یا سیاست‌های نوین اقتصادی در دهمین کنگره حزب در مارس ۱۹۲۱ به تصویب رسید. در این کنگره لنین ناگهان تغییر موضع داد و اظهار داشت که نباید برای پیروزی قبل از موعد یک نوع سوسیالیسم غیرممکن لجاجت نشان بدهیم، ما تاکنون مرتکب اشتباهاتی شده‌ایم ولی اکنون بهتر است با چوب‌دست‌های سرمایه‌داری راه برویم تا اصلاً راه نرویم، چون ما باید بیش از سرمایه‌داری از فقر وحشت داشته باشیم.

اجرای نپ مستلزم اتخاذ روش‌های جدیدی بود که لنین آن را امتیازی برای اصلاحگران نامید و هدف آن را از بین بردن هرج و مرج اقتصادی ناشی از انقلاب و سر و صورت دادن به وضع تولید و تجارت و کشاورزی و تقویت سرمایه‌های کوچک قلمداد کرد تا بدین وسیله و با احتیاط فراوان به حیات اقتصادی بی رمق شوروی جان ببخشد. در زمینه کشاورزی، علی‌رغم مخالفت‌های تروتسکی، به جای مصادره مازاد محصولات کشاورزی اقدام به وضع مالیات بر فروش آنها کرد و به این ترتیب مواد مزبور در اختیار دهقانان قرار گرفت تا بتوانند آزادانه از آنها استفاده کنند و آن‌ها را بفروشند

گرچه لنین در سال ۱۹۱۹ بشدت با چنین کاری مخالفت بود، ولی اکنون شرایط ایجاب می‌کرد که تغییر عقیده بدهد. مزارع کوچک متعلق به دهقانان فقیر به رسمیت شناخته شد و تحت حمایت دولت قرار گرفت و در نتیجه نسبت به افزایش محصول خود علاقه پیدا کردند. با مشاهده این وضع کولاک‌ها هم به جنب و جوش افتادند و وارد میدان عمل شدند. سه سال قبل تر لنین آنها را با لحن بسیار شدیدی خطرناک‌ترین دشمن دولت شوروی و در ردیف تزارها و مالکین عمده و اسقفها نامیده و مبارزه با آنها را آخرین و قطعی‌ترین مبارزه خوانده بود ولی اکنون لنین چشم برهم گذاشته و فعالیت‌های آنان را نادیده می‌گرفت؛ ولی بعداً به کولاک‌ها اجازه داده شد در مزارعشان کارگر استخدام کنند و به این ترتیب شش میلیون نفر خدمات خود را در اختیار کولاک‌ها قرار دادند و در عرض مدت کوتاهی تولید محصولات کولاک‌ها یک پنجم گندم موجود در بازارهای شوروی را تأمین کرد.

Nikolaj Bucharin -70

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

نیکلای ایوانویچ بوخارین، کمونیست روسی و سیاستمدار اتحاد جماهیر شوروی بود. او یکی از رهبران حزب بلشویکی بود. لنین او را محبوب کل حزب می‌نامید. او همچنین یک تنوریسین مارکسیستی بود و کتاب‌ها و آثار او به زبان‌های مختلفی ترجمه شده‌اند. در دهه‌ی ۱۹۲۰ او رهبری جریانی که به نام جریان راست معروف بود، بر علیه استالین را بعهده گرفت. بوخارین در سال ۱۹۳۸ به دستور استالین به عنوان خائن به اعدام محکوم شد و بقتل رسید. او بعد از انقلاب در سال ۱۹۱۹ سردبیر پراودا ارگان حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی بود. او قویاً معتقد و امیوار به انقلاب جهانی بود و در دهه‌ی ۱۹۲۰ شدیداً درگیر کمینترن بود که در طی سال‌های ۱۹۲۷ - ۱۹۲۹ دبیر اول آن بود. بعد از دوره‌ی کمونیسم جنگی نسبت به سیاست‌های اقتصادی حزب (سیاست نوین اقتصادی) بدبین شد که همین باعث درگیری او با استالین در سال ۱۹۲۸ شد. سال بعد به دستور استالین از کمیته‌ی مرکزی حزب اخراج شد و مسئولیت‌های او در کمینترن و پراودا از او گرفته شد. در سال ۱۹۳۷ از حزب اخراج شد. بعداً دستگیر و اعدام شد. آثار او در سال ۱۹۳۳ در آلمان هیتلری به آتش کشیده شدند. او به عنوان کسی که نقش ویژه‌ای در تدوین تنوری مارکسیم بعنوان علمی دقیق داشت، شناخته می‌شود. نظرات او در سال‌های رفرم‌های بنیادی در اتحاد جماهیر شوروی ۱۹۸۰ بار دیگر مطرح و به روز شدند.

Jevgenij Preobrazjenskij -71

یوگنی پرنوبراژنسکی، متولد ۱۵ فوریه ۱۸۸۶ در بولخوف، درگذشت ۱۳ فوریه ۱۹۷۳ در مسکو. یک سیاستمدار روسیه شوروی بود. از ۱۵ سالگی در محافل سوسیال دمکرات‌های روس فعال بود و در فاصله سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ از فعالین ارشد حزب بلشویک بود. از طرفداران تروتسکی بود و در سال ۱۹۲۷ از حزب اخراج شد. او طرفدار اتحادیه‌های کارگری بود و برنامه اقتصادی مطرح کرد که در مخالفت با سیاست و برنامه حزب بلشویکی بود. در سال ۱۹۲۹ برای همیشه از حزب اخراج شد و در جریان تصفیه‌های بزرگ در سال ۱۹۳۷ به مرگ محکوم و اعدام شد.

Ursprunglig socialistisk ackumulation -72

انباشت سوسیالیستی ابتدایی، تنوری پرنوبراژنسکی.

The New Economics, 1926 -73

کتاب اقتصادی پرنوبراژنسکی.

Gregor Strasser -74

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

جورج استراسر سیاستمدار نازیسم آلمانی که با هیتلر اختلاف نظر داشت و در شب دشنه‌های بلند بقتل رسید. در سال ۱۹۲۳ که هیتلر تلاش برای کودتا کرد، همدست او بود. او متعلق به جناح چپ حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان بود که همین موجب شد که با هیتلر زاویه فکری داشته باشد. استراسر به عنوان سوسیالیست اجتماعی شناخته می‌شد که همین باعث فاصله‌گیری بیشتر او از هیتلر شد. در سال ۱۹۳۲ معتقد بود که حزب باید بیشتر در ائتلاف وارد شود و دولت تشکیل دهد، که این موجب انشعاب در حزب شد. استراسر تحت فشار قرار گرفت و از حزب نازیسم کناره‌گیری کرد و بعد سیاست را هم کنار گذاشت. او در سال ۱۹۳۴ بقتل رسید.

Johan Maynard Keynes -75

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

کینز یکی از اقتصاددانان برجسته‌ی قرن بیستم محسوب می‌شود. کینز در سال ۱۹۳۶ کتاب "نظریه‌ی عمومی اشتغال، بهره و پول" را منتشر کرد که یکی از تأثیرگذارترین کتاب‌های اقتصادی قرن بیستم محسوب می‌شود. پیش از کینز تصور عمومی اقتصاددانان بر آن بود که نوسان‌های اقتصادی عدم تعادل‌هایی هستند که در کوتاه مدت توسط "مکانیزم بازار" اصلاح می‌شوند و شرایط اشتغال کامل مجدداً احیا می‌شود. کینز معتقد بود که این چرخه‌های مخرب ممکن است در بلند مدت برگشت‌ناپذیر باشند و لذا دولت می‌بایست برای رسیدن به وضعیت اشتغال کامل در اقتصاد دخالت نماید. کینز برخلاف نظریات اقتصاد کلاسیک، منتقد رویکرد به اقتصاد آزاد و سپردن امر اقتصاد به نیروهای بازار بود. وی این نظریه را که جامعه در حالت تعادل به "اشتغال کامل" می‌رسد، را رد کرد و معتقد بود که میزان اشتغال با میزان تولید و میزان تقاضای مؤثر (یعنی میزان خرید کالاها و خدمات) ارتباط مستقیم دارد. بنابراین او معتقد بود که برای کاهش بیکاری؛ دولت می‌بایست اشتغال ایجاد نماید، هر چند که این اشتغال غیر مولد باشد.

MAD یا Terrorblansen and The peace Dividend -76

تخریب حتمی متقابل: دکترینی درباره استراتژی نظامی و سیاست امنیت ملی است که بنا بر آن استفاده هم‌جانبه از سلاح‌های پر قدرت کشتار جمعی توسط دو یا چند دولت متخاصم، منجر به نابودی کامل هم مهاجم و هم مدافع خواهد شد (حمله هسته‌ای پیش‌گیرانه). این دکترین مبنی بر نظریه‌ی بازدارندگی است که بر اساس آن تهدید به استفاده از

جنگ‌افزارهای پر قدرت علیه دشمن منجر به امتناع دشمن از بکارگیری همان جنگ‌افزارها می‌شود. این استراتژی صورتی از تنش است که در آن هیچ‌یک از طرفین مسلح، نه انگیزه‌ای برای منازعه دارند و نه تمایلی به خلع سلاح.

Ice- spridningsavtalet -77

پیمان‌نامه منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای، معاهده عدم اشاعه هسته‌ای یا ان‌پی‌تی

MAD, Mutully Assured Destruction -78

به ۷۶ رجوع شود.

Anti Ballistic Missile Treaty 1972 -79

پیمان منع تولید موشک‌های ضد موشک بالیستیک در سال ۱۹۷۲ میان ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی امضا شد. بر اساس این پیمان هر دو کشور اجازه یافتند یک سامانه ضد موشکی برای مقابله با شلیک موشک‌های بالیستیک احداث کنند. این سامانه شامل حداکثر ۱۰۰ سیستم رهگیری ضد موشکی و تأسیسات راداری بود. آمریکایی‌ها این سامانه را در ایالت داکوتای جنوبی و روس‌ها در اطراف مسکو مستقر کردند. پیمان منع تولید موشک‌های ضد موشک سنگ بنای توازن استراتژیک میان دو ابرقدرت شرق و غرب تلقی می‌شد. زیرا این پیمان طرفین را از دستیابی به توانایی ایمن‌سازی در مقابل حمله متقابل اتمی باز می‌داشت.

IBRD, GATT -80

موافقتنامه عمومی تعرفه و داد و ستد.

بانک بین‌المللی بازسازی و توسعه جزئی از نهادهای سیستم‌های مالی سازمان ملل است که وظیفه ترمیم و توسعه کشورهای عضو از طریق تسهیل سرمایه‌گذاری تولیدی را بر عهده دارد.

Warszawa – Pakten -81

پیمان ورشو

Comecon (CMEA) -82

کمه‌کون که مخفف "شورای تعاون اقتصادی" است، سازمانی بود که در ژانویه ۱۹۴۹ توسط دولت اتحاد شوروی تشکیل شد. هدف از تشکیل این سازمان، نوعی پاسخ متقابل به طرح مارشال در اروپای غربی از سوی شوروی و متحدانش در اروپای شرقی بود.

Beroendeskolan- neo marxism -83

مکتب وابستگی، به ۹۵ رجوع شود.

Truman -84

ترومن، رئیس‌جمهور آمریکا در فاصله سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۳ میلادی.

Lord (peter) Baller; Albert Hirschman, Sir Arthur Louis, Gunnar Myrdal, Paul -85
Rosenstein – Rodan, Raul Prebisch, Walt Whitman Rostow, Hans Singer and Jan
.Tinbergen

Strukturalism -86

ساختارگرایی یکی از اندیش‌راه‌های رایج در علوم اجتماعی است. بر پایه این طرز فکر، تعدادی ساختار ناپیدا و ناملموس، چارچوب اصلی پدیده‌های ظاهری اجتماع را تشکیل می‌دهند. روش ساختارگرایی در نیمه دوم سده بیستم از سوی تحلیلگران زبان، فرهنگ، فلسفه ریاضی و جامعه به گونه‌ای گسترده بکار برده می‌شد. اندیشه‌های فردینان دو سوسور را می‌توان آغازگاه این مکتب دانست. هرچند پس از وی ساختارگرایی تنها به زبان‌شناسی محدود نشد و در راه‌های گوناگونی بکار گرفته شد و مانند دیگر جنبش‌های فرهنگی، اثرگذاری و بالندگی آن بسیار پیچیده است. با این حال، ساختارگرایی عموماً به اندیشه فرانسوی دهه ۱۹۶۰ اطلاق می‌شود و با نام متفکرانی چون کلود لوی-استروس، رولان بارت، میشل فوکو، ژرار ژنت، لویی آلتوسر، ژاک لاکان، آلژیر داس گره‌ماس، و ژان پیازه آمیخته شده است. ساختارگرایی فرانسوی به رغم آن‌که با فرمالیسم روسی و شاخه‌های فرعی آن نظیر مکتب پراگ و ساختارگرایی لهستانی پیوند تنگاتنگی دارد، به واسطه تنوع خود و توان بینارشته‌ای‌اش، از آن‌ها متمایز است. ساختارگرایی به منزله مرحله‌ای فراسوی انسان‌گرایی و پدیدارشناسی، به بررسی روابط درونی‌ای می‌پردازد که زبان و نیز تمامی نظام‌های نمادین یا گفتامی را می‌سازند.

Low equilibrium trap -87

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

ریچارد نلسون در باب «پدیده عقب ماندگی و چگونگی رهایی از آن» نظراتی مشابه با نظر روزنشتای رودن دارد. وی نظرات خود را طی مقاله‌ای بسیار فشرده تحت عنوان «تئوری دام تعادل در سطح پایین» در دسامبر ۱۹۵۶ ارائه نمود. پایه نظریه نلسون را اصولاً دو نظریه متداول در آن زمان تشکیل داده است. اولین عقیده، از ایده‌های مالتوس سرچشمه می‌گرفت. به این ترتیب که: اگر درآمد سرانه در هر کشوری از حداقل معیشت تجاوز کند، جمعیت آن کشور افزایش خواهد یافت. پس باید کوشش کرد تا رشد درآمد سرانه بیش از رشد جمعیت باش تا بتوان از گرداب تسلسل‌های باطل نجات یافت. نظریه دومی که در آن زمان متداول بوده است، عبارت بود از اینکه سطح درآمد در کشورهای توسعه نیافته پایین بوده و مردم این کشورها بسیار فقیر هستند لذا نمی‌توانند پس‌انداز داشته باشند (و آن سرمایه‌گذاری کنند). در عین حال، پایین بودن میزان رشد درآمد نیز حاصل پایین بودن میزان سرمایه‌گذاری هاست. پس برای رهایی از این تسلسل باطل، باید تلاش کرد تا سطح درآمد سرانه از یک سطح حداقلی (که در آن پس‌انداز صفرست) تجاوز کند تا بتوان به پس‌انداز و به دنبال آن سرمایه‌گذاری دست یافت.

برپایه این عقاید، نلسون نظریه «دام تعادل در سطح پایین» را ارائه کرد. او اساساً اقدام به ارائه یک مدل ساده با سه رابطه مشخص می‌کند. این روابط عبارتند از:

- رابطه درآمدی: در نظریه نلسون یک معادله تعیین کننده برای درآمدها وجود دارد (معادله‌ای که اساساً شبیه به تابع تولید است). در نظر نلسون، درآمد هر کشور تابعی است از ذخیره سرمایه ثابت، اندازه جمعیت و سطح تکنیک و روش تولید رایج در آن جامعه است. در واقع در این رابطه فرض بر این است که نیروی کار دارای نسبت ثابت با اندازه جمعیت است.
- رابطه سرمایه‌گذاری: طبق فرمول‌بندی نلسون سرمایه‌گذاری خالص عبارت است از: پس‌اندازهای صورت گرفته طی یک دوره که به سرمایه تبدیل می‌شوند به علاوه افزایش مقدار زمین‌های زیرکشت. پس اندازهای صورت گرفته دقیقاً همان منابع مالی است که صرف سرمایه‌گذاری در بخش صنعت می‌شوند. بنابراین

می‌توان آن‌ها را برابر با میزان افزایش ذخایر ماشین آلات، تجهیزات و ابزار سرمایه‌ای طی یک دوره در نظر گرفت. روشن است که در نظریه نلسون، این گونه سرمایه‌گذاری‌ها انجام نمی‌شود مگر در صورتی که میزان درآمد سرانه به سطحی بالاتر از حداقل معیشت برسد. در سطوح بالاتر از این سطح درآمد؛ این قبیل سرمایه‌گذاری‌ها، همزمان با افزایش درآمد سرانه و به دلیل پیدایی پس‌انداز، افزایش خواهد یافت. از سوی دیگر همزمان با افزایش جمعیت، زمین‌های بیشتری به زیر کشت می‌رود. البته طبیعتاً زمانی که زمین‌های مرغوب کمیاب می‌شود، کشت مناطق بکر هر چند دشوارتر است؛ آغاز می‌شود.

- رابطه رشد جمعیت: در نظریه نلسون، نرخ رشد جمعیت به سطح درآمد سرانه بستگی دارد. وی در این خصوص می‌گوید: «در مناطقی که سطح درآمد پایین است، به سبب تغییرات در نرخ مرگ و میر، در کوتاه مدت، نرخ رشد جمعیت تغییر می‌کند که تغییرات در نرخ مرگ و میر نیز به علت تغییرات در سطح درآمد سرانه حاصل می‌شود. این روند تا جایی ادامه دارد که سطح درآمد سرانه به در سطح بالاتری از میزان حداقل معیشت قرار می‌گیرد. بعد از آنکه درآمد سرانه به آن حد می‌رسد، افزایش درآمد سرانه تأثیر ناچیزی بر کاهش نرخ مرگ و میر خواهد داشت. به این ترتیب نتیجه تحلیل، پیدایی یک منحنی شبیه به منحنی است که در شکل زیر آمده است. توزیع عادلانه‌تر درآمدها و یا بهبود تکنیک‌های بهداشتی و درمانی باعث می‌شوند تا منحنی مزبور به سمت چپ تغییر مکان یابد.»

با توجه به این روابط، مدل نلسون را در شکل زیر ارائه شده است. در این شکل نرخ رشد درآمد جامعه، مقدار درآمد سرانه و نرخ رشد جمعیت در جامعه می‌باشد. (P بیانگر جمعیت و y گویای درآمد کلی جامعه است). حال تبیین وجود یک دام تعادل در سطح پایین برای اقتصادهای در حال توسعه کاملاً آسان است.

در نمودار زیر، محور افقی درآمد سرانه را نشان می‌دهد و منحنی‌های رشد جمعیت و درآمد جامعه در ارتباط با درآمد سرانه ترسیم شده‌اند. علت آن‌که رابطه سرمایه‌گذاری در این تابع درج نشده آن است که، منحنی روند افزایش درآمد کلی جامعه (که حاصل سرمایه‌گذاری هاست) به تنهایی برای بیان مطالب کافی خواهد بود.

نقطه S گویای سطحی از درآمد سرانه است که حداقل معیشت را نشان می‌دهد. بنابراین اگر درآمد سرانه کمتر از این سطح باشد، مرگ و میر افزایش می‌یابد و رشد درآمد جامعه در این شرایط منفی خواهد بود. در مقابل، در فاصله S تا N همزمان با رشد درآمد سرانه، هم درآمد جامعه و هم جمعیت جامعه رشد می‌یابد. با این توضیح که، در این فاصله نرخ رشد جمعیت بیشتر از نرخ رشد درآمد جامعه است. از این رو، رشد جمعیت موجب می‌شود درآمد سرانه - علی‌رغم افزایش درآمد کل - کاهش یابد. بنابراین، هرگونه افزایش درآمد سرانه در این فاصله باعث می‌شود تا به علت رشد سریع‌تر جمعیت، دوباره سطح درآمد سرانه در جامعه به نقطه S بازگردد. پس می‌توان فاصله S تا N را یک «دام» نام نهاد. دامی که باعث می‌شود تا اقتصاد جامعه همچنان در حالت تعادل توسعه نیافتگی باقی بماند. از این رو این دام را «دام تعادل در سطح پایین» نام می‌گذاریم. پس «دام تعادل در سطح پایین» عبارت است از: دامنه‌ای از درآمد سرانه در یک جامعه که در آن دامنه، نرخ رشد جمعیت فراتر از نرخ رشد درآمد قرار می‌گیرد. از این رو، هرگونه افزایش درآمد سرانه در این دامنه، باعث می‌شود تا رشد جمعیت شتاب بیشتری بگیرد و وسایل بازگشت به سطح حداقل معیشت فراهم آید.»

نلسون به شرایطی که «موجب در دام افتادگی» می‌شوند اشاره کرده و آن‌ها را در چهار گروه تقسیم کرده است. او معتقد است که این شرایط در کشورهای توسعه نیافته صادق است و به سبب این شرایط این کشورها در «دام تعادل در سطح پایین» گرفتار هستند. این شرایط عبارتند از:

۱. همبستگی تبعی بسیار زیاد بین سطح درآمد سرانه و نرخ رشد جمعیت.

۲. تمایل ناچیز به کارگیری درآمد سرانه اضافی جهت افزایش سرمایه‌گذاری‌های سرانه،

۳. کمیابی زمین‌های بکر و بایر قابل کشت.

۴. روش‌های تولیدی غیرکارا.

نلسون راه‌هایی از این دام را بدین صورت پیشنهاد می‌کند: «برای سرمایه‌گذاری‌های صورت نگرفته، تنها می‌توان یک سطح حداقل یا کف متصور شد که باید تأمین شود. زیرا، هیچ کس، هر قدر هم گرسنه باشد و با اشتها، به تنهایی نمی‌تواند مسیر پاره پاره شده‌ی یک راه‌آهن را ببلعد». کنایه‌ی نلسون در این خصوص به معنای دفاع از نظریه‌ی رشد متعادل است. زیرا او برای راهی از دام تعادل در سطح پایین، دستیابی به یک نرخ رشد درآمد بزرگتر از نرخ رشد جمعیت را توصیه می‌کند. برای این کار لازم است تا سرمایه‌گذاری‌های گسترده‌ای به طور همزمان صورت گیرد تا جهش از نقطه‌ی S به نقطه‌ی N امکان‌پذیر شود. به عبارت دیگر، جهش برای پشت سر گذاردن دام و رسیدن به شرایط رشد مداوم جهت دستیابی به توسعه، ضروری است.

اگرچه نلسون به خوبی «دام تعادل در سطح پایین» را شرح داده و بر نظریه‌ی رشد متعادل مهر تأیید گذارده است اما در نظریه‌ی او دو مشکل اساسی وجود دارد که باید به آن‌ها توجه کرد: اول آنکه، آیا می‌توان یک رابطه‌ی تبعی جدی بین درآمد سرانه و نرخ رشد جمعیت و بین درآمد سرانه و نرخ رشد درآمد کل جامعه قائل شد یا خیر؟ می‌دانیم، علت اصلی رشد جمعیت در درجه‌ی اول، کاهش نرخ مرگ و میر بر اثر بهبود امکانات بهداشتی و درمانی است. به علاوه افزایش جمعیت بیشتر معلول نگرش‌های متأثر از فرهنگ جامعه و معلول واکنش‌های روانی افراد یک جامعه است و چندان به افزایش سطح درآمد سرانه ارتباطی ندارد. از آن مهمتر رابطه‌ی تبعی بین سطح درآمد سرانه و نرخ رشد درآمد کلی جامعه نیز به دلیل پیچیدگی‌هایش، به زیر سؤال می‌رود. زیرا ابتدا باید به رابطه‌ی درآمد سرانه و تأثیر آن در انجام پس‌انداز و به دنبال آن اقدام به سرمایه‌گذاری توجه کرد. که این خود، بنا بر عوامل مختلفی از قبیل چگونگی توزیع درآمدها، تأثیر نهادهای پولی و مالی موجود در جامعه و تجهیز پس‌اندازها برای امور مختلف، چندان مشخص نیست. در گام بعدی باید رابطه‌ی بین سرمایه‌گذاری و تولید مشخص شود که، این نیز وابسته به این امر است که تا چه اندازه می‌توان سازمان تولیدی یک کشور را بهبود بخشید و چگونه می‌توان از صرفه‌جویی‌های مختلف از قبیل «صرفه‌جویی‌های خارجی و صرفه‌جویی‌های مقیاس» را بهره برد و نوآوری‌های مختلف را مورد استفاده قرار داد. بنابراین رابطه‌ی تبعی بین درآمد سرانه و نرخ رشد درآمد کل، یک رابطه‌ی مستقیم نیست. بلکه رابطه‌ی ای است غیرمستقیم که با توجه به پیچیدگی‌ها و مشکلاتی که مراحل مختلف این روابط علت و معلولی را در بر گرفته است، قبول آن، به گونه‌ای که نلسون مبنای کار خود قرار داده است، نشان از ساده‌اندیشی است.

مشکل دوم، پیچیدگی‌هایی است که در طول «زمان» به وجود می‌آید. نلسون روابط تبعی خود را بدون در نظر گرفتن «بعد زمان» طراحی کرده است و به روابط موجود بین رشد جمعیت و رشد درآمد در طول زمان توجهی نکرده است. اگر عامل زمان را به حساب آوریم، شاید افزایش درآمد سرانه در فاصله‌ی S تا N، باعث پدیدایی ذخیره سرمایه جدید و نیروی انسانی مشخص تازه وارد شود که این پدیدارها، بازگشت به نقطه‌ی S را ناممکن می‌سازند. به تعبیر دیگر، گرچه ممکن است رشد جمعیت، رشد درآمد را ببلعد، اما بازگشت به سطح پایین، با توجه به زمانی که سپری شده است، لزوماً ما رابه نقطه‌ی S نخواهد رساند. در اینجا است که می‌توان از «ماریپیچ باطل» یاد کرد. ماریپیچ باطل، دوری است که براساس آن، اگرچه یک کشور ممکن است هنوز بعد از سرمایه‌گذاری‌های ناکافی همچنان در حالت توسعه نیافتگی به سر برد. اما این حالت همان حالتی نیست که قبل از سرمایه‌گذاری وجود داشته است. پس شاید بازگشت به نقطه‌ی S در طول زمان ناممکن باشد.

در هر حال ریچارد نلسون با ترسیم «دام تعادل در سطح پایین» در پی بیان دور باطل فقر بوده است و برای راهی از آن، جهشی را جستجو می‌کند که جامعه را در حالتی قرار می‌دهد که در آن حالت، نرخ رشد درآمد در واری نرخ رشد جمعیت قرار می‌گیرد به عقیده نلسون. این شرایط، رشد مداوم را برای راهی از دام تعادل در سطح پایین فراهم می‌آورد. در اینجا است که وی به گروه طرفداران «دکترین رشد متعادل» می‌پیوندد و شرایط تحقق این جهش را در سرمایه‌گذاری‌های یک کاسه و به طور همزمان جستجو می‌کند.

منابع:

• جیروند عبدالله، 1366 "توسعه اقتصادی (مجموعه عقاید)" تهران، انتشارات مولوی

Big Push -88

مدل فشار بزرگ تفکر و نظریه‌ای در اقتصاد توسعه و یا اقتصاد رفاه است که تأکیدش بر این است که تصمیم یک شرکت در اتخاذ رویکرد توسعه صنعتی و تکنولوژی که وابسته به این نباشد که دیگر شرکت‌ها انجام می‌دهند. لازمی آن میزان اقتصاد و ساختار انحصار بازار و چه (زمانی) هنگامی که صنعتی شدن اتفاق می‌افتد.

نویسنده‌ی این نظریه پل روزنشتاین بود، ۱۹۴۳. در سال ۱۹۸۹ مورفی، شلیفر و روبرت دلیو. ویشنی به تجزیه و تحلیل مجدد و تکمیل کردن آن همت گماردند. تجزیه و تحلیل از این مدل اقتصادی بصورت نرمال به معنای این است که از تئوری بازی استفاده می‌شود.

بعد از ارائه مباحثی درباره رشد و توسعه اقتصادی و بررسی نظریه‌های رشد متعادل و رشد نامتعادل به سومین نظریه که یکی از مهمترین نظریات بوده و راهکار‌هایی از بسیاری مشکلات می‌باشد می‌رسیم. طی این نظریه روزن اشتاین اشاره دارد که با سرمایه‌گذاری کم در تمامی بخشها یا سرمایه‌گذاری زیاد تنها در یک بخش اقتصاد رشد و توسعه پیدا نمی‌کند و برای رشد باید فشار بسیار بزرگی (مانند فشار زیادی که به هواپیمای در حال برخاستن از باند وارد میشه) به اقتصاد وارد بشه تا بتونه به نتیجه مطلوب برسه. برای مثال در صورت بررسی مثالهای قبلی اگر اقتصاد فرضی دارای پنج بخش باشد و ما تنها 5 میلیون واحد بودجه داشته باشیم باید با برنامه ریزی دقیق و تامین منابع از هر طریقی (جذب سرمایه خارجی یا ایجاد بدهی یا ...) باید بیست میلیون واحد دیگه تامین مالی کرده و به هر بخشی پنج میلیون واحد پول تزریق کنه که در اینصورت تمامی بخشها با قدرت و توانی مضاعف شروع به رشد کرده و به موفقیت می‌رسد و در این صورت اقتصاد فوق شاهد رشد و توسعه ای همه جانبه و جامع خواهد بود.

تز فشار همه جانبه به این معنی است که برای چیرگی بر موانع موجود بر سر راه توسعه اقتصادی کشورها در حال توسعه، نیاز به یک برنامه جامع و کامل سرمایه‌گذاری است. روزن اشتاین معتقد است که کشورها در حال توسعه معمولاً در حال رکود به سر می‌برند و برای کنده شدن از این رکود و قرار گرفتن در راه رشد مداوم اقتصادی نیاز به سرمایه‌گذاری‌های زیادی است. وی معتقد است که در این کشورها به دلیل ضعف تاریخی نیروهای مولد و فقدان مکانیسم بازار جهت تعدیل قیمت‌ها، شرکت دولت در فعالیت‌های اقتصادی ضروری است. و دخالت دولت در اقتصاد تا زمانی ادامه می‌یابد که اقتصاد به رشد مداوم برسد، و پس از آن بخش خصوصی جایگزین بخش دولتی خواهد شد. به دلیل این که منابع تولید در کشورهای توسعه نیافته محدود می‌باشد برای رسیدن به توسعه اقتصادی باید این منابع محدود صرف توسعه اقتصادی گردد. قرار دادن کشوری در راه توسعه مداوم اقتصادی، شبیه قرار دادن یک هواپیما در باند پرواز است. هواپیما قبل از پرواز می‌بایستی آن قدر سرعت بگیرد تا آماده پرواز شود. این سرعت گرفتن در روی باند فرودگاه شرط لازم برای موفقیت در پرواز است.

به عقیده وی توسعه تدریجی و اعمال سیاست‌های اقتصادی به صورت گام به گام قادر نخواهند بود که اقتصاد را به طور موفقیت آمیز در خط رشد اقتصادی قرار دهند. برای رشد مداوم اقتصادی نیاز به یک حداقل سرمایه‌گذاری است که می‌بایستی به طور همه جانبه و یکباره صورت گیرد، در غیر این صورت هواپیما روی باند خواهد ماند. برای سرمایه‌گذاری باید آن دسته از پروژه‌ها انتخاب شوند که سود اقتصادی و اجتماعی را به حداکثر برسانند. بنابراین استفاده از تکنولوژی جدیدتر برای موفقیت اقتصادی ضروری است. البته وی مخالف وابستگی تکنیکی به کشورهای دیگر است. به عقیده روزن اشتاین منابع سرمایه کشورهای در حال توسعه بسیار محدود است، پس این سرمایه ارزشمند نمی‌بایستی بیهوده به هرز رود، در نتیجه به طور همزمان نیاز به ایجاد صنایع تولیدکننده و کالاهای سرمایه‌ای در داخل کشور است. بنابراین تقسیم‌ناپذیر بودن و صرفه‌جویی‌های خارجی از کمیابی سرمایه در داخل نشأت

می‌گیرد. اگر سرمایه را به اجزا کوچکتر تقسیم کنیم، دیگر کارایی لازم برای رهایی از حالت رکود اقتصادی را از دست خواهد داد.

فقدان زیربنای اقتصادی در کشورهایی در حال توسعه موجب می‌شود که سایر سرمایه‌گذاری‌های غیرمفید و غیراقتصادی باشد. حمل و نقل، نیروی برق، ارتباطات و سایر تسهیلات زیربنایی لزوماً نیازمند سرمایه‌گذاری‌های وسیعی است، اما با توجه به سطح پایین پس انداز نمی‌توان حجم قابل توجهی از سرمایه‌ها را صرف انجام این گونه سرمایه‌گذاری‌ها نمود. به نظر روزن اشتاین یک برنامه سرمایه‌گذاری جامع و بسیار وسیع لازم است تا از طریق آن بتوان چنین پروژه‌های سرمایه‌گذاری را به طور همزمان در بخش‌های اقتصادی انجام داد.

روزن اشتاین وظیفه اول در راه صنعتی شدن را تربیت نیروی کار ماهر و آموزش دیده می‌داند. اما موضوع این است که تربیت نیروی کار ماهر از نظر کارفرمایان بخش خصوصی یک مساله سودآور نیست، زیرا ممکن است کارگران ماهر پس از دوره آموزشی خود در بنگاه‌های دیگر جذب شوند و سرمایه‌گذاری را با زیان روبرو سازند. روزن اشتاین معتقد است که دولت از طرف کل موسسه‌های تولیدی در جامعه می‌تواند این وظیفه را عهده‌دار شود. او وجود کارگران ماهر و آموزش دیده در یک جامعه را «صرفه‌جویی‌های خارجی» می‌داند زیرا با تربیت این کارگران موسسه‌های تولیدی نیازی نمی‌بینند که هر یک به طور مستقل و جداگانه به تربیت نیروی انسانی اقدام کنند.

Critical minimum effort -89

تئوری بحران بازدهی حداقل

تئوری حداقل تلاش بحرانی با نام هاروی لیبنشتین همراه است. این نظریه بر اساس رابطه‌ی بین سه عامل در رابطه بین سه عامل، (۱) درآمد سرانه، (۲) رشد جمعیت، و (۳) سرمایه‌گذاری بنا شده است.

به نظر لیبنشتین جمعیت عامل رکود درآمد است، در حالی که سرمایه‌گذاری یک فاکتور درآمدزا است.

رشد اقتصادی زمانی امکان پذیر است که عوامل تولید درآمد قوی‌تر از عوامل رکود باشند. سرمایه‌گذاری محدود تولید درآمد کم دارد.

Take off -90

تک اوف (برخاست) یکی از مراحل مدل رشد اقتصادی روستو است. مدل روستو یکی از مهم‌ترین مدل‌های تاریخی رشد اقتصادی است. او مدل خود را در سال ۱۹۶۰ منتشر کرد. بنظر روستو رشد اقتصادی در پنج مرحله اساسی صورت می‌گیرد.

1. جامعه سنتی
2. پیش زمینه‌ها برای تک اوف
3. تک اوف یا عروج (برخاست)
4. حرکت به سمت بلوغ
5. عصر مصرف انبوه.

مدل روستو یکی از مدل بغایت ساختارگرای رشد اقتصادی است. بویژه در مقایسه با مدل عقب افتاده‌ی الکساندر گرونشگرون.

- روستو معتقد است برای برخاستن یا تک اوف اقتصادی باید چند بخش ویژه وجود داشته باشد.
- مدل روستو به یکی از نظریه‌های مهم تنوری مدرنیته در تکامل اجتماعی تبدیل شد. تک اوف، سومین مرحله از مدل روستو است. ویژگی‌های این مرحله را روستو چنین توضیح می‌دهد:
- افزایش شهرنشینی، توسعه و گسترش فرآیند صنعتی شدن و پیشرفت شتابان فناوری.
- توسعه روزافزون بخش "ثانویه" (تولید کالایی) اقتصاد نسبت به بخش اولیه و پیشی گرفتن بخش ثانویه.
- پوشاک و صنعت نساجی معمولاً اولین نشانه‌های مرحله برخاستند که همراه با انقلاب صنعتی کلاسیک بریتانیا است.
- شهرنشینی افزایش می‌یابد، درآمد حاصل از صنعتی شدن، شکستن و فن آوری از طریق رخ می‌دهد
- "ثانویه" (تولید کالا) بخش گسترش می‌یابد و نسبت به بخش اولیه ثانویه در مقابل در اقتصاد به سرعت تغییر به سمت ثانویه
- پارچه و پوشاک معمولاً اولین صنعت "برخاست"، به عنوان در کلاسیک "انقلاب صنعتی" بریتانیا اتفاق افتاد.

self sustained growth -91

به سیستمی اقتصادی اطلاق می‌شود که از درون پویا باشد و بتواند بدون کمک‌های خارج از سیستم رشد کند.

Raul Prebisch -92

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

نظریه وابستگی که در برابر نظریه نوسازی (مدرنیسم) شکل گرفت تحت تاثیر اندیشه‌های رانول پربیش (اقتصاد دان آرژانتینی و مدیر کمیسیون اقتصادی سازمان ملل در آمریکای جنوبی) در اواخر دهه ۱۹۵۰ توسعه یافت. این نظریه نشان می‌دهد که برخلاف نظریه نوسازی که بیان می‌کند راه پیشرفت تنها از طریق الگو قرار دادن کشورهای توسعه یافته می‌باشد، این روند سبب شکل گیری اقتصاد وابسته در کشورهای توسعه یافته گشته و الگوی سیستم اقتصادی مرکز پیرامون را ایجاد می‌کند که کشورهای صنعتی در مرکز این اقتصاد قرار گرفته و کشورهای در حال توسعه در پیرامون آن جای می‌گیرند. مطالعات پربیش و همکاران او نشان داد که فعالیت‌های اقتصادی در کشورهای ثروتمند اغلب منجر به مشکلات جدی در کشورهای فقیر می‌گردد.

این نظریه تحت فعالیت‌های علمی آندره گوندرقرانک و شماری از اقتصاددانان دیگر در دهه ۱۹۷۰ به مکتب وابستگی ارتقاء یافت. این نظریه در دهه ۱۹۶۰-۱۹۷۰ به سبب گسترش فقر در بیشتر نقاط جهان، به عنوان نظریه‌ای انتقادی در برابر نظریه نوسازی مشهور گردید

نظریه وابستگی نومارکسیستی توسعه توسعه‌نیافتگی (۱۹۶۶) و «سرمایه و توسعه‌نیافتگی در آمریکای لاتین» (۱۹۶۷) عناوین دو اثر مهم آندره گوندرقرانک از پرنفوذترین نظریه‌پردازان رویکرد وابستگی نومارکسیستی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ است. این عناوین رویکرد وی را به خوبی بیان می‌کنند.

قرانک با استناد به تجربه تاریخی کشورهای آمریکای لاتین که در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم عمدتاً مستعمره دول استعماری پرتغال و اسپانیا بودند، فرضیه پل باران مبنی بر تاثیر منفی سرمایه توسعه‌طلب بر توسعه اقتصادهای مستعمراتی را تایید می‌کند. از نظر وی، هر زمان که در این منطقه سیطره استعماری وجود داشته، توسعه‌نیافتگی شدت پیدا کرده و هر زمان که این سیطره از بین رفته، توسعه در آن امکان‌پذیر شده است.

از نظر فرانک توسعه‌نیافتگی آن روی سکه توسعه‌نیافتگی است. برای شناخت توسعه‌نیافتگی باید توسعه‌نیافتگی را و برای شناخت توسعه‌نیافتگی باید توسعه‌نیافتگی را دریافت. از این منظر، توسعه‌نیافتگی و توسعه‌نیافتگی دو روی مقابل سکه واحدی به نام رابطه وابستگی و سلطه هستند. تا زمانی که این رابطه در چارچوب نظام سرمایه‌داری برقرار است، «توسعه‌نیافتگی» فرجام کشورهای پیرامونی است.

93- Immanuel Wallerstein (The Modern World System)

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

امانوئل والرشتاین، متولد ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۰ در شهر نیویورک، جامعه‌شناس و متفکر بزرگ چپ‌گراست. او از بزرگ‌ترین متفکران سوسیالیست قرن ۲۱ است.

کتاب معروف او نظریه‌ی نظام جهانی است که به نه زبان زنده برگردانده شده است. والرشتاین نقش مهمی برای دولت‌ها قایل نیست و مبارزه طبقاتی را در اندیشه‌هایش نادیده می‌گیرد. والرشتاین در مقدمه کتاب نظام نوین جهانی به تشریح تأثیرپذیری اش از مارکس و وبر می‌پردازد به نظر والرشتاین هم مارکس و هم وبر معتقدند که یک نظام اقتصاد جهانی سرمایه‌داری واحد وجود دارد و لذا او این مفهوم را از این دو به عاریت می‌گیرد و مفاهیم سرمایه، روابط و مناسبات تولید، انباشت سرمایه در حرکت تاریخ را از مارکسیسم اخذ کرده است. متفکر دیگری که والرشتاین به او بسیار مدیون است "کارل پولانی" است. رویکردهای والرشتاین بسیار شبیه به طرز تفکر پولانی است، مانند تمایز بین تجارت و بازار که موجب سازماندهی تقسیم کار می‌گردد، روابط پیچیده درون دولت‌ها و سازمان‌های سرمایه‌داری، عواقب تسلط بازار بر شیوه‌های زندگی و نهایتاً چرخش تاریخی بین بازارهای آزاد و مقاومت در برابر پیامدهای مخرب آن. وی اندیشه مرکز و پیرامون را که از سوی "رانول پریش" اقتصاددان آرژانتینی، و کمیسیون اقتصادی ملل متحد برای آمریکای لاتین مطرح شده بود را تعمیم داده است.

94- Andre Gunder Frank

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

اندره گوندر فرانک جامعه‌شناس و اقتصاددان آلمانی ۱۹۲۹ - ۲۰۰۵ بود او یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی رادیکال تئوری وابستگی بود. فرانک معتقد بود که توسعه نیافتگی آمریکای لاتین یکی از پی‌آمدهای همگرایی و ادغام کشورهای این قاره در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی است. او تزی را تحت عنوان این که سرمایه‌داری بعنوان یک سیستم جهانی تشکیل شده است از کشورهای مرکز یا متروپل و اقمار پیرامونی آن. فرانک بر این باور بود که پیش شرط اساسی غلبه بر عقب ماندگی اقتصادی کاهش و قطع وابستگی این کشورها به کشورهای مرکز است. او اشکال گوناگون دست یافتن به چگونگی کاهش وابستگی و جلوگیری از سرریز شدن مازاد درآمد کشورهای کمتر رشدیافته به کشورهای متروپل را مورد تحقیق و بررسی قرار داد. فرانک در اوایل دهه‌های ۱۹۷۰ میلادی در کشور شیلی مشغول کار بود و به سالوادور آلنده در پیشبرد رفرم‌های اقتصادیش کمک می‌کرد. او نظرات خود را در کتابی بنام "آمریکای لاتین، عقب‌ماندگی یا انقلاب" منتشر کرد.

95- Samir Amin

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

سمیر امین در قاهره متولد شد. پدر مصری و مادر فرانسوی او هر دو پزشک بودند. دوران کودکی و نوجوانی خود را در پورت سعید سپری کرد و در آن جا دبیرستان فرانسوی را گذراند. از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۷ در پاریس تحصیل کرد و در سال ۱۹۵۲ موفق به اخذ دیپلم در علوم سیاسی شد و همزمان از رشته آمار نیز فارغ‌التحصیل شد و در سال ۱۹۵۷ در رشته اقتصاد. سمیر امین بعد از ورود به پاریس به عضویت حزب کمونیست فرانسه درآمد، ولی طولی

نکشید که از مارکسیست اتحاد شوروی فاصله گرفت و برای مدتی به همکاری با برخی محافل مائویستی مشغول شد. او با همکاری تعدادی از دانشجویان به انتشار گاهنامه‌ای به نام "دانشجویان ضد استعمار" همت گمارد. در سال ۱۹۵۷ تز خود را بنام "ریشه‌های توسعه نیافتگی" "انباشت سرمایه در مقیاس بین‌المللی" ارائه داد که بعداً تغییر نام داد و به نام "تأثیرات ساختاری همگرایی بین‌المللی بر جوامع پیشا سرمایه‌داری" منتشر شد. تز او یک بررسی تحقیقی در مورد مکانیسم‌های پدید آورنده‌ی آن چه که اصطلاحاً اقتصادهای در حال توسعه نامیده می‌شوند، بود.

امین بعد از ارائه تز اش به قاهره بازگشت و تا سال ۱۹۸۰ مسئولیت‌های مختلفی را در نقاط مختلف دنیا به عهده گرفت. آخرین آن‌ها در سال ۱۹۸۰ مسئولیت فورم جهان سوم در داکا را به عهده داشت. سمیر امین ۳۰ اثر منتشر کرد، از جمله امپریالیسم و توسعه نابرابر. امین خاطرات خود را در سال ۲۰۰۶ منتشر کرد. سال ۱۹۹۷ در دوران ما، برای امین تا حدود زیادی از اهمیت زیادی برخوردار بود. در این سال بود که او نظرات خود را در مورد پنج انحصار عمده در عصر کنونی را بیان کرد.

1. انحصار تکنولوژی، با حمایت از گسترش نظامی‌گری توسط ملت‌های غالب.
 2. انحصار در کنترل سرمایه و برخورداری از موقعیتی مستحکم در هیرارشی موازنه و مبادلات و بازپرداخت‌های بین‌المللی.
 3. انحصار در استفاده از منابع طبیعی.
 4. در اختیار داشتن انحصار ارتباطات بین‌المللی و مدیا.
 5. در اختیار داشتن انحصار ابزار و تجهیزات نظامی مربوط به سلاح‌های کشتار جمعی.
- تحولات اقتصادی در سال‌های اخیر درس مهمی به ما در باره‌ی مکانیسم‌های در تحول در ارتباط با سیکل کوندراتیو که از اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ شروع شده، می‌آموزد. سمیر یکی از نظریه‌پردازان شاخص نظریه‌ی وابستگی است که معتقد به چهار خصوصیت ویژه که موجب شکل‌گیری جوامع پیرامونی است، می‌باشد.

- تفوق اقتصاد کشاورزی در اقتصاد ملی.
- بوجود آمدن و شکل‌گیری نوعی از بورژوازی بومی وابسته به سرمایه خارجی، بویژه در حوزه تجارت است.
- گرایش قوی به سیستم بوروکراسی دولتی.
- اشکال ویژه و ناقصی از پرولتاریزه شدن نیروی کار.
- وجود نوعی تفکر نیم بند از لیبرالیسم که توضیح دهنده‌ی گرایش موجود در این کشور به بی توجهی به داشتن برنامه برای صرفه‌جویی و پس انداز دولتی، که خود پدید آورنده‌ی کسری بودجه در بخش دولتی و به طبع آن تأثیرش بر "دوقلوی" همزادش کسری موازنه در بازپرداخت‌ها در کشورهای پیرامونی خواهد بود.
- حجم بالایی از واردات کشورهای پیرامونی که پی‌آمد آن در بلند مدت وارد کردن سرمایه است که موجب بی‌ثباتی ساختاری و عدم نقش‌آفرینی در سیستم اقتصاد جهانی خواهد بود.
- گسترش سریع شهرنشینی در پیوند با تولید ناکافی مواد مصرفی و خواربار.
- هزینه‌ی بیش از حد بوروکراسی داخلی و تغییر درآمد بنفع الیت‌های بومی.

• رشد ناکافی، بی‌ثباتی ساختاری در بخش صنعتی که پی‌آمد وابسته شدن به کمک‌های خارجی خواهد بود.

به نظر امین حکایت سرمایه‌داری پیرامونی سرشار از "معجزه‌های" کوتاه مدت و بلوک‌های بلند مدتی از رکود و تورم است.

Frankfortskolan (Marcuse) -96

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

مکتب فرانکفورت در رابطه با نظریه انتقادی، نام مکتبی آلمانی است که در دهه ۱۹۳۰ (میلادی) توسط ماکس هورکهایمر در قالب یک انجمن پژوهش‌های اجتماعی در فرانکفورت تأسیس شد. عمده فعالیت این مکتب در زمینه‌های مربوط به فلسفه علوم اجتماعی، جامعه‌شناسی و نظریه اجتماعی نئومارکسیستی است.

در تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۹۲۴ در شهر فرانکفورت آلمان (کنار رودخانه ماین)، انستیتوی تحقیقات اجتماعی - فرهنگی مستقل از دانشگاه گشایش یافت. این مؤسسه تحقیقاتی، اشتهار خود را مدیون جنبش اعتراضی دانشجویی دهه ۱۹۶۰ مانند جنبش مه ۱۹۶۸ فرانسه میلادی می‌باشد که غیر مستقیم از نظرات مارکس و نگرش انتقادی این مؤسسه (مکتب فرانکفورت) نشأت می‌گرفت. این مؤسسه تحقیقات خود را بر پایه بینش کارل مارکس و زیگموند فروید از منظر اجتماعی- فلسفی در جوامع سرمایه داری، آغاز و گسترش آن را نقد و بررسی می‌نمود. یکی از معروفترین تألیفات آن به نام «دیالکتیک روشنگری» اثر ماکس هورکهایمر که سالها مدیریت مکتب را به عهده داشت و همکاری تنودور آدورنو، می‌باشد.

پس از گذشت نه سال از تأسیس، مکتب فرانکفورت به دلیل داشتن عقاید مارکسیستی، مجبور به مهاجرت به ژنو (۱۹۳۳/۱۹۳۴) و سپس به آمریکا شد. در سال ۱۹۵۰ میلادی مجدداً به فرانکفورت نقل مکان کرد. طرفداران نسل اول این مکتب عبارت‌اند از: ماکس هورکهایمر، تنودور آدورنو، اریش فروم، هربرت مارکوزه، فرانس نویمان، والتر بنیامین.

نسل جوان‌تر مکتب فرانکفورت یورگن هابرماس و آلفرد اشمیت بودند.

این مکتب از آغاز سال‌های دهه ۱۹۶۰ میلادی نقش مهمی در زمینه بررسی و نگرش منقدانه به فرضیه‌های علمی و آموزش و پرورش در چهارچوب نئومارکسیسم داشته‌است.

گفته می‌شود که این مکتب در ضدیت با مارکسیسم اصولی، به‌وسیله تعدادی از روشنفکران بورژوا بنیان گذاشته شد تا در مارکسیسم شکاف ایجاد نمایند و این مکتب اصول اساسی مارکسیزم را نقض نموده تئوری‌های روشنفکرانه به آن می‌افزاید از نظر مکتب فرانکفورت، پیدایش و رواج یافتن رسانه‌های جمعی و «صنعت فرهنگ» و رخنه بی‌وقفه آنها در زندگی در طول قرن بیستم، نشانگر چرخش از سرمایه داری لیبرالی خود تنظیم شونده قرن نوزدهم به «سرمایه داری سازمان یافته و سراپا برنامه ریزی شده» قرن بیستم است.

نظریه انتقادی و نقد ایدئولوژی

ندیشه‌های مکتب فرانکفورت بدون فهم درست نظریه انتقادی به طور کامل قابل درک نیست. در آغاز هورکهایمر در «نظریه سنتی و انتقادی» رئوس کلی این نظریه را مطرح کرد. نظریه انتقادی بنا بر ایده هورکهایمر می‌تواند «نقد اجتماعی خودآگاهانه در جهت تغییر اجتماعی و رهایی از طریق روشنگری» تعریف شود که به طور جزم‌گرایانه اصول خود را حفظ نمی‌کند و به آن وفادار نمی‌ماند.

هورکهایمر با نظریه سنتی، که شامل نگرش پوزیتیویستی، علم‌گرایانه و یا کاملاً بر مبنای مشاهده‌است و به کلی کردن مسائل و قوانین ثابت مبادرت می‌ورزد، به جدل می‌پردازد. او با استفاده از نظریات ماکس وبر، به این موضوع

توجه می‌کند که علوم اجتماعی متفاوت از علوم طبیعی است، به این دلیل که کلی کردن (قوانین ثابت) نمی‌تواند از تجربیات اجتماعی حاصل شود، و این به خاطر آن است که فهمیدن اصل تجربه اجتماعی، همواره به شکل ایده‌های شخص محقق آن در می‌آید. (منظور، اثر نظریات پژوهش‌گر در پژوهشی ذاتاً خنثی است، که با دخالت همیشگی فاعل (سوژه) به شکل جدیدی بدل می‌شود). آن چیزی که پژوهش‌گران متوجه آن نمی‌شوند این است که آنها به طور ناخودآگاه درگیر زمینه‌های تاریخی هستند که ایدئولوژی وابسته به آن، کل پروژه «تفکر» را تحت الشعاع قرار می‌دهد. بنا بر این نظریه فرد محقق، با ایده‌های ذهنی او هم انطباق پیدا می‌کنند، نه صرفاً «خود تجربه»:

واقعیاتی که احساسات ما به خودمان نشان می‌دهند به دو شیوه اجتماعی قابل نمایش‌اند: اول از طریق سیرت تاریخی شی درک شده؛ دوم سیرت تاریخی ارگان ادراک کننده. هر دوی آنها به طور ساده، طبیعی نیستند و توسط فعالیت‌های انسانی شکل گرفته‌اند و در عین حال، هر تک فرد، خودش را به صورت پذیرا، تسلیم و منفعل در زمینه اصل ادراک، درک می‌کند.

برای هورکهایمر، مشی فهم علوم اجتماعی به روش علوم طبیعی قابل پیروی نبود. اگر چه مکاتب بسیاری به شکستن محدودیت‌های ایدئولوژیکی آن مبادرت ورزیدند (پوزیتیویسم، پراگماتیسم، نئوکانتیسم و پدیدار شناسی)، به اعتقاد هورکهایمر هیچ‌کدام از آنها موفق به فهم علوم اجتماعی نشدند زیرا همه آنها تحت سلطه قضاوت متعصبانه «ریاضیات - منطق» قرار گرفتند که فعالیت نظریه پردازانه را از زندگی واقعی دور می‌کند (به این معنا که تمام این مکاتب کاوش‌های خود را به منطق متصل کردند که یک مبنای همیشه درست و قطعی، مستقل از پیشرفت‌های مداوم فعالیت‌های انسانی دارد). مطابق نظر هورکهایمر، پاسخ مناسب به این وضع دشوار، توسعه نظریه انتقادی است.

به عقیده هورکهایمر این مسئله، یک مسئله معرفت شناسانه است: ما نه فقط می‌بایست در شیوه ایده‌های دانشمندان تجدید نظر کنیم، که اساساً این اصلاح متعلق بر هر نوعی از «دانستن» خواهد بود. بر خلاف مارکسیست‌های ارتدوکس، که فقط یک الگوی قالب را برای نقد و عمل به کار می‌برند، نظریه انتقادی تلاش می‌کند که به یک «خود انتقادی» برسد و هر نوع ادعای حقیقت محض را به چالش بکشد. نظریه انتقادی قائل به عدم تقدم و برتری ماده (ماتریالیسم) بر آگاهی (ایده‌آلیسم) و یا بالعکس است، به این دلیل که هر دو نوع معرفت، واقعیت را به صورت سودمند برای خود تحریف می‌کنند و آن را به صورت گروهی کوچک از گزاره‌ها در می‌آورند. کاری که نظریه انتقادی می‌خواهد بکند این است که خود را در بیرون تنگنای فلسفی و محدوده پایه وجودی آن جای دهد. با این وجود، نظریه انتقادی برای مبنای تفکری خود و ترمیم خود آگاهی (آگاهی به معنای فهم) انسانی، از ابزارهای مارکسیستی استفاده می‌کند.

هورکهایمر مدعی بود که نظریه انتقادی بایستی در جهت تحلیل کلیت جامعه در درون بازه زمانی خاص‌اش متمرکز شود (مثلاً اینکه چگونه شد که در این موقعیت در این لحظه خاص زمانی قرار گرفت) و باید به سمت گسترده کردن فهم انسان از اجتماع با توجه به علوم مختلف اجتماعی شامل جغرافیا، اقتصاد، جامعه‌شناسی، تاریخ، علوم سیاسی، انسان‌شناسی و روان‌شناسی، حرکت کند. از آن جایی که نظریه انتقادی در همه زمان‌ها باید خود-انتقادی کند، هورکهایمر بر این نکته پافشاری می‌کرد که یک نظریه در صورتی انتقادی است که روشن‌گر و قابل تشریح باشد؛ بنابراین نظریه انتقادی می‌بایست تلفیقی از تفکر بر مبنای قواعد و مضاف بر آن عملی هم باشد تا «بتواند توضیح دهد که چه چیزی با شرایط حقیقی اجتماعی فعلی نادرست است، بازیگران تغییر دهنده آن را بشناسد و قاعده‌های کاملاً روشن را برای نقادی و رسیدن به اهداف عملی آینده فراهم آورد. «نظریه سنتی تنها آینه‌ای است برای حقیقت در هر زمان، نظریه انتقادی درست هدفی عکس این «صرفاً آینه» بودن را دارد، هدف نظریه انتقادی نه نمایش که تغییر اوضاع است. در زبان هورکهایمر هدف نظریه انتقادی «رها ساختن انسان از بند جریان‌اتی است که او را به برده خود بدل می‌کنند.»

نظریه پردازان مکتب فرانکفورت به طور مشخص پیوندهایی به فلسفه انتقادی کانت دارند، جایی که عبارت نقد به معنای بازتابی فلسفی از محدودیت‌های ادعاهایی است که برای دانش‌های مشخص ساخته شده‌اند و ارتباط مشخصی

بین این نوع نقد و خودمختاری اخلاقی (به معنای کانتی) وجود دارد که با جبرگرایی و نظریه‌های ساکن به مقابله می‌پردازد. در مفهوم عقلانی نظریه انتقادی می‌کوشد که ایده‌های مارکس را از بند دگماتیسم پوزیتیویسم و علم‌گرایی و از سوی دیگر سوسیالیسم علمی برهاند و به آن مشی انتقادی اضافه کند.

از آن جا که هم مارکسیست-لنینیست‌ها و هم سوسیال‌دموکرات‌های ارتدوکس، مارکسیسم را به عنوان نوعی جدید از علوم اثباتی پنداشتند، مکتب فرانکفورت و هورکهایمر، کار خود را بیشتر بر بنیان معرفت‌شناسی مارکس گذاشتند، که خودش آن را به شکل انتقادی در کتاب سرمایه بنیان نهاد؛ بنابراین آنها تأکید می‌کردند که مارکس خواهان ایجاد نوعی جدید از تحلیل انتقادی بود که جهتش به سمت یگانه کردن نظریه و عمل انقلابی می‌رفت و نه ایجاد علمی اثباتی و جزمی. نقد، در مفهوم مارکسی، به معنای بیرون کشیدن ایدئولوژی از درون یک سازمان اجتماعی - مثلاً آزادی فردی و یا بازار آزاد از درون سرمایه‌داری - و انتقاد از آن به وسیله پیامدهای حقیقی‌اش - مثلاً بهره‌کشی و نابرابری اجتماعی - است. این منتد به شیوه‌ای که مکتب فرانکفورت روی آن اثر گذاشت، چیزی بود که قبلاً توسط هگل و مارکس پایه‌گذاری شده بود: روش دیالکتیک.

روش دیالکتیک

مؤسسه تلاش کرد که با فرمول‌بندی تازه دیالکتیک به آن نقشی استوار و محکم بدهد. استفاده از چنین شیوه دیالکتیکی به زمان هگل بر می‌گردد، کسی که دیالکتیک را به شکل یک تمایل در هر عقیده برای فایق آمدن بر عناصر متضاد در درون خودش که در اثر برخوردهای جنبه‌های تناقض‌آمیز ذاتی هر عقیده پدید آمده‌اند، می‌پنداشت. برخلاف دیگر شیوه‌های تفکری که قواعد ثابت و حالت‌های مشخص دارند، دیالکتیک هگلی بر مبنای پیشرفت و تغییر بر اثر زمان است، اثری که بر مبنای وابستگی و عمل متقابل اندیشه‌هاست.

تاریخ در نظر هگل حاصل تکامل یافتگی بر مبنای روش دیالکتیکی است. حال، تغییر شکل عقلانی و یا سنتز تضادهای گذشته‌است. به این طریق تاریخ یک پروسه قابل فهم است و به طور مداوم به جلو می‌رود و پیشرفت می‌کند. با این وجود، توجه به آینده نزد هگل ارزش چندانی ندارد، زیرا به اعتقاد وی فلسفه تجویزی نیست و فقط در هنگام وقوع قابل ادراک است. تحقیق تاریخی، بنا بر این عقیده صرفاً به شرح گذشته و حال محدود خواهد شد. از این رو برای هگل و اخلافش، دیالکتیک ضرورتاً به سمت تأیید وضع موجود خواهد رفت، که در واقع هم این فلسفه هگلی در عمل به تأیید و توجیه مسیحیت و دولت پروس انجامید.

این ایده به شدت از طرف مارکس و دیگر هگلیان جوان مورد نقد واقع شد، که مدعی بودند هگل در دفاع از مفهوم انتزاعی عقل محض بسیار زیاده از اندازه پیش رفته و نتوانسته به شرایط واقعی طبقه کارگر را - مثلاً ناخواسته و غیر عقلانی بودن آن - توجهی نشان دهد. با وارونه کردن دیالکتیک ایدئالیستی هگل، مارکس تنوری خود را بر مبنای ماتریالیسم دیالکتیک بنا نهاد و اعلام کرد که «این آگاهی انسانی نیست که شرایط خاص و معین بودنش را ایجاد می‌کند، اما در مقابل، این شرایط اجتماعی است که آگاهی او را معین کرده‌است». تنوری مارکس راه قانون ماتریالیستی تاریخ و فضا را در پیش می‌گیرد، که در آن نیروی محرک توسعه نیروهای تولیدی است؛ و از آن جایی که تناقضات مادی و اجتماعی سرمایه‌داری به طور ذاتی موجود است، قطعاً این نیروهای «منفی» به سمت مقابله با اصل سرمایه‌داری جهت می‌یابند، و با تغییر آن فرم عقلانی جدیدی را خواهند ساخت: کمونیسم.

مکتب فرانکفورت به سهم خود، به این نتیجه رسید که روش دیالکتیکی تنها وقتی می‌تواند پذیرفته شود که «بتوان آن را برای خودش هم به کار برد». این به این معناست که اگر آنها بخواهد این روش را بپذیرند می‌بایست ملزم به استفاده از قاعده خود-اصلاحی در اتخاذ روش دیالکتیکی باشند، این قاعده باعث خواهد شد که آنها بتوانند تفسیرهای غلط دیالکتیکی قبلی را اصلاح کنند. به همین دلیل مکتب فرانکفورت به طور کامل شکل دگماتیک تاریخ‌گرایی، ماتریالیسم و مارکسیسم ارتدوکس را رد کرد. در واقع، تنش‌های مادی و مبارزه طبقاتی که مارکس از آنها سخن می‌گفت، دیگر برای اعضای مکتب فرانکفورت دارای بار انقلابی - در درون جوامع معاصر غربی - تلقی نمی‌شد. نظری

که نشان می‌داد از نظر آنها تفسیرهای دیالکتیکی مارکس هم دارای نقص بودند و هم در مواردی به کلی غلط تعبیر شده‌اند.

بر خلاف مارکسیست‌های ارتدوکس، که در منظر آنها پراکسیس به تنهایی مجری تبدیل ایده غیرقابل تغییر کمونیسم به فاز عملی است، عقیده دارند که بنابر قاعده دیالکتیکی، پراکسیس و تنوری، به یک دیگر وابسته‌اند و باید به طور دو جانبه برهم اثر بگذارند. وقتی مارکس در کتاب تزهایی در مورد فونرباخ جمله معروف خود را (فیلسوفان فقط جهان را به طرق مختلف تفسیر کرده‌اند، مهم تغییر آن است) یگانه ارزش فلسفه را در «عمل آگاهانه» ی آن می‌دانست. تنوریسین‌های مکتب فرانکفورت این نظر را بدین شکل اصلاح کردند که وقتی عمل ناکام می‌ماند، ریشه نظری این عمل باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد. به طور مختصر، فیلسوفان سوسیالیست بایستی امکان خود انتقادی را باز بگذارند، تا بتوان بر خطاهای نظری فایق آمد. همان‌طور که تنوری به عمل آگاهی می‌بخشد، عمل (پراکسیس) هم باید موجب آگاهی نظری شود.

تأثیرات اولیه

تأثیرات روشنفکرانه و تنوری‌های مورد توجه نسل اول نظریه پردازان انتقادی مکتب فرانکفورت به صورت قابل خلاصه شدن است

زمینه تاریخی: انتقال از سرمایه داری کارگشا و به نسبه محدود، به یک سرمایه داری انحصاری و امپریالیسم، رشد جریان‌های سوسیالیست کارگری، ظهور دولت رفاه، انقلاب روسیه و اوج‌گیری کمونیسم، دوره ظهور نوعی جدید از تکنولوژی، ظهور فرهنگ عامه و رسانه‌های گروهی، هنر مدرن، اوج‌گیری نازیسم

تنوری وبری: تحلیل تطبیقی تاریخی از عقلانیت غربی در عصر سرمایه داری، دولت مدرن، عقلانیت سکولار علمی-فرهنگی-دینی، تحلیل شیوه سلطه به طور کلی و به طور خاص در سلطه بوروکراتیک عقلانی - قانونی مدرن، شیوه ممتاز تحلیل هرمنوتیکی

تنوری فرویدی: نقد ساختار سرکوب شده «اصل واقعیت» در جوامع پیشرفته و روان نژندی زندگی روزمره، کشف ناخودآگاه، فرایند اصلی تفکر، تأثیر عقده ادیپ، شناخت علت تشویش در زندگی روحی، تحلیلی روانی پایه‌های استبداد و رفتار غیر عقلانی جامعه

نقد پوزیتیویسم: نقد پوزیتیویسم از منظری فلسفی، متد علمی، ایدئولوژی سیاسی و انطباق کامل با زندگی هر روزه (وضع موجود)، احیای دیالکتیک منقی (بازگشت به هگل)، توجه به عناصر انتقادی در پدیدار شناسی، تاریخ‌گرایی، اگزیستانسیالیسم و نقد ثبوت (غیر تاریخی بودن) و گرایش‌های ایدئالیستی آن‌ها، نقد پوزیتیویسم منطقی و پراگماتیسم

زیبایی شناسی مدرنیسم: نقد آگاهی کاذب و تجربه شبه-مادی (به این معنا که یک رابطه، تجرد، و یا شی به شکلی تعبیر شود که «انگار» وجود و قابلیت‌های مختلف دارد ولی در واقعیت نداشته باشد. مراجعه کنید به دو سفسطه احساسی و مادی) به وسیله تحلیل و نشان دادن تناقض‌های سنتی و زبانی آن، تجسم شکل‌های جدید از «وجود» و «تجربه»، آزاد کردن ناخودآگاه، آگاهی به سبب یگانگی، وضعیت مدرنیته، توجه ویژه به کافکا، پروست، سوننبرگ، برتون، نقد صنعت فرهنگ و فرهنگ «مثبت»

تنوری مارکسیستی: نقد ایدئولوژی بورژوازی، نقدی از خود بی‌گانگی کارگر، ماتریالیسم تاریخی، تاریخ به مثابه مبارزه طبقاتی و و استثمار کارگر در نظام‌های دارند شیوه‌های مختلف تولید، تحلیلی سیستمی از سرمایه داری به عنوان نظام گیرنده ارزش کار کارگر (به شیوه استثماری) به واسطه عرضه «کارگر» در بازار آزاد،

یگانگی نظریه و عمل، تحلیل به قصد انقلاب، سوسیالیست دموکراسی (دموکراتیک سوسیالیسم)، جامعه بی طبقه

تنوری فرهنگی: نقد صنعت فرهنگ به عنوان جلوگیری کننده از مخالفت (نگهداری وضع موجود)، نقد فرهنگ غربی به مثابه فرهنگ سلطه گر هم داخلی و هم خارجی، دیالکتیک رهایی و وجهه‌های سرکوب شده در فرهنگ نخبگی (کنترل عده‌ای خاص بر فرهنگ)، نقد کیرکگارد از عصر حاضر، سنجش ارزش بر معیار جدید توسط نیچه، و ایده زیبایی شناسانه شیلر

در واکنش به تشدید از خود بیگانگی و غیر عقلانی شدن در جوامع پیشرفته سرمایه داری، نظریه انتقادی به طور جامع، منتقد ایدئولوژی است و از منظر تاریخی بازتاب دهنده تنوریست که به طور همزمان خواهان دو چیز است: تشریح و کندوکاو نظام سلطه گر و یافتن امکاناتی برای ایجاد یک جامعه عقلانی، انسانی و آزاد.

مؤسسه در دو شاخه مرتبط با «امکان تبدیل افعال انسانی به اعمالی عقلانی» کمک بزرگی کرد. (به عبارت دیگر افرادی که بتوانند با عمل عقلانی کنترل جامعه و «تاریخ» خود را، خودشان به دست بگیرند). اولی پدیده‌ای اجتماعی بود که در نظریه مارکسیستی روبنا یا ایدئولوژی نامیده می‌شود: هویت، خانواده و بنیان‌های قدرت، و دومی قلمرو زیبایی شناسی و صنعت فرهنگ - فرهنگ عامه. پژوهش‌های آن‌ها حاوی نگرانی مشترکی بود که بیان می‌کرد، سرمایه داری می‌تواند پیش شرط‌های انتقادی و آگاهی انقلابی سیاسی را نابود سازد. این به معنای ظهور نوعی «آگاهی تصنعی» ای از ایجاد عمیق ستم اجتماعی است.

نقد تمدن غربی

دیالکتیک روشنگری و اخلاق صغیر

دومین فاز نظریه انتقادی مکتب فراکفورت بر دو کار محوریت دارد: کتاب دیالکتیک روشنگری نوشته آدورنو و هورکهایمر، و کتاب اخلاق صغیر نوشته آدورنو. هر دو کتاب در زمان تبعید اعضای مؤسسه در آمریکا نوشته شد. با وجود حفظ مدل تحلیل مارکسیستی، در این کتاب‌ها نظریه انتقادی محدوده تأکیدی خود را تغییر داد. نقد سرمایه داری تبدیل به نقد تمدن غربی به طور کلی شد. در واقع، دیالکتیک روشنگری از افسانه ادیسه به عنوان الگویی برای تحلیل سیر آگاهی بورژوازی استفاده می‌کند. هورکهایمر و آدورنو در این کتاب از موضوعاتی سخن گفته‌اند که در تفکر اجتماعی جایگاهی برجسته یافته‌است. در واقع، تفسیر آنها از سلطه طبیعی بودن (سلطه فرم طبیعی نه عقلانیت انسانی) بر عقلانیت صنعتی (عقلانیت هدفمند و سودمدار بدون توجه به ارزش‌های دیگر) در تمدن غربی، سالها قبل از ایجاد گروه‌های طرفدار طبیعت، ارائه شده بود.

تحلیل «عقل» از این هم فراتر می‌رود. عقلانیت در فرهنگ غربی به صورت ترکیبی از سلطه گرایی و عقلانیت صنعتی خود را آشکار می‌کند و تمام طبیعت درونی و بیرونی به زیر یوغ فاعلیت انسانی می‌آورد. در این فرایند، خود فاعل هم بلعیده خواهد شد و هیچ نیروی اجتماعی به مانند نیروی پرولتاریا نمی‌تواند خود را به عنوان رهایی بخش «فاعل انسانی» از بندهای خود ساخته‌اش بشناسد؛ بنابراین آدورنو برای نام دوم (در زیر نام) اخلاق صغیر می‌نویسد: " بازتابی از زندگی آسیب دیده ". در کلام آدورنو:

از آن جایی که مضمحل کردن عینی گرایی حرکت تاریخی، در فاز اخیرش عبارتست از ناپودی «فاعلیت»، (و با توجه به) عدم ظهور نوع جدید آن (فاعل جدید)، تجربه فردی ضرورتاً بر مبنای همان فاعل قدیمی خواهد بود که حالا به طور تاریخی سرکوب و محکوم شده، و با وجود اینکه هنوز «برای خود است»، اما دیگر «در درون خود» نیست. فاعل هنوز به طور عمیقی احساس استقلال می‌کند، اما بطلان این احساس برای «فاعل‌ها» را می‌توان در اردوگاه‌های کار اجباری مشاهده کرد، جایی که مشغله، همین به دست گرفتن فرم فاعلی است.

بنابراین، زمانی که حقیقت خود به عنوان پایه‌ای برای ایدئولوژی بدیل شده‌است، بزرگترین کاری که نظریه انتقادی می‌تواند انجام دهد این است که شروع به شناسایی تناقضات دیالکتیکی موجود در خود تجربه فاعلی کند و از جهت دیگر صداقت و درستی نظریه را نگهدارد. حتی خود پروسه دیالکتیکی هم قابل شک است: "درستی و یا نادرستی اش (نظریه و در اینجا دیالکتیک) ویژگی ذاتی و دائمی خود «روش» نیست، بلکه صرفاً در مفهوم و منظور آن در پروسه تاریخی اش نهفته‌است." این قصد و منظور باید در جهت آزادی کامل و خرسندی باشد. "تنها فلسفه‌ای که می‌تواند به طور معتبری در مقابل نومیدی و یاس (به طور عملی) قرار بگیرد، فلسفه‌ای است که همه چیز را به گونه‌ای در نظر داشته باشد که آن چیزها قرار است خود را از منظر (و در مسیر) "رستگاری" انسان نشان دهند. "البته آدورنو خود را به طور کامل از «خوشبینی» مارکسیسم ارتدوکسی دور می‌کند: "در کنار (و از منظر) چنین مطالبه‌ای از تفکر و جایگاه و مرتبه آن، حتی خود سوال واقعی بودن و یا نبودن «رستگاری» (مثل رهایی انسان) به سختی با اهمیت جلوه می‌کند."

از منظر جامعه شناختی، هم کارهای هورکهایمر و هم کارهای آدورنو حاوی دلسردی‌های درباره منبع و بنیان سلطه اجتماعی است، دلسردی که در نظریه انتقادی جدید به ظهور بدبینی درباره امکان رهایی و آزادی انسان منجر شد. این دلسردی به وضوح ریشه در جریان‌های تاریخی هم عصر این متفکران دارد. اوج‌گیری نازیسم، صنعت فرهنگ (فرهنگ انبوه) و سرمایه داری دولتی به عنوان شیوه‌های جدیدی از سلطه اجتماعی که نمی‌شد آن‌ها را به طرز قانع کننده‌ای از طریق جامعه‌شناسی سنتی مارکسیستی تحلیل کرد. برای آدورنو و هورکهایمر، دخالت دولتی در اقتصاد به طور مونی تنش میان مناسبات تولید و نیروهای اجتماعی (جسمانی مانند کارگر) تولیدکننده - تنش که از نظر نظریه مارکسیستی تناقض اصلی و بنیادی سرمایه داری است - را از میان می‌برد. بازار «آزاد» (به عنوان مکانیسمی «نا آگاه» برای توزیع کالا) و پدیده غیرقابل فسخ «مالکیت خصوصی» (در سرمایه داری) که مورد نظر مارکس بودند به تدریج با «برنامه ریزی متمرکز دولتی» و اجتماعی کردن ابزار آلات تولید در جوامع غربی جایگزین شدند. راه دیالکتیکی که در آن مارکس رهایی بشر را می‌یافت بدین شکل در آمده و به طور تأثیر گذاری مطیع سلطه "عقل پوزیتیویستی" قرار گرفته‌است.

فلسفه موسیقی مدرن

آدورنو به عنوان یک موزیسین چیره‌دست و پیوندهای بسیار به موسیقی، کتاب فلسفه موسیقی مدرن را نوشت که در آن به عنوان یک «ذات»، جدلهایی علیه زیبایی می‌کند. به این خاطر که معتقد است زیبایی تحت سلطه جامعه سرمایه‌داری پیشرفته و آگاهی کاذب قرار گرفته که به این واسطه به سلطه اجتماعی کمک می‌بخشد و از این رو به چهره نمایانده سرمایه داری یک «ذات مرتبط با زیبایی» و «قابل قبول» بودن می‌افزاید. تنها موسیقی و هنر آوانگارد است که شاید بتواند حقیقت را با دریافتن واقعیت رنجش انسانی، حفظ کند. از این رو:

چیزی که موسیقی رادیکال لحاظ می‌کند بازگشتی به رنجش انسانی است. در همین حال لرزش‌های هراس‌آور روانی، در نمودی شبیه به زلزله‌نگار (استعاره‌ای از تغییراتی شدید و بالا و پایین‌های بسیار)، به عنوان قاعده تکنیکی موسیقی در خواهد آمد. این موسیقی دوام و توسعه را منع می‌کند (به وجه انتقادی). زبان موسیقی به دو قطبی افراطی بدل شده‌است. در یک طرف، به سوی سخن گفتنی حقیقتاً مشابه با هراس انسانی و در جهت دیگر به سمت یک ثبوت کامل واضح، ناشی از سکون انسان، انسانی که تشویش و نگرانی‌اش باعث شده در نقطه ایستادگی‌اش (به مثابه یک رد پا) منجمد شود و تاب حرکت نداشته باشد... موسیقی مدرن نسیان کامل را در هدف خود می‌بیند. این پیام نومیخانه‌ای است، پیامی بر جا مانده از یک کشتی شکسته..

دیالکتیک منفی

با پیشرفت روبه جلو جامعه صنعتی در دوره جنگ سرد، اندیشمندان نظریه انتقادی بر این نظر آمدند که راه سرمایه داری و تاریخ به طور قطعی عوض شده‌است، به گونه‌ای که ستم و فشار به شیوه‌های جدید و متفاوتی اعمال

می‌شوند، و با توجه به این نکته، طبقه کارگر صنعتی، دیگر به عنوان یک عنصر تعیین کننده ضد سرمایه‌داری تلقی نمی‌شود. این اعتقاد مسبب آن شد که آن‌ها به سوی یافتن روش و متدی غیر مقید برای «منفی» بودن، از طریق ریشه‌های دیالکتیکی برونند. این منظر در کتاب انسان تک ساحتی مارکوزه و دیالکتیک منفی آدورنو دیده می‌شود. در این دوره زمانی، با وجود ماندگاری بعضی از اعضا، مؤسسه دوباره در فراکفورت ساکن شده بود و قصد داشت نه فقط ادامه دهنده پژوهش‌های قبلی باشد که می‌خواست از منظر آموزش جامعه‌شناسانه و دموکراسی سازی آلمان غربی، نیرویی مؤثر باشد. این امر باعث تکمیل و ذخیره پژوهش‌های تجربی و تحلیل‌های تنوریک، به میزان بالا، از سوی اعضا شد.

در این دوره تفکرات مکتب فراکفورت به طور اخص بر قسمت‌هایی از تفکر چپ گرایانه و به طور کلی جناح چپ اثر گذاشت، به خصوص بر چپ جدید. مارکوزه معمولاً به عنوان مغر متفکر و تنوریسین اصلی چپ جدید شناخته می‌شود. انتقاد آن‌ها از تکنولوژی، تمامیت خواهی، پایان شناسی و گاه تمدن بر گروه‌های آنارکو-پرمیتویسم اثر گذاشت. کارهای آنها عمیقاً بر پژوهش‌گران حوزه فرهنگ مردمی تأثیر گذار بود.

مهم تر از اینها، مکتب فراکفورت تلاش کرد تا سرنوشت خرد را در عصر تاریخی جدید معین کند. در حالی که مارکوزه تحلیلی تکمیل از بنیان‌های تغییر یافته مفهوم «کارگر» در نظام سرمایه داری و ویژگی‌های ذاتی متدولوژی علم ارائه می‌داد، هورکهایمر و آدورنو مشغول به بازآزمودن بنیان‌های مکتب انتقادی بودند. این کوشش در کتاب دیالکتیک منفی آدورنو به وضوح قابل مشاهده است، کتابی که تلاش می‌کند باز تعریفی از دیالکتیک در دوره‌ای که «فلسفه، که یک مرتبه منسوخ شده به نظر رسید، به حیات ادامه می‌دهد تا لحظه‌ای را بفهمد و بیابد که از دستش داده و از نظرش به دور مانده است» ارائه دهد.

تاریخچه مکتب فرانکفورت

جنبش فرانکفورت در سوم فوریه ۱۹۲۳ در دانشگاه فرانکفورت با کمک‌های فلیکس ویل پایه گرفت. اعضای اولیه مؤسسه لنو لونتال، کارل گراونبرگ (اولین رئیس مؤسسه)، هنریک گروزم، کارل آگست ویدفاگل، فرانس بورکنو و جولیان گمپرژ بودند. شخصیت‌های مشهورتری مانند فریدریش پولاک، والتر بنیامین و تندور آدورنو در دهه ۱۹۲۰ و کمی پس از شکل گیری مؤسسه به آن پیوستند. به تدریج افراد دیگری مانند هربرت مارکوزه، اریک فروم و ماکس هورکهایمر، در دهه ۱۹۳۰ به مؤسسه گرویدند. اولین رئیس مؤسسه گراونبرگ بود. گراونبرگ در سال ۱۹۲۹ دچار سکت قلبی شده و در ژانویه ۱۹۳۰ هورکهایمر به عنوان رئیس مؤسسه انتخاب شد و نقش خود را به عنوان مهم‌ترین رهبر مکتب فرانکفورت تثبیت کرد. در سال ۱۹۳۳ در پی به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان، مؤسسه کار خود را در این کشور متوقف کرد و اعضای آن به ژنو، لندن، پاریس و آمریکا گریختند. در سال ۱۹۳۵ بسیاری از نمایندگان مکتب به پاریس رفتند، ولی خیلی با انزجار و شتاب آنجا را ترک کردند، زیرا نظریاتشان در آن سرزمین قابل درک نبود و صدایشان هیچ پژوهشی در محافل روشنفکری فرانسه ایجاد نکرد. تا سال ۱۹۴۰ تقریباً اغلب اعضا به آمریکا مهاجرت کرده بودند و برعکس فرانسه، در آنجا مورد استقبال قرار گرفتند و افکارشان طرفدارانی پیدا کرد.

برنامه درسی فرهنگ والا و فرهنگ توده‌ای

یکی از سوالات فرهنگی مرتبط با تعلیم و تربیت این است که برنامه درسی مدرسه دنباله رو چه فرهنگی باید باشد؟ این اساسی‌ترین سؤال هادر برنامه درسی است. هرچند سؤال مذکور در مکان‌های گوناگون جواب‌های مشخصی دارد. اما پذیرش هر یک تناقض‌ها و ناهماهنگی‌هایی نیز به دنبال دارد. به طور عام محتوای درسی که قرار است از سوی مدرسه به دانش آموزان عرضه شود ممکن است متأثر از فرهنگ نخبگان، آوانگارد‌های سیاسی، دینی و علمی باشد. در حالت دوم ممکن است متأثر از فرهنگ عامه پسند و نیازهای کوجه و بازار باشد و در حالت سوم امکان دارد معجونی از خواص هر دو فرهنگ والا و عامه چسند را به نسبت خاص دارا باشد.

مفهوم اصلی آن، که بسیار مورد توجه آدورنو و هورکهایمر بود، اظهار می‌کند که «گناه نخستین» تفکر، به تلاش برای حذف هر چیزی غیر از تفکر بر می‌گردد، تلاشش توسط فاعل (سوژه) برای بلعیدن ابژه (شی)، کوششی برای بدست آوردن هویت. این «[[تقلیل‌گرایی|تقلیل دادن» تفکر را شریک سلطه می‌کند. دیالکتیک منفی «برتری (فضیلت) ابژه» را نجات می‌دهد، نه به وسیله معرفت‌شناسی ساده لوحانه و یا رئالیسم متافیزیکی، بلکه بر بنیان «تمایز (از منظر جامعه شناختی)»، پارادوکس ونیرنگ: «منطق از هم پاشیدگی». آدورنو از هستی‌شناسی هایدگر انتقاد می‌کند، به این علت که او فکر می‌کند این تفکر، تجدی دوباره ایدئالیسم و مفاهیم هویت محور در ظاهر است، که توانسته بر سنت فلسفی غلبه یابد.

هربرت مارکوزه در خانواده‌ای یهودی در برلین به دنیا آمد. در طول جنگ جهانی اول در ارتش آلمان خدمت کرد. او سپس عضو شورای سربازان بود که در قیام ناکام سوسیالیست‌های اسپارتاکیست شرکت داشت. بعد از کامل‌کردن تزهای دکترای تخصصی خود در دانشگاه فرایبورگ در سال ۱۹۲۲ با موضوع رمان آلمانی به برلین بازگشت و به کار انتشارات پرداخت.

از میان نظریه پردازان اصلی مکتب فرانکفورت فقط مارکوزه بود که نسبت به اهمیت و مرکزیت فرهنگ توده‌های برای زندگی روزمره در جامعه سرمایه داری اخیر تا حدی خوش بینی نشان می‌داد. مارکوزه که در ابتدا همان دیدگاه‌های انتقادی آدورنو و هورکهایمر را داشت، بعدها شاهد پیدایش پادفرهنگ هیپی‌ها در اواخر دهه ۱۹۶۰ بود و تفسیر خویش را از فرهنگ توده‌ای مورد بازبینی قرار داد. مارکوزه، خصوصاً تحت تاثیر شیوه استفاده پادفرهنگ از همان فرآورده‌های صنایع فراغتی و مصرفی سرمایه‌داری اخیر، به‌خصوص موسیقی و مد توده‌ای، برای شورش مستقیم علیه نهادهای مسلط سرمایه‌داری، مانند کار، آموزش و پرورش، خانواده و سیاست مرسوم، قرار گرفت.

با این حال دوره نسبتاً کوتاه پادفرهنگ، و همچنین نهضت‌های فرهنگی بعدی جوانان که بر محور موسیقی و سبک زندگی می‌گشت، مانند پانک راک، از نظر خیلی‌ها تاییدی بود بر درستی بنیادین نقد مکتب فرانکفورت از فرهنگ توده‌ای؛ بنابراین، به گفته باتومور، «دامنه محدود و سرعت زوال، یا همانندگرادی پادفرهنگ، در واقع، می‌توانست نیروی صنعت فرهنگ را عیان سازد». او در کتاب انسان تک‌ساختی توضیح می‌دهد که جامعه صنعتی می‌تواند با سهم کردن کارگران در مصرف‌گرایی کاری کند که آنان اسارت خود را آزادی بدانند

Fourier -97

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

فرانسوا ماری شارل فوریه اقتصاددان سوسیالیست اهل فرانسه و از مخالفان اقتصاد کلاسیک و از طرفداران راه‌اندازی تشکل‌های تعاونی در اقتصاد است.

فوریه در سال ۱۷۷۲ در شهر بزانشون فرانسه چشم به جهان گشود و زندگی آرامی داشت. او قسمت اعظم از زندگی خود را به‌عنوان حسابدار جزء، در یک تجارت‌خانه شهر لیون، به‌کار مشغول بود و با یک پس‌انداز اندک، گوشه عزلت اختیار کرد. فوریه هرگز همسر اختیار نکرد و همین وضع در روحیه و آثار او موثر بود. سرانجام، وی در سال ۱۸۳۷ چشم از جهان فرو بست.

مهم‌ترین آثار وی عبارتند از نظریه حرکات چهارگانه، نظریه وحدت جهانی، دنیای جدید صنایع و شرکت‌ها و صنعت دروغین. بزرگترین افتخار او، پیش‌قدمی در نهضت تعاونی است و در بسیاری دیگر از مسائل نیز اندیشه‌های نبوغ‌آمیز داشته‌است.

Kropotkin -98

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

شاهزاده پتر آلکسیویچ کروپوتکین ۹ دسامبر ۱۸۴۲ - ۸ فوریه ۱۹۲۱، جانورشناس، جغرافی‌دان، انقلابی، نویسنده، نظریه‌پرداز در رشته تکامل، اقتصاددان و فیلسوف آنارشیت روس بود.

کروپوتکین به خاطر فعالیت‌های آنارشستی‌اش در ۱۸۸۳ دستگیر و محکوم به پنج سال حبس شد. او بعد از سه سال آزاد شد و تا سی سال فعالیت‌های آنارشستی خود را در لندن ادامه داد. بعد از انقلاب اول روسیه در سال ۱۹۰۵ او به روسیه بازگشت و بقیه عمر خود را صرف نوشتن کرد. او مخالف اندیشه‌ها و عمل‌لنین بود و به یک مدل اجتماعی مرکب از کمونیسم و سوسیالیسم و مستقل از حکومت اعتقاد داشت.

پتر کروپوتکین سرانجام در ۸ فوریه ۱۹۲۱ در دیمیتروف (شهری نزدیک مسکو) درگذشت.

NIEO – Internationell Ekomomisk Ordning -99

طرحی بود که در جریان کنفرانس سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۴ در مورد تجارت و توسعه بین‌المللی، از طرف تعدادی از کشورهای در حال توسعه مطرح شد. هدف این خواسته تأمین و حمایت از منافع کشورهای در حال توسعه بود. در این طرح کمک‌های بیشتر در زمینه توسعه و نیز کاهش تعرفه‌ها و محدودیت‌های تجاری برای کشورهای در حال توسعه گنجانده شده بودند. هدف از طرح بازنگری در نظم اقتصادی موجود و تجدید نظر در اصول آن با در نظر داشت منافع کشورهای جهان سوم بود. جایگزین کردن نظم برخاسته از کنفرانس برتون‌وودز که تأمین‌کننده منافع کشورهای پیشرفته بویژه ایالات متحده بود، با نظمی عادلانه از جمله مطالبات این کشورها بود. اصول کلی نظم نوین اقتصادی که کشورهای درخواست‌کننده خواهان آن بودند عبارتند از:

- ۱- کشورهای در حال توسعه باید این امکان را داشته باشند که بر فعالیت‌های شرکت‌ها و کنسرن‌های بین‌المللی در کشورشان نظارت داشته و قوانین مناسبی برای فعالیت آنها وضع کنند.
 - ۲- به کشورهای در حال توسعه باید این امکان داده شود که در صورت نیاز و بر اساس شرایط عادلانه و توافق، دارائی‌ها و امکانات این شرکت‌ها را ملی اعلام کنند.
 - ۳- به این کشورها باید اجازه داده شود که بتوانند نهادهای همکاری مانند اوپک که اصول و اهداف آن تأمین منافع کشورهای عضو است، بنا کنند. سایر کشورها باید چنین حقی را به رسمیت بشناسند و متعهد شوند که از هرگونه ممانع تراشی یا دخالت نظامی، سیاسی و اقتصادی خودداری کنند.
 - ۴- تجارت بین‌المللی باید با هدف ایجاد ثبات، برابری، قیمت عادلانه مواد خام و برداشتن موانع موجود در مقابل تولیدات کشورهای جهان سوم که در شکل تعرفه‌های گمرکی می‌باشند، و نیز انتقال تکنولوژی و کمک‌های فنی پیوسته به کشورهای در حال توسعه تنظیم و تدوین گردد.
- این طرح با مخالفت کشورهای صنعتی به ویژه ایالات متحده و انگلستان روبرو شد و در طی دوره دوم جنگ سرد به فراموشی سپرده شد.

Another Development -100

توسعه از نوع دیگر.

Ronald Reagan -101

رونالد ریگان، رئیس‌جمهور آمریکا در دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی.

SDI, Strategic Defence Initiative -104 ,103 ,102

ابتکار دفاع استراتژیک یکی از طرح‌های دفاعی ایالات متحده‌ی آمریکا در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان بود. این طرح در محافل رسانه‌ای به جنگ ستارگان شهرت یافته بود. این اقدامی دفاعی در برابر حملات احتمالی

موشک‌های دوربرد حامل کلاهک‌های اتمی شوروی سابق با استفاده از سلاح‌هایی که در ماهواره‌ها تعبیه شده بود و در آن‌ها از انواع و اشکال اشعه‌های لیزر استفاده می‌شد، بود. پروژه‌ی جنگ ستارگان به دلیل هزینه‌های سنگین، انتقادات شدید محافل تکنولوژیک و سیاسی در سال ۱۹۹۳ رسماً متوقف شد. مدافعین این پروژ بر این باور بودند که دست‌آورد آن برقراری یک چتر حمایتی اتمی در فضا بود که به سقوط کمونیسیم شوروی که جدی‌تری منتقد این پروژه بود، کمک کرد. این پروژه در مجموع ۴۴ میلیارد دلار آمریکایی هزینه برداشت و از جدی‌ترین حامیان آن ادوارد تله بود. منتقدین این پروژ معتقد اند که آن چه که در درجه اول موجب فروپاشی سیستم کمونیستی شوروی شد، رفرم‌های گورباچف و شرایط داخلی این نظام بود. جدی‌ترین منتقد این پروژ جامعه‌ی فیزیکدانان آمریکا بود.

Boris Jeltsin -105

بوریس یلتسین.

Charles Taylor -106

چارلز تایلر یکی از سرکردگان جنگ داخلی در لیبریا بود. او رئیس جمهور این کشور در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۳ بود.

Complex Humantrarin emergencies -107

"دخالت‌های بشردوستانه در شرایط پیچیده‌ی انسانی" را می‌توان چنین تعریف کرد که در شرایط که تخصصات و نزاع‌های داخلی در رابطه‌ی دولت - ملت بگونه‌ای حاد می‌شود که دیگر دولت و سیستم سیاسی نمی‌تواند امنیت جانی و زندگی روزمره شهروندان غیرنظامی را تأمین کند، در آن صورت

دخالت از طرف جامعه‌ی بین‌المللی مشروع می‌شود. نمونه‌هایی که در طی دو دهه‌ی گذشته، که این دخالت بسیار معمول شده است، دخالت در آنگولا، لیبریا، سومالی، یوگسلاوی سابق است. در وضعیت دشوار سیاسی و جنگی مردم غیرنظامی بصورتی ناخواسته درگیر و قربانی می‌شوند. نیاز به دخالت بشر دوستانه زمانی عاجل می‌شود که شرایط نزدیک به فاجعه می‌شود.

ویژگی‌هایی که به چنین دخالت‌هایی مشروعیت می‌دهد طبق پرنسیپ‌های سازمان ملل متحد عبارتند از:

- عدم دسترسی به آب آشامیدنی و نیز برطرف کردن ضروریات بهداشتی و استحمام.
- فقدان مواد غذایی و تغذیه.
- سر پناه و فقدان امکان برنامه ریزی جهت تأمین آن.
- مراقبت‌های بهداشتی.
- کنترل بیماری‌های واگیر.
- نظارت بر بهداشت عمومی.
- منابع انسانی و آموزش.
- هماهنگی بین گروه‌های کمک.

NAFTA -108

North American Free Trade Agreement

قرارداد تجارت آزاد آمریکای شمالی یک سازمان منطقه‌ای است که در ۱۹۹۱ پایه‌ریزی شد. این سازمان اقتصادی سه عضو دارد که عبارتند از آمریکا، کانادا، و مکزیک. این سازمان در سال ۲۰۰۷ از لحاظ برابری قدرت خرید در جهان مقام اول را داشت.

طبق موافقتنامه نفتا تمام محدودیت‌های تجارت و سرمایه‌گذاری میان کانادا، مکزیک و آمریکا در مدت ۱۵ سال بتدریج از بین می‌رفت. اکثر تعرفه‌های تجارت محصولات کشاورزی میان آمریکا و مکزیک به سرعت برداشته شد و تعرفه ۶ درصدی محصولات کشاورزی (شامل ذرت، شکر و برخی میوه‌ها و سبزی‌ها) در مدت ۱۵ سال برداشته شد. تعرفه خواربار و منسوجات قرار بود در مدت ده سال در هر سه کشور حذف شود. مکزیک قرار بود بخش مالی خود را به روی سرمایه‌گذاری آمریکا و کانادا بگشاید و تمام محدودیت‌ها تا سال ۲۰۰۷ برداشته شود.

Zapatista -109

زباتیست‌ها یک جنبش چپ‌گرا است که از کشاورزان منطقه‌ی جنوبی مکزیک بنام چیبیاپاس تشکیل شده است. این جنبش انقلابی کشاورزان از سال ۱۹۹۴ که در روز اول سال نو بر علیه قدرت مرکزی شورش کردند رسمیت یافته است. فرمانده مارکوس رهبر و چهره‌ی تبلیغاتی این جنبش است.

Naturahushållning -110

اقتصاد طبیعی یا اقتصاد معیشتی نوعی سیستم اقتصادی است که شکل پرداخت‌ها برخلاف اقتصاد پولی بشکل طبیعی و یا پایا پا صورت می‌گیرد، بعبارت دیگر از طریق کالا و یا محصولات کشاورزی و یا کار و خدمات. امروزه آزمایش‌ها و تجربه‌های متعددی در مقیاس کوچک و بزرگ در این مورد موجود است. حتی الگویی وجود دارد که خدمات و یا کالا ارائه شده در یک بانک اطلاعاتی ذخیره می‌گردد که بعداً زمانی که طرف مورد معامله نیاز داشت، باز پرداخت شود.

Cole -111

ناو آمریکایی

WTO -112

سازمان تجارت جهانی تنها سازمان بین‌المللی است که فعالیت‌اش در ارتباط با قوانین تجاری بین کشورها در عرصه بین‌المللی است. این سازمان در پی مذاکرات و توافق بین کشورهای صنعتی جهان بوجود آمده و قوانین آن مورد تائید پارلمان این کشورها قرار گرفته است. هدف این سازمان کمک به تولید کنندگان کالا، خدمات، صادرکنندگان کالا، واردکنندگان و بازرگانی است. این سازمان پس از دوری از گفتگوها که از سال ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۴ جریان داشت، در اول ژانویه ۱۹۹۵ در شهر ژنو سوئیس بوجود آمد. ۱۵۳ کشور عضو این سازمان اند. بودجه آن در سال ۲۰۱۰ رقمی معادل ۱۹۴ میلیون فرانک سوئیس بود و مدیر آن پاسکال لامی است.

Seattle -113

سیاتل شهری در ایالت واشنگتن کشور آمریکا.

Nixon -114

نیکسون

Stagflation -115

رکود تورمی یا ایستایی تورمی به وجود همزمان تورم و رکود اقتصادی گفته می‌شود.

رکود در تعریف اقتصادی به دو دوره سه‌ماهه پیاپی رشد منفی در اقتصاد یک کشور اطلاق می‌شود.

«دوره‌ای که کاهش معنی دار در چهار عامل تولید، درآمد، اشتغال و تجارت ایجاد شود.» این دوره معمولاً حداقل بین ۶ ماه تا یکسال است. به این ترتیب می‌توان رکود بر این اساس به معنای کاهش یافته بودن رشد تولید ناخالص داخلی واقعی است.

تورم از نظر علم اقتصاد اشاره به افزایش سطح عمومی تولید پول، درآمدهای پولی و یا قیمت است. تورم عموماً به معنی افزایش غیرمتناسب سطح عمومی قیمت در نظر گرفته می‌شود. تورم، روند فزاینده و نامنظم افزایش قیمت‌ها در اقتصاد است.

تعریف

رکود و تورم وقتی به هم می‌رسند شرایط ویژه‌ای را در اقتصاد رقم می‌زنند.

شرایطی که در آن نه رکود به تنهایی حکم‌فرمایی می‌کند و نه تورم؛ فقط بر اقتصاد مستولی می‌شود. بلکه در این شرایط، رکود و تورم با یکدیگر عجین می‌شوند و «رکود تورمی» را دامن می‌زنند. این دو در کنار هم زمینه‌ای پدید می‌آورند که در آن، از رکود، بیکاری زاده می‌شود و از تورم نیز بالطبع افزایش قیمت دسته‌جمعی کالاها به وجود می‌آید. یعنی در این شرایط اقتصاد باید با دو معضل هم‌زمان دست‌وپنجه نرم کند، که برآمدن هماهنگ از پس آن دو امری به شدت دشوار به نظر می‌آید. زیرا سلاحی که برای کاهش تورم به کار می‌رود (کاهش نقدینگی) از آن طرف بر رکود دامن می‌زند، و شکست رکود نیز از طریق تزریق منابع مالی و نقدینگی به تورم می‌انجامد، و این چرخه اگر پیش رود «رکود تورمی» بزرگ و بزرگتر می‌شود.

عوامل ظهور رکود تورمی

بسیاری از کارشناسان عوامل اقتصادی را تنها دلیل بروز رکود تورمی می‌دانند. ریشه‌های رکود تورمی در ویژگی‌های ساختاری هر اقتصاد، میزان کارایی سیاست‌های پولی و مالی، ساختار بودجه‌ای دولت، میزان کشش‌پذیری سرمایه‌گذاری نسبت به نرخ بهره، چگونگی جانشینی جبری، الگوهای مصرف، پس‌انداز و سرمایه‌گذاری و میزان نقش دولت در اقتصاد نهفته است. عواملی که در تشدید یا بروز این پدیده در برخی کشورها دخیل بوده‌اند همان عوامل به نوبه خود باعث مقابله و خروج از این وضعیت در کشورهای دیگر شده‌اند.

اما کارشناسانی هم هستند که عوامل سیاسی- اجتماعی را دامن‌زننده بحث رکود تورمی می‌دانند. کارشناسان معتقدند که دلایل رکود توأم با تورم هم اقتصادی است و هم سیاسی- اجتماعی. به اعتقاد آنها یکی از اصلی‌ترین دلایل بروز رکود تورمی افزایش هزینه تولید است. افزایش هزینه تولید جدا از اینکه دلایل اقتصادی دارد دلایل سیاسی هم دارد. تغییرات مکرر مدیران و مسئولان و از سوی دیگر تصمیماتی که به صورت دقیق گرفته نمی‌شود یکی از اصلی‌ترین دلایل افزایش هزینه تولید است. همچنین این امر موجب اسراف سرمایه‌ها و سردرگمی سرمایه‌گذاران می‌شود و همین موضوع به روشنی افزایش هزینه تولید را دامن می‌زند. ساختار مکرر قوانین و ناکارآمدی ساختار اقتصادی و از سوی دیگر بی‌ثباتی در ابلاغیه‌ها و دستورنامه‌ها از دیگر عواملی است که هزینه تولید را افزایش می‌دهد و به بروز رکود تورمی می‌انجامد. طولانی شدن پروژه‌های دولتی هم یکی از عواملی است که به شدت در بروز رکود تورمی دامن می‌زند.

راه‌های درمان

اقتصاددانان برای رکود و تورم به طور جداگانه، درمان‌های کم و بیش ساده‌ای داشتند که عمدتاً بر اساس نظریه کینز، اقتصاددان انگلیسی، مبتنی بود. رکود و کساد، ناشی از کمبود تقاضای موثر دانسته می‌شد و درمان آن هم نیازمند سیاست‌های پولی و مالی انبساطی بود. دولت هزینه‌های عمرانی را افزایش می‌داد، از مالیات‌ها می‌کاست و با خرج کردن بیش از درآمدهایش (سیاست کسر بودجه آگاهانه) تقاضای موثر را افزایش می‌داد (مجموعه این اقدامات که از

طریق بودجه دولت‌ها انجام می‌گیرد، سیاست‌های مالی نامیده می‌شود). در همین حال، بانک مرکزی نیز با افزایش حجم پول و نقدینگی در گردش و کاهش نرخ بهره، سیاست انبساطی پولی را به اجرا می‌گذاشت که با افزایش سرمایه‌گذاری و مصرف، تقاضای کل را بالا می‌برد و رکود و کساد را تخفیف می‌داد.

تورم، گرچه ممکن بود دلایل پیدایش آن متفاوت باشد و در نتیجه اقدامات تکمیلی دیگری را نیز ضروری سازد، اما درمان آن در هر حال نیازمند سیاست‌های پولی و مالی انقباضی بود. کنترل حجم نقدینگی، افزایش نرخ بهره، افزایش مالیات‌ها، کنترل هزینه‌های دولت و بودجه بدون کسری (یا حتی دارای مازاد) از جمله این تدابیر به شمار می‌رفتند که با کاستن از تقاضای کل، تورم را کاهش می‌دادند. به این ترتیب تدابیر موردنیاز برای مبارزه با تورم دقیقاً برعکس تدابیری هستند که برای مبارزه با رکود اقتصادی باید به کار گرفته شوند.

اصلاح ساختار اقتصادی، شایسته‌سالاری، افزایش بهره‌وری تولید و صنعت از راه‌حل‌های جلوگیری از عمق گرفتن رکود تورمی است. البته این راه‌حل‌ها همگی طولانی مدت هستند و باید دانست که مقاومت در مقابل معضلات و عدم تغییر سیاست‌ها شرط تاثیرگذاری این عوامل هستند.

The Washington consensus -116

اجماع واشینگتن

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

توافق واشینگتن پیمانیست بر سر آزادسازی بازارها، خصوصی‌شدن شرکت‌های دولتی و سیاست‌های دیگری که مشوق سرمایه‌گذاری خارجی است، مانند کاهش رسمی ارزش پول رایج و نظارت زدایی.

تاریخچه

واژه اجماع واشینگتن در سال ۱۹۸۹ ابداع شد. اولین بار این واژه توسط ویلیام سون در مقاله‌ای برای کنفرانس انستیتو اقتصادهای بین‌المللی استفاده شد. کنفرانس به منظور بررسی این موضوع برگزار شده بود که کدام یک از ایده‌های قدیمی اداره سیاست‌های اقتصادی آمریکای لاتین از سال ۱۹۵۰ بوسیله ایده‌های جدید که در سازمان همکاری اقتصادی و توسعه مناسب شمرده شده‌اند، کنار گذاشته شده است.

داستان در بهار ۱۹۸۹ اتفاق افتاد ویلیام سون در تایید منافع طرح برادی در یک کمیته مربوط به کنگره عنوان کرد که این سیاست خوبی برای کمک به کشورهای بدکار است که از عهده پرداخت بدهی خود برآیند.

اجماع واشنگتنی چیست؟

از سال ۱۹۸۰ به بعد مؤسسه صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و خزانه‌داری آمریکا، برای بهتر شدن اوضاع و خارج کردن ثمر از دست دولت، مجموعه‌ای را پیشنهاد کردند. این مجموعه مورد پذیرش دیگر کشورهای جهان قرار گرفت و به دلیل توسعه نیافتگی و نیاز به بانک جهانی آن را پذیرفتند. در حقیقت این کشورها آگاهانه یا ناآگاهانه به دلیل گرفتن وام یا کمک فنی، سعی در اجرای این بسته‌ی پیشنهادی کردند. به مجموعه‌ی این توصیه‌ها و پیشنهادها که می‌توان آن را حرکت به سمت کوچک‌سازی دولت نام گذاشت، اجماع واشنگتنی گفته شد. یکی از محورهایی که در سیاست‌های توسعه‌ای کشورهای غربی دنبال شد؛ خصوصی‌سازی بود. لذا روند خصوصی‌سازی در دولت‌های ریگان و تاچر از سال ۱۹۸۰ شکل گرفت و نقش محوری ایفا کرد. اما سیاست‌های توسعه‌ای لزوماً قابل تجدید نیست مگر آن که شرایط مشابهی باشد. بنابراین عمده‌ترین مانعی که باعث شد در جریان خصوصی‌سازی مشکلاتی ایجاد شود، فقدان نهادهای لازم در اقتصادهای توسعه‌ای بوده. در واقع هر اقتصادی باید مناسب با درجه توسعه‌یافتگی خود و نهادهایش تصمیم‌گیری کند و به واسطه‌ی تحول نهادی تحولی در تصمیم‌گیری بوجود آید. پس نتیجه‌ی بررسی طرفداران اجماع

واشنگتنی در اجرای سیاست‌ها این بود که باید نهادهای سیاسی صورت بگیرد. کسانی که سیاست‌های اجماع واشنگتنی را تجویز کردند، در حقیقت به دنبال توسعه‌ی خودشان بودند. آن‌ها معتقد بودند که بخش‌های دولتی باید واگذار شود، ولی چون بخش خصوصی کارآمد و با انگیزه‌ای وجود نداشت در این سیاست شکست خوردند. اجماع واشنگتنی اگر چه از این موضع دست برنداشت ولی عملاً در ادامه راه متوجه فقدان نهادهای شد. البته در دنباله سیاست اجماع واشنگتنی نظریه‌ی پسا واشنگتنی نیز شکل گرفت که طرفداران‌اش معتقد بودند باید دست از خصوصی کردن برداشت و ضمن آن که بخش دولتی هست، بخش خصوصی در کارآمدی بخش دولتی رشد کند و قدرت رقابت داشته باشد.

Cancun -117

کانکون، شهری توریستی در منتهی‌الیه شرق کشور مکزیک.

Chockterapi -118

شوک درمانی (اقتصادی)

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

منظور از شوک درمانی در علم اقتصاد رهاکردن قیمت‌ها و نظارت‌های ارزی، حذف یارانه‌های دولتی به طور ناگهانی و تجارت آزاد آبی درون یک کشور است که معمولاً به همراه خصوصی سازی گسترده ذخایر سابقاً در مالکیت دولت رخ می‌دهد. برجسته ترین اقتصاددانی که مبلغ چنین روشی بود جفری ساچز بود.

سیاست شوکی را میلتون فریدمن باب کرد. نهایتاً این مفهوم جذب مجموعه نظراتی در زمینه اقتصاد شد که گاهی از آن به ننولیب‌الیسم یاد می‌شود.

نخستین نمونه از شوک تراپی اصلاحات حامی بازار آزاد در شیلی در سال ۱۹۷۵ بود که پس از کودتای نظامی توسط آگوست پینوشه رخ داد و بر اساس آرای لیبرالی متمرکز در دانشگاه شیکاگو انجام شد. برجسته ترین اقتصاددانی که مبلغ چنین روشی بود پروفیسور جفری ساچز بود.

بنظر پروفیسور ساچز ریشه‌های شوک‌تراپی به برنامه‌های اقتصاد لیبرالی برمی‌گردد که در دوران بعد از جنگ در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۴۰ در آلمان غربی. اگر چه این نوع نگاه اقتصادی ناچار شد راه برای طرح نظرات اقتصادی کینر و شیوه‌ی تفکر جامعه‌ی رفاه کشورهای اسکاتلندی در سال‌های رونق دهه‌های پنجاه و شصت شد. معهداً در سال‌های ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ کنترل قیمت‌ها و حمایت دولتی در آلمان در یک دوره کوتاهی به سیاست اقتصادی تبدیل شد. موافقین شوک‌تراپی بر این باورند که این روش خود موجب "بیداری دوباره‌ی" اقتصاد آلمان غربی شد. چنین راهکاری را باید در ارتباط با پیشینه‌ی قبلی دولت که تلاش در کنترل اقتصاد کشور داشت، دید که البته بعداً برای تفکر ننولیب‌رالی مسئله‌ساز شد. به عنوان مثال نگاه جامعه رفاه به عدالت اجتماعی و برنامه‌های سوسیالیستی کشورهای اسکاتلندی از دیدگاه ننولیب‌رالی استبدادی تلقی می‌شد. با به‌کارگیری شیوه‌ی تفکر اقتصادی "شوکی تراپی" اقتصاد دولتی آلمان غربی یک شبه زیر و رو شد و به اقتصاد بازار تبدیل شد. این نوع از اشکال بازار پلاتفرمی (عزیمتگاهی، نقطه‌ی پرشی) برای تنوری‌های اقتصادی ننولیب‌رالی که در دهه‌ی ۱۹۸۰ به آزمایش درآمد، که حاصل آن بحران بزرگ بدهکاری‌های این کشورها بود که در ماه اوت سال ۱۹۸۲ شروع شد.

در آغاز دهه ۱۹۹۰ ساچز کشورهای اروپای شرقی و نیز اتحاد جماهیرشوروی سابق را ترغیب به برداشتن کنترل و حمایت دولتی بر اقتصاد و فروش دارایی‌های آن را کرد. او به آن‌ها توصیه می‌کرد که بگذارند جریان سرمایه "اقتصاد دوران کمونیستی را خلع سلاح" کنند. شوک‌های اقتصادی وارد شده موجب و مشوق تغییرات رادیکال در ساختارهای اقتصادی این کشورها شد. شکاف بین ثروتمندان و فقرا بیشتر شد و موج گسترده‌ای از پرولتاریزه شدن نیروهای کار به راه افتاد. شوک تراپی از هر جهت مورد انتقاد قرار گرفت، هم از طرف سوسیال لیبرال‌ها و هم سوسیالیست‌ها.

اشاره‌ی منتقدین بیشتر بر گسترش وسیع بیکاری، فقر و شکاف طبقاتی که پی‌آمد آن افزایش بزهکاری و جنایت بود. مجموعه‌ی این‌ها مابازای کارکرد نیروهای بازار در یک اقتصاد غیر کنترل شده و محدودیت شدید بخش عمومی بود. و بروز چنین معضلاتی و تشدید مبارزه‌ی طبقاتی به عنوان یکی دیگر از پی‌آمدهای آزادسازی و برداشتن کنترل و نظارت بر سرمایه و اقتصاد یک کشور بوده و کاملاً با تئوری‌های اجتماعی و سوسیالیستی منطبق است و نشان می‌دهد که نئولیبرالیسم و شوک درمانی چنین پی‌آمدهایی را با خود دارد. دقیقاً از همین جنبه است که باید دست رد به نئولیبرالیسم و شوک درمانی زد.

طرفداران نئولیبرالیسم معتقدند که علت بروز چنین معضلات مشکل آفرینی در درجه‌ی اول استفاده و به کار گرفتن نادرست این تئوری بوده است. سرشناس‌ترین شخصیت و مدافع تئوری شوک درمانی اقتصاددان آمریکایی میلتن فریدمن است که مورد ستایش و تشویق مارگارت تاچر بود. فریدمن از معماران اقتصاد شیلی در دوران رژیم پینوشه بود.

The third way -119

در سیاست راه سوم موضعی شبیه به میانه‌گرایی است که با دفاع از ترکیب متغیری از خط‌مشی‌های سیاسی دست راستی و اجتماعی دست چپی برای آشتی دادن سیاست‌های راست و چپ تلاش می‌کند. راه سوم به عنوان یک بازاریابی جدی سیاست‌های مختلف جنبش‌های چپ میانه ترقی خواه در پاسخ به شک و تردید بین‌المللی در مورد کارآمدی مداخله اقتصادی ایجاد شد که پیشتر از سوی اقتصاد کینزی ترویج می‌شد و در تقابل با محبوبیت فزاینده لیبرالیسم اقتصادی و لیبرالیسم اجتماعی قرار داشت. بیل کلینتون و تونی بلر، از پیروان اولیه «راه سوم» بودند. راه سوم مورد حمایت پاره‌ای از جنبش‌های سوسیال دموکراسی و سوسیال لیبرال است.

تونی بلر سرشناس‌ترین سوسیال دموکرات طرفدار راه سوم است. او مدعی بود که سوسیالیسمی که او از آن حمایت می‌کند، مبتنی بر مفاهیم سنتی سوسیالیسم است. بلر می‌گفت "سوسیالیسمی که من از آن حمایت می‌کنم، مجموعه‌ای از ارزش‌های مبتنی بر مفاهیم عدالت اجتماعی است. دوران سوسیالیسم به عنوان یک سیستم خشک جبرگرایی اقتصادی به درستی به سر آمده است". بلر چنین عنوان می‌کرد که "سوسیالیسمی" را در سیاست درست می‌داند که وابستگی افراد را به یک دیگر را به رسمیت می‌شناسد و مدافع عدالت اجتماعی بوده، یک پارچگی اجتماعی ارج ندارد و خواهان ارزش و امکانات برابر برای شهروندان باشد. تئوریسین راه سوم آنتونی گیدنز (آنتونی گیدنز از مشهورترین جامعه‌شناسان بریتانیایی است. گیدنز در محافل علمی و آکادمیک و برای اهل جامعه‌شناسی بیش از همه به دلیل نظریه ساختاربندی و نگاه کل‌نگرانه به جامعه‌های مدرن شناخته می‌شود. به درستی او را به عنوان برجسته‌ترین و شناخته‌شده‌ترین کسی از میان زنده‌ها می‌شناسند که به علم جامعه‌شناسی چیزهایی افزوده است. عضو شورای مشورتی بنیاد تحقیقات خط‌مشی عمومی بریتانیا بوده. او همچنین در دوره نخست‌وزیری تونی بلر، مشاور او بوده و از قرار معلوم همچنان هم مشاور نخست‌وزیری بریتانیا است. به باور خیلی از تحلیل‌گران، نظریه راه سوم گیدنز بوده که جهت‌گیری سیاسی و اقتصادی تونی بلر و همچنین بیل کلینتون را رقم زده است. او در این نظریه، در پی جستن راهی میانه بین اندیشه‌های اقتصادی چپ و راست است؛ راهی که شاید به نظر دست‌نیافتنی برسد اما راه‌گشای سیاست‌های معاصر دو تا از موثرترین دولت‌های معاصر جهان بوده است). که تئوری راه سوم درک معمول سنتی از سوسیالیسم را رد کرده و به جای آن مفهوم جدیدی از سوسیالیسم آنتونی کروسلند به عنوان یک دکترین اخلاقی که در آن دولت سوسیال دموکرات باید سوسیالیسم اخلاقی را در پیش گیرد، که هدف‌اش برطرف کردن عناصر ناعادلانه سرمایه‌داری با ارائه رفاه اجتماعی می‌باشد. این سوسیالیسم از سوسیالیسم معاصر از ادعای مارکسیستی در ضرورت ناپودی سرمایه‌داری فراتر است. بلر در سال ۲۰۰۹ رسماً از "سرمایه‌داری نوین" اعلام حمایت کرد. چنین حمایتی بر این پایه استوار بود که برای رسیدن به برابری و عدالت در اجتماع از طریق راهکارهایی مانند افزایش مهارت‌ها، ظرفیت‌ها و استعدادهای تولیدی بود. او در عین حال باز تقسیم عادلانه‌ی درآمدها را رد می‌کرد. تأکید حمایت او در ایجاد ثبات در بودجه‌ی دولتی و امکان برابر و مسئولیت فردی و نیز محدود کردن و غیر متمرکز کردن قدرت دولت تا حداکثر ممکن. تشویق به مشارکت بخش دولتی و خصوصی، بهبود عرضه‌ی نیروی کار، سرمایه‌گذاری در توسعه‌ی

انسانی و حمایت از محیط زیست. راه سوم از طرف برخی محافظه‌کاران و لیبرال‌های مدافع سرمایه‌داری بازار آزاد، مورد انتقاد قرار گرفت. این تنوری به شدت از طرف بسیاری از سوسیال‌دمکرات‌ها، طرفداران سوسیالیسم دمکراتیک و کمونیست‌ها مورد انتقاد قرار گرفت. کمونیست‌ها بویژه آن را به عنوان خیانت به ارزش‌های چپ ارزیابی کردند. باید اشاره کرد که پاره‌ای تفاوت‌ها بین نظرات حامیان راه سوم در اروپا و آمریکا وجود دارد.

Clinton and Blair -120

کلینتون و تونی بلیر.

UNDP -121

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

برنامه پیشرفت و توسعه ملل متحد، یا به عبارت دیگر، شبکه‌های جهانی توسعه ملل متحد، بزرگترین مرجع کمک‌کننده برای توسعه این کشورها در سطح جهان است. UNDP، هیأت اجرایی در داخل انجمن‌های اقتصادی و اجتماعی این ملل است. مدیر اجرایی برنامه این سازمان UNDP سومین عضو ارشد سازمان ملل متحد پس از معاون سازمان ملل متحد و جانشین وی است.

اداره مرکزی UNDP در شهر نیویورک، بطور کامل با مشارکت اختیاری کشورهای عضو این سازمان، بنیان نهاده شد. این سازمان در ۱۶۶ کشور، دفتر دارد که با دولتهای محلی همکاری دارند تا چالشهای مربوط به توسعه کشور، ظرفیت ساخت و ساز و ظرفیت توسعه محلی را حل کنند. علاوه بر این، UNDP بصورت بین‌المللی با دیگر کشورها نیز ارتباط دارد تا به آنها کمک کند تا به (MDGS)، برنامه اهداف توسعه هزاره، دسترسی پیدا کند.

UNDP، در این میان، مشاوره‌های کارشناسی، آموزشی و کمکهایی را برای پیشرفت و توسعه کشورها بویژه کشورهای کمتر توسعه یافته ارائه می‌دهد. برای انجام برنامه MPGS، تشویق این کشورها برای توسعه جهانی، UNDP بیشتر روی کاهش فقر، ایجاد دولتهای دمکراتیک، آموزش راههای پیشگیری از بیماری‌هایی نظیر ایدز، حفظ محیط زیست و انرژی و مقابله با بحرانها و بازسازی و اصلاح، تمرکز دارد. UNDP، همچنین کشورها را در مورد حمایت از حقوق بشر و پررنگ‌تر شدن حضور زنان در تمامی برنامه‌ها تشویق می‌کند.

به علاوه، UNDP همه ساله گزارشهایی در مورد توسعه انسانی منتشر می‌سازد تا برنامه‌های مربوط به پیشرفت و توسعه کشور را مورد ارزیابی و بررسی قرار دهد. علاوه بر اینها، گزارشهایی نیز در سطح محلی، منطقه‌ای و ملی در این راستا به چاپ می‌رسد.

گزارش توسعه انسانی

از سال ۱۹۹۰، این سازمان همه ساله گزارش توسعه انسانی را بر اساس شاخص‌های توسعه انسانی، منتشر ساخته است.

Human security -122

امنیت انسانی پارادیمی در حال رشد برای درک آسیب پذیری جهانی است که طرفداران آن مفهوم سنتی از امنیت ملی را با این استدلال که مرجع مناسب برای امنیت باید فرد باشد نه دولت، به چالش می‌کشد. امنیت انسانی باید مردم محور باشد. چنین درکی حاصل یک رشته تحقیق و مطالعه در عرصه‌های مختلف توسعه از جمله روابط بین‌الملل، مطالعات استراتژیک و حقوق بشر است. گزارش برنامه توسعه سازمان ملل در سال 1994 در مورد توسعه انسانی به عنوان نقطه عطفی در امنیت انسانی تلقی می‌شود که در تأکید و بحث در مورد "رهایی از نیاز" و "رهایی از ترس" برای افراد را بهترین راه برای چالش و غلبه بر ناامنی جهانی تلقی می‌کند. منظور از امنیت انسانی به چالش کشیدن

نابرابری‌های جهانی است، برای رسیدن به آن باید نوعی همکاری بین سیاست خارجی کشورها و رویکرد آن‌ها نسبت به بهداشت جهانی بوجود بیاید. علیرغم چنین ضرورتی منافع دولت‌ها منافع مردم را تحت الشعاع قرار می‌دهد. به عنوان مثال، سیاست خارجی کانادا، "سه DS"، مورد انتقاد قرار گرفته است که به توسعه‌ی نظامی بیشتر توجه دارد تا توسعه‌ی صنعتی و اقتصادی.

ظهور گفتمان امنیت انسانی محصول همگرایی یک سری عوامل در پایان جنگ سرد بود. این عوامل سلطه‌ی پارادایم نورنالیستی دولت‌ها را به چالش کشید، "استراتژی نظامی تخریب متقابل" و تأمین امنیت با رویکرد نظامی و به طور خلاصه یک مفهوم گسوده‌تر از امنیت به دست آمد. چنین چالشی با تسریع گلوبالیزاسیون و عدم موفقیت ساختمان دولت‌های لیبرال بواسطه‌ی لیبیک گفتن با سیاست "اجماع واشنگتن"، تعدیل یافتن خطر و تهدید جنگ هسته‌ای بین ابرقدرت‌ها، گسترش و تحکیم دموکراسی و ارزش‌های بین‌المللی در مورد حقوق بشر فضای نوینی را پدید آورد که مفهوم دو مقوله‌ی "توسعه" و "امنیت" مورد تجدید نظر قرار گیرند.

در همان زمان افزایش تعداد درگیری‌های خشونت آمیز داخلی در آفریقا، آسیا و اروپا (بالکان) نشان داد مفهوم جاری از امنیت ملی و بین‌المللی نتوانسته چالش‌های بین‌المللی را پاسخ گو باشد و منعکس کننده‌ی امنیت مطلوب شرایط پسا جنگ سرد نبوده. افزون بر آن‌ها شکست الگوی توسعه‌ی نئولیبرالی به ویژه در آفریقا، که نتوانست توسعه را در پی داشته باشد و نیز تهدیدات جدید مانند بیماری کشنده‌ی ایدز و تغییرات جوی موجب وجود آمدن این احساس شد که مؤسسات بین‌المللی موجود بگونه‌ای سازماندهی نشده‌اند که بتوانند بصورتی یکپارچه در مقابل این مشکلات صفا آری کنند.

شاخص‌های اصلی بالقوه‌ی حرکت به سمت مفهوم فردی از امنیت در درجه‌ی اول در متحول شدن نظر و نگاه جامعه‌ی بین‌المللی نسبت به حقوق فردی در رویارویی با تهدیدهای محتمل از طرف دولت‌ها بود. روشن‌ترین آثار چنین تحول آشکاری منشور سازمان ملل متحد، اعلامیه‌ی حقوق بشر سازمان ملل متحد (۱۹۴۸) و مفاد الحاقی آن (۱۹۶۶) و کنوانسیون‌های مربوط به جرائم ویژه (به عنوان مثال، نسل‌کشی) و حقوق گروه‌های خاص انسانی مانند زنان، گروه‌های نژادی و پناهندگان است.

Global public Goods -123

ثروت‌های عمومی بین‌المللی، به چیز یا کالایی گفته می‌شود که دارای سه ویژگی زیر باشد.

- غیر قابل رقابت است. استفاده درست از آن توسط همه افراد، موجب کم شدن آن برای دیگر مصرف کنندگان نمی‌شود.

- در دسترس عموم است. امکان ندارد بتوان کسی را از مصرف کردن منع کرد.

- کم و بیش در سر تا سر جهان قابل دسترس است.

سه نوع کالای عمومی وجود دارد، اول کالاهای عمومی که نمی‌توانند به صورت استثنایی باشند و یا ساخته شوند، به این دلیل که آن‌ها ذاتاً قابل تقسیم نیستند و یا به دلیل هزینه‌ی بالا قابل تولید نیستند. مانند نور خورشید.

دوم محصولات و یا چیزهایی که ذاتاً با طراحی و اراده‌ی عمومی بوجود می‌آیند. مثال دستگاه قضایی یک ملت و یا سیستم آموزش و پرورش ابتدایی.

سوم محصولات و یا چیزهایی که عمومی‌اند و افراد در طراحی آن‌ها نقشی ندارند ولی به دلیل عدم پیش‌بینی و یا فقدان دانش کافی تخریب می‌شوند. نمونه لایه‌ی اوزن و خسارت‌هایی که بر اثر انتشار گازهای گلخانه‌ای به آن وارد شده است.

124- International commission for global governance

کمیسیون بین‌المللی برای حکمرانی جهانی

کمیسیونی برای همکاری بین‌المللی که به رهبری اینگوار کارلسون نخست وزیر سابق کشور سوئد و نیز شیردات رامفال دبیر کل سابق کشورهای مشترک منافع تشکیل شد. این کمیسیون گزارشی جنجالی در سال ۱۹۹۵ بنام "همسایگان بین‌المللی ما" منتشر کرد. این گزارش از طرف مدافعان سرسخت حاکمیت ملی مورد حمله و انتقاد شدید قرار گرفت، چرا که این گزارش خواهان تقویت قدرت و حاکمیت بیشتر سازمان ملل بود. آن‌ها این گزارش را سر و صدایی برای برقراری نوعی "حکمرانی جهانی" و فدرالیسم بین‌المللی می‌دانستند. این کمیسیون در سال ۱۹۹۲ با پشتیبانی کامل دبیرکل وقت سازمان ملل متحد پطروس گالی روبرو شد.

126- Joseph Stiglitz

جوزف استیگلیتز.

127- Good governance

حکمرانی خوب یا حکمرانی مطلوب، در سه دهه اخیر به شدت مورد توجه محققان علوم اجتماعی بوده است. بانک جهانی (۱۹۸۹) در گزارشی به بررسی اثرات حاکمیت نامطلوب بر تأخیر رشد اقتصادی کشورهای در حال توسعه پرداخته است. در این گزارش، که ناشی از نگرانی‌های مربوط به رابطه توسعه، دموکراسی و موضوعات متنوع اجتماعی می‌باشد، مفهوم حکمرانی خوب مطرح گردیده است. نتایج گزارش بر این موضوع استوار است که ضعف در به کارگیری و عملی نمودن اصول حکمرانی خوب، یکی از مهمترین موانع رشد و توسعه در کشورهای آفریقایی می‌باشد.

آنها مهمترین وظایف دولت در قبال جامعه را بر سه دسته تقسیم می‌نمایند:

الف) روابط توسعه‌ای؛ به این معنی که دولت‌ها با مدیریت اقتصاد به منظور نیل به حداکثر رشد اقتصادی، قادر به ایجاد تغییرات بنیادین در زمینه‌های مختلف هستند.

ب) روابط دموکراتیک و حقوق شهروندی.

ج) حقوق اجتماعی و فراهم نمودن زمینه مشارکت در امور مربوط به اداره کشور.

128- Friedrich Hayek

فریدریش آوگوست فون هایک (زاده ۸ مه ۱۸۹۹ در وین اتریش-مجارستان — درگذشته ۲۳ مارس ۱۹۹۲ در فرایبورگ) اقتصاددان و فیلسوف سیاسی معاصر بود. او به خاطر دفاع از لیبرالیسم کلاسیک و بازار آزاد و مخالفت با سوسیالیسم شناخته می‌شود. وی به عنوان یکی از بزرگترین اقتصاددانان و فیلسوفان سیاسی سده بیستم شناخته می‌شود که در سال ۱۹۷۴ موفق به دریافت جایزه نوبل اقتصاد شد.

هایک یکی از مهمترین نمایندگان موج نو لیبرالیسم پس از جنگ جهانی دوم به‌شمار می‌رود. او در دهه ۱۹۳۰ یکی از رهبران اقتصاد مکتب اتریش بود.

129- Milton Friedman

میلتون فریدمن ۱۹۱۲-۲۰۰۶ اقتصاددان، آماردان و نویسنده آمریکایی بود که به مدت بیش از سه دهه در دانشگاه شیکاگو تدریس می‌کرد. کارهایش در زمینه‌های اقتصاد کلان، اقتصاد خرد، تاریخ و آمار اقتصاد است. در سال

۱۹۷۶، نوبل اقتصاد را به دلیل پژوهش بر تحلیل مصرف، نظریه و تاریخچه پولی و پیچیدگی سیاست پایداری از آن خود کرد. او به عنوان یکی از رهبران مکتب اقتصادی شیکاگو، تأثیر شگرفی بر برنامه پژوهشی حرفه اقتصاد برجای نهاد. یک ارزیابی از اقتصاددانان فریدمن را دومین اقتصاددان محبوب قرن بیستم پس از جان مینارد کینز، خواند و اکونومیست او را «اثرگذارترین اقتصاددان نیمه دوم قرن بیستم... احتمالاً کل آن» توصیف کرد.

چالش‌های فریدمن با آنچه بعدتر نظریه «خام کینزی» (در برابر نو کینزی) خواند با بازتفسیر او در دهه ۱۹۵۰ از تابع مصرف آغاز شد، و او مخالف اصلی سیاست‌های دولتی کینزی شد. او در اواخر دهه ۱۹۶۰ شیوه خود را (در کنار همه جریان اصلی علم اقتصاد) استفاده کننده از «ابزار و زبان کینزی» و با این حال رد کننده نتیجه‌گیری‌های «ابتدایی» آن توصیف کرد. طی دهه ۱۹۶۰ او مروج سیاست اقتصاد خرد جایگزین بود که «مانیتاریسم (پول گرایی)» شناخته می‌شود. نظریه او بیان می‌کرد که یک نرخ «طبیعی» بیکاری وجود دارد و استدلال می‌کرد که دولت‌ها می‌توانند اشتغال را بیشتر از این نرخ زیاد کنند (مثلاً با افزایش نیاز مجموع با ریسک شتاب دادن به تورم) او استدلال می‌کرد که منحنی فیلیپس پایدار نیست و پیش بینی کرد که به رکود تورمی منجر خواهد شد. فریدمن با وجودی که با وجود فدرال رزرو مخالف بود استدلال می‌کرد که در شرایطی که این نهاد وجود دارد، بسط دادن کوچک، ثابت ذخیره پولی تنها سیاست بخردانه است.

فریدمن مشاور اقتصادی رونالد ریگان، رئیس جمهور جمهوریخواه ایالات متحده بود. فلسفه سیاسی او از فضایل نظام اقتصادی بازار آزاد با دخالت حداقلی دولت را ستایش می‌کرد. او یک بار گفت که او بیش از همه به نقش خود در حذف سربازگیری در ایالات متحده افتخار می‌کند و این که حمایت او از حق انتخاب مدرسه منجر شد او بنیاد فریدمن برای انتخاب آموزشی را بنیان نهد. او در کتاب ۱۹۶۲ خود، سرمایه‌داری و آزادی، از سیاست‌هایی چون ارتش داوطلبانه، نرخ‌های مبادله آزادانه شناور، حذف مجوزهای پزشکی، مالیات بر درآمد منفی و ووش‌های آموزشی دفاع کرد. ایده‌های او در خصوص سیاست پولی، مالیات‌گیری، خصوصی سازی و مقررات زدایی بر سیاست‌های دولتی، مخصوصاً در دهه ۱۹۸۰ اثر گذاشت. نظریه پولی او بر پاسخ فدرال رزرو بر بحران اقتصادی جهانی ۲۰۰۷-۰۸ اثر گذاشت.

آثار میلتون فریدمن مشتمل بر تک نگاری‌ها، کتاب‌ها، مقالات دانشورانه، ستون‌های مجلات، برنامه‌های تلویزیونی، ویدئوها و سخنرانی‌های بسیار است و حوزه گسترده‌ای از موضوعات از اقتصاد خرد، اقتصاد کلان، تاریخ اقتصادی، و مسائل سیاست عمومی را در بر می‌گیرد. کتاب‌ها و نوشته‌های او به طور گسترده خوانده شده و اثر بین‌المللی داشته‌اند، از جمله بر کشورهای سابقاً استالینیست.

Transitionsteori -130

تئوری گذار.

Lord Bauer -131

توماس باور

متولد ۶ نوامبر ۱۹۱۵ در بوداپست که در تاریخ ۲ ماه مه ۲۰۰۲ در لندن درگذشت. باور اقتصاددان بود و تخصص او در اقتصاد توسعه بود.

Bill Warren -132

بیل وارن، (۱۹۳۵ - ۱۹۷۸) یک کمونیست انگلیسی بود. او عضو حزب کمونیست بریتانیا بود و با نشریه چپ‌گرای «گزارش چپ نو» در سال‌های پایانی عمر او عضو سازمانی بنام «کمونیست‌های ایرلند و بریتانیا» بود. آن چه که بیشتر موجب معروف شدن او به عنوان نویسنده است، نظریه‌ی او در مورد امپریالیسم و پیشرو بودن سرمایه‌داری

است. این تحلیل غیرمتعارف مارکسیستی او در سال ۱۹۸۰ منتشر شد و کماکان مورد بحث است. او نظر لنین در مورد امپریالیسم به مثابه آخرین مرحله سرمایه داری را رد کرد. او معتقد به بازگشت به نظر مارکس و انگلس بود و معتقد بود که سرمایه‌داری همانگونه که در هندوستان عمل کرد، می‌تواند نقشی مترقی در کشورهای خارج از حوزه‌ای اروپا داشته باشد. بعبارت دیگر او معتقد بود که امپریالیسم در پاره‌ای موارد می‌تواند نقشی مترقی در گسترش سرمایه داری ایفا نماید.

Karl Marx -133

کارل مارکس.

Frantz Fanon -134

فرانس فانون.

No – go- zonen -135

مناطق ورود ممنوع اصطلاحی عامیانه است که بیشتر از طرف ارتش آمریکا به برده می‌شود و اشاره به مناطقی است که توسط گروه‌های شورشی کنترل می‌شود. مناطق ورود ممنوع به مناطق در حاشیه‌ای شهرها گفته می‌شود که در آن‌ها یک و یا چند گروه بزهکار و در مواردی مسلح و شرور کنترل آن را در اختیار دارند. معمولاً پلیس و ارتش بدون روبرو شدن با درگیری و سنگ‌پرانی و بعضاً تیراندازی نمیتوانند وارد چنین مناطقی بشوند. میتوان گفت که دولت و نیروهای انتظامی مشروعیت و نقش قانونی خود را در چنین مناطقی از دست داده‌اند. این مناطق عموماً تحت کنترل گروه‌ها و گنگ‌های تبهکار و جنایتکار هستند. در اروپا در حاشیه شهرهای بزرگ مناطقی بوجود آمده است که عملاً مناطق حاشیه نشین اند و بعضاً آبشخوار گروه‌های افراطی مسلمان هستند. حتی در سوئد نیز چنین مناطقی وجود دارد که آمبولانس بدون اسکورت و حمایت پلیس نمی‌تواند وارد چنین مناطقی شود. حتی پلیس نیز اجباراً باید دو نفری باشند.

sars -136

بیماری سارس

Fågel influenza -137

آنفلونزای پرندگان

Mellennium Development Goals – MDG -138

از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

اهداف توسعه هزاره در واقع هشت هدف مشترک هستند که در سال ۲۰۰۰ در سازمان ملل بر سر آن‌ها توافق شد. این اهداف باید تا سال ۲۰۱۵ تامین شوند.

اهداف توسعه هزاره، هشت آرمان است که باید تا سال ۲۰۱۵ به آن‌ها دست یافت که با کمک آن‌ها بتوان به چالش‌های اصلی توسعه‌ی جهان پاسخ داد. اهداف توسعه‌ی هزاره از اقدامات و اهدافی که در بیانیه‌ی هزاره آمده تصویری ترسیم می‌کند. بیانیه‌ی هزاره در ماه سپتامبر سال ۲۰۰۰، توسط ۱۸۹ کشور پذیرفته شده و ۱۴۷ نفر از سران سیاسی آن را امضا کرده اند.

این هشت آرمان به ۲۱ هدف که با ۶۰ شاخص قابل سنجش‌اند، تجزیه می‌شود.

آرمان ۱: از بین بردن فقر شدید و گرسنگی.

آرمان ۲: دست یافتن به آموزش ابتدایی همگانی.

آرمان ۳: گسترش و ترویج برابری جنسیتی و توانمند سازی زنان.

آرمان ۴: کم کردن مرگ کودکان.

آرمان ۵: بهبود سلامت مادران.

آرمان ۶: مبارزه با ایدز، مالاریا و دیگر بیماری‌ها.

آرمان ۷: تضمین پایداری محیط زیست.

آرمان ۸: گسترش مشارکت جهانی برای توسعه.

Pearl Harbor -139

پرل هاربر

Ulrich Beck -140

اولریش بک جامعه شناس سرشناس آلمانی.

Metodologisk kosmopolitiska blicken -141

جهان شهروندی (کسموپولیتز)

ترکیبی از دو واژه یونانی کسمو و پولیتز است که کسمو به معنی جهان و پولیتز به معنای شهروندی است. این اصطلاح در ارتباط با سیاست به کار گرفته می‌شود و معنای ترکیبی آن بی‌وطنی است. در بسیاری موارد با انگیزه تحقیر و مذمت کردن از آن استفاده می‌شود. "جهان‌شهروند" همچنین به انسانی گفته می‌شود که علانق‌اش تنها محدود به سرزمین مادری‌اش نیست، بلکه شامل همه‌ی مردم جهان می‌شود. فردی که تنها یک سرزمین و یا یک گروه از مردم و نژاد برایش اهمیت ویژه ندارد و خو گرفتن و پذیرش آداب و رسوم مردم دیگر کشورها برای او آسان است.

نظریه‌ی "جهان‌شهروندی" امروز در مقابل "ناسیونالیسم" صف‌آرایی کرده است. بسیاری بر این باورند که همه‌ی باشندگان زمین باید بعنوان یک جامعه انسانی، به دور از نژاد و ملیت و سرزمین و مذهب در نظر گرفته شوند. معضلات جاری جامعه بشری جهانشول‌اند و باید با آن‌ها جمعی برخورد شود. مشکلات در هر گوشه‌ای از کره خاکی در دوران گلوبالیزاسیون مآبازای بین‌المللی دارد.

Den stora kompromissen -142

سازش بزرگ در کنفرانس برتون وودز.

Post suveränt -143

دوران پسا اقتدار ملی، منظور اشاره به دوره‌ای است که دولت‌ها و یا کشورهای دارای استقلال ملی و اقتدار که شامل یک سرزمین معین، یک ملت معین و دولت معین غیروابسته و مستقل از دیگران اند. این دولت‌ها در عین حال این امکان را دارند که با دیگر کشورهای مستقل وارد رابطه‌ی دیپلماتیک شوند.